



اتشارات طباعیانی - قم
خیابان ارم
تلفن ۲۵۲۲۵

به پیشگاه اولین شکوفه شکفته از بستان نبوت دوین
امام و سومهین پیشو او چهارمین معصوم (حضرت
مجتبی (ع) چهارمین جلد را تقدیم میکنم

(خ - ۲)

سکونتگاه

اخلاقی تاریخی اجتماعی

نوشته

موسی حسروی

جلد چهارم

چاپ هفتم

از انتشارات

کتابخانه اسلامی

تهران خیابان بوذرجمهری - تلفن ۳۱۹۶۶

(چاپ افتتاحیه)

بسمه تعالی

کاملترین و آخرین برنامه‌زندگی بشر

از ذیر زمانی که بشر تشکیل خانواده داد و تعداد آنها بچند نفر رسید بنیانگذاری سن اجتماعی و آداب معاشرتی مورد نیاز واقع شد آنچه از این سن و آداب زائده فکر و عادت انسانها بود ناکنون آشکار گردیده که بطور کلی نمیتواند حافظ منافع عموم وضامن آسایش همکان باشد . اینستکه در هر چند روز قانونی جای خود را بقانون دیگر داده هاند در نکهای پرده نقاشی صفحه زندگی اجتماعی را بشکل‌های مختلف در آورده است .

دلیل این تبدل و بی دوامی آشکار است زیرا کسانی که واضح این قوانین هستند از خود بشر انتخاب می‌شوند ایشان نیز علاوه بر نداشتن احاطه کامل بمحالح و مفاسد زندگی عمومی ممکن است در حال وضع قانون هر یک تحت تأثیر عواملی که تأمین نفع شخصی آنها را بنماید واقع شوند و با حفظ مصالح شخصی آسایش عمومی تأمین نخواهد شد علت عمدی همان عدم

اطلاع و احاطه بمصالح واقعیه زندگی کنونی و آینده است اما کسیکه نیازی در ذاتش نیست همه چیز و همه کس باو نیازمندند او خود این عالم و بشر را بوجود آورده ، بدون تأمل و فکر تمام دقائق ومصالح و مفاسد زندگی او احاطه دارد میتواند کاملترین برنامه زندگی را برایش تعیین نماید و چنین نیز کرده . آخرین روش سعادت بخش را بوسیله خاتم پیغمبر ان محمد مصطفی علیه السلام اعلام نموده .

اگر این انسان نهائی ترین فرد بان ترقی را زیر پا بگذارد ، بر دل ابر سیاه و سینه در خشان کرات آسمانی منزل بگیرد ، چنانچه بخواهد کیفیت معاشرت و زندگی همراه با سعادت را بیاموزد بايدسر باستان دستورات و تعلیمات مقدس اسلام بگذارد و از مکتب دین درس رفتار با پدر و مادر ، زندگی با خانواده و فرزند ، خلطه و آمیزش با همسایگان سلوک بادوست و رفیق وبالاخره میزان کیفر و باداش نسبت بحفظ و تجاوز حقوق اجتماعی را بطوریکه ضامن تمام مصالح فردی و عمومی او باشد از قرآن فراگیرد .

برای ریشه کنی خیانت و دزدی باید دست دزد قطع شود ، رجم و سنگسار نمودن ، از فحشاء و تجاوز بناموس دیگران جلوگیری میکند قصاص از عالی و دانی باعث برقراری امنیت شده جلو تجاوزات را میگیرد پرونده سازی ، جریان کش دار پرونده ها ، دادن حق استیناف و تمیز بمجرم و احیاناً زندانهای اجتماعی که خود یک نوع سرگرمی برای اوست چنانچه می بینید باعث از دیاد جنایت و ازین رفتن تأمین جانی و مالی عموم میگردد .

هر کس مختصر مطالعه در آداب و فواین قرآن نموده است پی بعظمت آور نده آن برده ، سرتسلیم و کوچکی در مقابل این فرامین که با فطرت انسان هماهنگ است فرود آورده برای نمونه چند نفر از دانشمندان را مثال میزنیم :

توماس کارلیل در کتاب الابطال خود میگوید : (بنظر فلسفی تعلیمات روحی و ادبی محمد ﷺ صورت کاملهای از تعلیمات روحی و ادبی مسیح است ولکن اگر بدقت ، سرعت تأثیر تعلیمات اسلام و نوافق آن را با فطرت و خلطه و آمیزش وی را در عرق و خونهای مردم بنگریم یقین خواهیم کرد که اسلام یعنی آئین محمد ﷺ بهتر از مسیح بوده الخ . . او دموند بورک خطیب سیاسی انگلیسی میگوید قانون محمد ﷺ قانون و دستوری است که ضابط و جامع از برای کلیه افرادش از پادشاه و ادنی رعیت است دستوری است تنظیم شده به حکمرانین انتظام قضائی و فصل خصوصی بزرگترین قضاء داشت علمی و حکمی است و اعلاترین شرایع نورانی است هرگز مثل اوقانونی یافت نمیشود . (۱)

کوستاولوبون (۲) در تاریخ تمدن اسلام میگوید : ایمان با مر منضاد یکه در ادیان دیگر تعلیم داده شده و عقل سليم نمیتواند ابداً آنرا قبول نماید هیچ یک در دین اسلام وجود ندارد و اثر تمدنی و سیاسی اسلام واقعاً محیر العقول است .

(و ، م میلر) در تاریخ کلیسای قدیم میگوید : اصول عیسی مسیح

(۱) این دو قسمت نقل از کتاب تعلیمات قرآن شده .

Gustave Le don (۲)

فقط روحانی است و اگر مسیح (ع) برای پیروان خود تعیین قوانین سیاسی مینمود بدون شک نا کمنون چندین مرتبه لازم بود اصلاح شود و قوانین برای ارث و عقوبت مجرمین و سایر امور وضع نکرد ولی وجود آنامحمد (ص) رسول اسلام یگانه مؤسس و مقتن احکام سیاسی ، مدنی ، اجتماعی ، ملک و مملکتی بود .

جان دیون پورت (۱) در کتاب عنصر تفصیر بد پیشگاه محمد ﷺ و قرآن مینویسد : احکام و اوامر قرآن منحصر در وظائف دینی و اخلاقی بوده است گیرون میگوید از اقبیانوس اطلس تا کنار رود کنک قرآن نه فقط قانون فقهی شناخته شده است بلکه قانون اساسی ، شامل رویه قضائی و نظامات مدنی ، و جزائی حاوی قوانین است که تمام عملیات و امور مالی بشر را اداره میکند و همه این امور که بموجب احکام ثابت و لا یتغیری انجام میشود ناشی از اراده خدا و بعبارت دیگر قرآن دستور عمومی و قانون اساسی مسلمین است دستوری است . شامل مجموعه قوانین دینی ، اجتماعی ، مدنی و تجاری و نظامی و قضائی و جنائي و جزائی و همین مجموعه قوانین از تکالیف زندگی روزانه تا تشریفات دینی اعم از تزکیه نفس تا حفظ بدن و بهداشت و از حقوق عمومی تا حقوق فردی از منافع فردی تا منافع عمومی و از اخلاقیات تاجرمیات ، از عذاب تا مكافات این جهان و تا عذاب و مكافات جهان آینده همه را در بردارد .

بامطالعه این چند صفحه بخوبی دانسته میشود همانطوری که خود پیغمبر ﷺ فرمود (بعثت لاتم مکارم الاخلاق) دستورات اخلاقی

و اجتماعی اسلام نیز مانند سایر بخشها یش کاملترین و آخرین دستور زندگی
بشر است اینک خدای را سپاسگزارم که توفیق عنایت کرد چهارمین جلد از
این مجموعه را بعلامندهان تقدیم کردم .

فصل اخلاقی و بخش‌های اجتماعی مستند به کفتار ائمه طاهرین ع
در ضمن وقایع آموزنده تاریخ در جلد‌های گذشته این کتاب سبکی شیرین
و خواندنی بوجود آورد که مورد علاقه عموم طبقات واقع شد امید است این
جلد نیز توجه خواستاران را جلب نموده ارباب فضل و دانش هرا پیش از
پیش رهین الطاف خود قرار دهد ، لغزشم را ندیده انگاشته باشد که ، بر
مراتب لطف خوبیش بیفزایند .

اینک خدای را سپاسگزارم که در کوتاه‌ترین مدت مجلدات پنبد تاریخ
احتیاج بطبع مجدد پیدا نمود ، آنچه مسلم است عنایات و توجه ائمه طاهرین
علیهم السلام سبب شد که نوشتۀ این ناچیز مورد قبول واستقبال ارباب فضل و دانش
واقع شود که کمتر از هشت ماه جلد چهارم مجدداً طبع شود امید است که آراسته
تر از طبع قبل در دسترس خواستاران قرار گیرد .

اکنون چنانچه ملاحظه می‌فرمایید استقبال کم سابقه‌ی ارباب دانش
موجب تجدید طبع چندین مرتبه‌ی مجلدات این کتاب با تیراز سه‌هزار و
سیصد و هزار پانصد نسخه گردید این توجه عمومی و بازار گرم جز از عنایت
ولطف حضرت بقیة الله ارواحنا فداء نمی باشد .

موسی خسروی

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ

زیان شر ابغو اری

چون سلطان محمد خوارزمشاه در جزیره آبسکون
شراب شکست داد پناه گرفت پسرش سلطان جلال الدین که از
بالشکر چنگیز جنگاوران معروف و بدلیری و شجاعت بی ماند
بود، خواست لکه نگی را که از سنتی سلطان
محمد بر چهره سلطنت خوارزمشاهی نشسته بود باخون بزداید با
همین تصمیم از جزیره بیرون شد. بسوی خوارزم آمد، از آنجا عازم
غزنی گردید همینکه آوازه ورود او بغزنهین منتشر شد، بزرگان
شهر و سرداران لشکر از هر طرف در زیر پرچمش گرد آمدند بطوری
که عدد سپاهیانش پس از مدت کمی بیش از صد هزار گردید و دوبار بر لشکر
مغلول تاخت. باتیغ آتشبار صوف اتظام آنها را از هم گسیخت تا این
که اختلافی در میان سران سپاه اوافتاد، عدد زیادی از سلطان کناره گرفتند

از این جهت سستی عظیمی در لشکرش پدید آمد از طرفی چنگیز همین که آگاه شد میان سپاهیان سلطان جلال الدین اختلاف افتاده بین رنگ بطرف غزنین آمد وقتی وارد شد اطلاع پیدا نمود که سلطان چند روز پیش بطرف هندوستان رهسپار گردیده .

قیافه کریه چنگیز از شنیدن این خبر در هم شد بی اندازه خشمگین گردید و با شتاب سپاهیانش را بدنبال او سوق داد ، در معبور و دستند سلطان رسید . جنک در گرفت ، مغولان و حشیانه های اینان با از جان گذشتگی می چنگیزند ، چپ و راست لشکر سلطان ، بکلی نابود شد با او پیش از هفتصد نفر باقی نماند ، سلطان با آن عده قلیل در مقابل لشکر جراحت مفول مردانه مقاومت کرد خورشید بوسط آسمان رسیده بود اما هنوز سلطان شمشیر میزد و حمله های گران مینمود رفته رفته دایره چنک بر او تنگ شد ، سلطان نظری باطراف افکند در فکر چاره ای بود اسبی تازه نفس بچشک آورده بر آن نشست ، وما نند شیر خشمگین بر دشمنان تاخت صفووف لشکر را از هم شکافت نزدیک رودستند که رسید با یک حمله سریع و نهانی دشمن را از خود راند ، بچابکی جوشن از تن بیرون کرده تازیانه ای بر اسب زد آن حیوان چون صاعقه بینان آب جست ، بزودی امواج خروشان رود اندام ورزیده اورا در بر گرفت پس از لحظه ای نهنگ آسا از رود گذشت و بساحل قدم نهاد .

چنگیز از این عمل ماهرانه و بی سابقه سخت در شکفت شد ، رو

به پسران خود کرده گفت : پسر این چنین باید تا پدربروی بیالد بالاخره چند سالی بهمین طریق سلطان فرار و آرام را بر خود حرام کرد تا سال ۶۲۸ جاسوسان خبر آوردند : لشکری جریان از مغولان، بسر کردگی جرماغون از آب آمویه گذشته، بسوی عراق می‌آیند. سلطان این خبر را که شنید بتبریز آمد چند پیک بدر بار خلیفه و سلطان علاء الدین سلجوقی و مملک شام فرستاد پیغامی چنین داد :

« این کار را سهل نشمارید از سوء عاقبت هراس کنید امروز من میان شما و این لشکری اجوج کردار، همانند سدا سکندرم اگر صدمه‌ای بمن برسد شما را نیز سلامتی پیایان خواهد رسید. اکنون صلاح اینست که از مساعدت بامن خودداری نکنید تا در ندان دشمنان کنده گشته و دوستان را نیروی دل افزوده گردد . »

فرستادگان با جوابهای یافص آور باز آمد و سلطان زمستان را در اشنویه وار و میه (رضائیه فعلی) بسر برد از آنجا متوجه دیار بکر گردید. یکی از سران سپاه را بعنوان مقدمه لشکر با آذر بایجان فرستاد تا محل و مقام لشکر مغول را تعیین کرده برایش خبر آورد.

فرستاده باز گشته مژده داد که لشکر مغول از حدود آذر بایجان و عراق مراجعت کرده اند سلطان بسیار شادمان شده دستور داد بزم خسروانی آراستند، را مشکران حاضر شده دست بنشاط و شراب برد شب و روز از شراب مدام نیاسود فکر جهانبانی از سر بیرون کرده دل از آن دیشه مملکتداری بپرداخت سران لشکر و ارکان دولت او چون شاه را مست باده ارغوانی دیدند بنابضمون (الناس علی دین)

ملوکهم) آنها نیز بخوشگذرانی و شرابخواری مشغول شدند دست از نسکه
و عارف روشنستند.

نورالدین زیدری که دبیر سلطان بود برای تنبیه و آگهی سلطان
ابن رباعی را گفت:

شاها زمی گران چه بر خواهد خاست
وزهمنی بیکران چه بر خواهد خاست
شه مستوجهان خراب دشمن پس و پیش
پیداست کزین میان چه بر خواهد خواست

اما همه مست عیش بودند کسی بحرف او گوش نداد نیمه شبی
لشکر تانار ماند بلای آسمانی بسرقت آنها رسیدند، سراپرده و لشکر گاه
سلطان را گرداند فروگرفتند یکی از معتمدان سلطان جلال الدین از
نزول بلا آگاهی یافته بی درنگ بیالین سلطان شتافت او را با کوشش
بسیار از خواب مستی برانگیخت جریان را بعرض رساند سلطان از
کثرت مستی توانایی سواری نداشت خواست حرارت مستی را فرونشاند
مقداری آب سرد بسر خود ریخت جنبشی کرد، شاید راه چاره بدست
آورد درین کار از چاره گذشته بود، روز آن دولت بزرگ با این غفلت بیان
رسید لشکر وحشی و افسار گسیخته مغول که صدمات فراوان از سلطان
جلال الدین دیده بودند و چنگیز برای مراوجایزه های مین کرده بود از هر سو
حمله ور شدند و هیاهو در افکنندند؛ سلطان هنوز سرگردان از باده
پیمانهای دوشین بود که سربیاد داد و نخت و تاج را در راه شرابخودی

گذاشت بدین ترتیب مفولان بروپنهٔ مملکت ایران بتاخت و تاز خود ادامه دادند. (۱)

نمیدانند اهل غفلت افعام شراب آخر

با آتش میروند این غافلان از راه آب آخر

نعمان بن منذر یکی از سلاطین عرب در زمان
ساسانیان بود. دوندیم داشت که پیوسته شب او
روز را با آنها میگذرانید. باندازه‌ای با ندو

نعمان بن منذر
و جنایت شراب

انس والفت گرفته بود که آنی بدون آنها نمیتوانست بسربرد شبی که از
باده ناب بعد واخر نوشید و سرمست شراب گردیده بود دستور داده‌روی
آنها را زنده بگور کردند. چون روز شد بهوش آمد از ندبیان سؤال
کرد گفتند بدمستورشما دیشب آنها را دفن کردیم.

بی اندازه متاثر گردید ولی هیچ‌چاره بردار نبود امر کرد بر فراز
آرامگاه آنها دوتپه خاک بالا آورند. آنجارا غریبین نام گذاشت.

در سال دو روز برای خود قرار داد یکی بنام نعیم و دیگری
بئس (۲) در روز نعیم هر کس را میدید خلعت میداد و در روز بئس با
سپاه خود بر سر همین خاک میآمد اولین کسی را که مشاهده هیگردد دستور
کشتن اورا میداد اینکار را برای خود روشنی پایدار گرفته بود.

گویند در زمان جاهلیت قیس بن عاصم شبی مست کرد و پسوی

(۱) قطعات منتخبه اساماعیل امیر خیزی ص ۲۹.

(۲) در جلد دوم حکایتی مر بوط بیرون، موضوع دروغای عهد گذشت

خواهربا دختر خود دست خیانت دراز نمود او از چنگال قیس فرار کرد (۱) چون صبح شد . خواهر خود را ندید . سؤال کرد کجا رفته ، پیش آمد شب را باو گفتند ، خجلت زده شد از آن ساعت خوردن شراب را بر خود حرام نمود .

دعبل بن علی خزاعی یکی از بزرگترین شعرا و مادحين ائمه اطهار (ع) بوده . در مقام او همین بس قصیده‌ای که در باره این خانواده سروده بود و در محضر علی بن موسی الرضا علیهم السلام خواند .

چرا دعبل هنگام
مرگ صورتش
سیاه شد؟

حضرت دریک قسمت از شعرش فرمودند روح القدس ترا باین معنی کنم که نموده جبه خویش را بادینارهایی که بنام مبارکشان مسکوک بود باودادند با بقایای همان جبه چشم کور شده دختر خود را بینا کرد .

در باره او نیز علی بن موسی الرضا علیهم السلام فرمود ، (مرحباً بک يا دعبل مرحباً بمادحنا ومحبنا وبناصرنا بیده و لسانه) آفرین بر تو دعبل آفرین بر تو که مدح کمنده و دوستدار مائی و با زبان و دست خود ما را کنم می‌کنی :

همین دعبل با مقامی که شمه‌ای از آن ذکر شد . پسرش علی ابن دعبل کفت هنگام مرگ ، بدزم وضع آشفته‌ای پیدا کرد صورتش در حال احتضار سیاه شد ، زباش بند آمد بواسطه این پیش آمد نزدیک بود من از مذهبش خارج شوم ولی پس از سه روز او را در خواب دیدم که

لباسهای سفید بسیار زیبائی پوشیده و یک عرقچین سفید نیز بر سردارد
 کشم پدر جان خداوند با توجه کرد گفت پسرم آنجه تو دیدی از
 سیاه شدن صورت و بند آمدن زبانم بواسطه شرب خمری بود که در دنیا
 کرده بودم . و گرفتار بودم بکیفر آن تا اینکه امروز پیغمبر ﷺ را دیدم
 لباسی سفید پوشیده بود ، بمن فرمود توئی دعبل ؟ عرض کردم آری فرمود
 بخوان شعری که در باره فرزندم حسین ﷺ سردهای . این شعر را خواندم
 لا اضحك اللہ سن الدهر ان ضحیکت و آل احمد مظلومون قد قهروا
 مشردون ندوا عن عقر دار هم کائنهم قد جنوا مالیس یغفتر
 فرمود احسن و در باره ام شفاعت کرده این لباسها را بمندادند اشاره
 کرد بلباسهایی که پوشیده بود (۱)

نکند دانا هستی نخورد عاقل می نهند مرد خردمند سوی بستی بی
 چه خوری چیزی ؟ کز خوردن آن چیز تورا
 نی چنان سر و نماید بنظر سرو چونی

(۱) روضات الجنات ص ۲۸۱ و جلد ۱۲ بحار من ۷۲ باید توجه داشت
 که دعبل با این مقام و توبه از شرب خمر که در جوانی داشته باز تأثیر این معصیت
 با ندازهای زیاد بود که در حال اختصار و چند روز بعد از فوت گرفتاری کیفر آن
 کناء را میکشد .

گر کمی بخشش ، گویندکه می کردنه وی

ورکشی عربده گویندکه وی کردنه می

« حکیم سنائی »

پس از آنکه شاه طهماسب بدون اطلاع نادر با
آفتاب دولت صفوی عناییها جنگ کرد و شکست خورد و معاهده
باشرب خمر غروب کرد نشکینی با دولت عثمانی بست . نادر معاهده
مزبور را بر سمت نشناخت و باصفهان رفت ، بعد از
سرزنشی که شاه طهماسب را براینکار نمود ، برای شب آینده اوراد در اردی
خود دعوت کرد .

شاه طهماسب که در خوردن شراب افراط مینمود آتشب چنان مست
شدکه حرکات جنون آمیز مینمود . نادر که موقعیت را برای انجام نقشه
خود مناسب دید بایک حرکت پردمرا عقب زده رفتار و کردار مسخره آمیز
پادشاه را با مراء و بزرگان کشور نشان داد ، گفت در چنین موقع خطر ناکی
آیا این شخص با همین وضع و حرکات ناشایست شایسته سلطنت مملکتی
چون ایران میباشد ؟ گفته نادرو آنچه بچشم خود دیده بودند تأثیر خود
را کرد ، همه خلع اورا تصویب نموده سلطنت صفویه را با سوابق در خشان
که از شاه اسماعیل و شاه عباس کبیر بصفحه تاریخ مانده بود بوسیله شراب
با میان داد (۱)

هنگامیکه مسلمین از آزار و سخت گیری فریش
 اینهم نتیجه خوردند به تنه ک آمدند عده ای بدستور پیغمبر ﷺ
 شراب و همنشینی بحسبه مهاجرت کردند فریش برای نابود کردن
 باشرابخواران و با برگردانیدن مهاجرین عمر و عاص و عماره بن
 ولید را با هدایای زیادی پیش نجاشی (پادشاه
 جبشه) فرستادند .

عمر و باعماره مسوار کشته شده بآن سوره سپارشند عماره مردی خوش
 اندام وزیبا بود عمر و عاص در این مسافت زن خود را همراه داشت در
 چند روز مسافت ایندو نفر از شرا بیکه آورده بودند میخوردند عماره در
 حال مستی میل بزن عمر و پیدا کرده (شهوت و مستی دست بدست یکدیگر
 داده عنان اختیار را ازست او گرفتند) بزن عمر و گفت مرا بیوس عمر و نیز
 با کمال بی غیرتی که از شراب بوجود آمده بود بزن خود گفت عماره را
 بیوس بنا بدستور عمر و اورا بوسید شراب کار خود را کرد عماره نسبت بآن
 زن عشق و علاقه شدیدی بیدا نموده پیوسته و سیله ای میجست که خود را
 باونزدیک کند ولی او امتناع میورزید عمر و کنار لبه کشته برای ادرار نشسته
 بود عماره از پشت سرا اورا میان دریا انداخت ولی عمر و با جدیت زیاد خود
 را بلبه کشته رسانیده نجات یافت فهمید عماره خیال داشته اورا از بین ببرد
 کینه اش را در دل گرفت .

وقتی بحسبه رسیدند پس از چند روز اقامت عماره بازن نجاشی رفت
 و آمدی بیدا کرد در هر مرتبه که با او ملاقات مینمود جریان را برای
 عمر و شرح میداد عمر و میگفت من باور نمیکنم مگر اینکه نشانه ای برای

اثبات‌گفته خود بیاوری زیرا اوزنی نیست که فریب مثل تورا بخورد اگر راست میکوئی درخواست کن از عطر مخصوص نجاشی بتوبدهد من عطر او را میشناسم . در ملاقات بعدی مقداری از عطر نجاشی گرفته با خود آورد عمر و گفت اینک گفته ترا تصدیق میکنم . عماره را براین عمل شنیع بیشتر تشویق کرد در اولین فرصت خود را بنجاشی رسانیده نمونه عطر را شان داد و جریان را گفت پس از کشف حقیقت (۱) چون بعنوان پیک و میهمان وارد جوش شده بودند نجاشی از کشتن عماره گذشت ولی دستوردادنده ای از ساحران در باره اش کیفری بیاند یشند که از کشتن بدتر باشد آنها نیز با وسائل مخصوص جیوه در داخل آلت او کردند از اینعمل متواتری شد با حیوانات و حشی انس گرفت فریش برای بدست آوردنش در محلی پنهان شدند ، روزی بادستهای از حیوانات برای آب خوردن آمد . از مخفیگاه خارج شده اورا گرفتند ولی باندازه ای اضطراب و ناله کرد که در دست آنها جان داد (۲)

بنگ سبزت گلیم پوش کند	می سرخت نمد بدوش کند
بهل اینسبزو سرخ اگر مردی	دل سیاهی دهنده ورخ زردی
مردن عاقلان زمستی به	بت پرسنی زمی پرسنی به
دین و دنیا بیین که هم بیرد	چند گوئی که باده غم بیرد
گر شرابست و گر طعام است آن	هر چه مسنت کند حرام است آن
رو بشوی از حلال بودن دست	آب زمزم گرت کند سر هست
(اوحدی مراغه ای)	

(۱) الفدیرص ۱۳۶ ج ۲

(۲) داخل پراتر از سفینه ج ۲ ص ۲۶۱ نقل شده

هارون الرشید بجعفر ابن یحیی برمکی علاقه
 شراب برآمکه رانیز
 فراوانی داشت و آنی بدون اونمیتو است بگذراند
 نا بود کرد
 از طرفی خواهر خود عباسه را نیز بسیار دوست
 داشت در بزم‌های خود چون ایند و باهم جمع نبودند هارون بهره‌ای که
 میخواست نمی برد برای رفع این نقص عباسه را بازدواج جعفر در آورد
 وازاو پیمان گرفت جز در مجلس خودش با او نشینید ابتدا جعفر از این کل
 امتناع ورزید ولی بعد راضی شده قسم خورده که با او هم بسترنشود.
 عباسه جعفر را از جان و دل دوست داشت ولی هر چه بیشتر با او نزدیک
 میشد و خواسته خود را با تصریع میگفت جعفر سرپیچی نموده راضی نمیشد
 بالاخره از جعفر مأیوس گشت دست بدامن مادر جعفر زد نسبت با ومهربانی
 فراوان کرد و هدایای زیاد بخشید تا دلش را بطرف خود مایل نمود آنگاه
 خواسته خویش را با او در میان گذاشت مزایایی برای این ازدواج شرح
 داد مادر جعفر فریب نیر نگ عباسه را خورده گفت ترا بمقصود میرسانم
 مدقی بجعفر میگفت کنیز بسیار زیبائی که از کمال و ادب بهره کافی دارد
 برایت خریده ام پیوسته از جمال و کمال آن کنیز برای جعفر تعریف
 میکرد و از تسلیم آن استنکاف داشت تا بدینوسیله آتش اشتباق جعفر را بحد
 جنون مشتعل کند یک روز بالا صرار تمام از مادر خود خواست که کنیز را باو
 نشان دهد همان روز عباسه خبرداد امشب اینجا یا که هنگام و عدم رسیده
 عباسه بخانه مادر جعفر رفت جعفر از پیش هرون بر گشت آنقدر مست
 شراب و سرگران باده ناب بود که شعور را از دست داده مادر و خواهر

ویاعباسه و دیگر بر انتیز نمیداد خواهر هرون خود را با تمام وسائل آراسته بود جعفر با او هم بستر شد پس از انجام یافتن مقصود عباسه گفت اینک نیر نگ دختران ملوک را دیدی باز جعفر نفهمید عباسه خود را معرفی کرد همینکه جعفر فهمید چه کرده چنان بلر زه افتاد که مستی شراب از سرش خارج شد بمادر خود گفت مرا بقیمت ارزانی فروختی بعد از این خواهی دید نتیجه امروز چه خواهد شد.

عباسه از جعفر حمل برداشت پس از زایمان فرزند خود را مخفیانه بادایه و غلامی بمکه فرستاد رشید از جریان اطلاع ندلشت زینه برأی ناراحتی که از دست برآمکه میکشد، راز آنها را افشا نمود هارون برای اثبات قضیه دلائلی خواست او را بمحل فرزند عباسه راهنمائی کرد همان سال بعنوان حج بمکه رفته حقیقت را کشف نمود بعد از بازگشت به بغداد، روزی تصمیم علاج برآمکه را گرفت در محلی بنام قمر با جعفر تاشب عیش و عشرت گذرانید از یک طرف سندی بن شاهک را دستورداد تمام خانه های برآمکه را محاصره کند پس از پایان عیش در آن روز جعفر مرخص شد هرون مسرور را خواسته گفت ترا امامور بنتی میدهم که پسران خود را لایق آن نمیدانم حاضری انجام دهی؟

گفت اگر امر کنید با کارد شکم خود را پاره کنم انجام میدهم هرون گفت جعفر را میشناسی جواب داد چگونه ممکن است کسی جعفر را نشناسد گفت اکنون باید بروی در هر حال اورا دیدی گردن زده سرتی را برایم بیاوری ابتدالرزو سختی مسرور را گرفت ولی بعد عازم شد وقتی جعفر را یافت جریان را شرح داد جعفر گفت هارون بامن از این شوخیها

بسیار دارد تقاضا کرد امشب را مهلت بده مسرور امتناع ورزید بالآخره
جهفر را پشت خیمه هرون الرشید آورده جعفر نشست مسرور وارد شده
کفت جعفر را آوردم هارون باعصابانیت دستور داد اکنون گردنش را بزن
مسرور برگشته گفت فرمان خود را شنیدی جعفر دستمالی از جیب بیرون
آورد چشم‌های خود را بست و گردن پیش داد مسرور ماموریت را
بانجام رسانید همینکه سر را پیش هارون گذاشت هارون شروع پسرزنش
نموده جرائم جعفر را بر ایش یکایک شمرد آنگاه به مسرور گفت فلانی
و فلانی را حاضر کن وقتی حاضر شدند دستور داد سر مسرور را زینکرش
بردارند و گفت من کشنه جعفر را نمیتوانم به بینم (۱)

فضل ابن شاذان از حضرت رضا (ع) نقل میکند که

دستور و سفارش فرمود وقتی سر مقدس حضرت ابا عبدالله (ع) را بشام
علی ابن موسی آوردند یزید دستور داد سفره غذایاندازند بایاران
الرضا (ع)

خود بشراب خوردن مشغول شد سر مقدس را در
طشتی پائین تخت قرار دادند همینکه از شراب فغار غرددیدند امر گرد (ع)
شطرنج بیا ورند بادوستان خود بازی میکرد و با آنها راجع بابی عبدالله
و پدر و جدش (ع) صحبت نموده همیخره میکرد.

هرگاه یزید در قمار می برد جام شرایی گرفتند می آشامیدند زیاد مانده
جام را بهلوی طشت میریخت (ثم صب فضلته على ما يليلي الطست من الأرض)
علی ابن موسی الرضا فرمود (فمنْ كَانَ مِنْ شَيْعَتِنَا فَأَيْتُورَعُ مِنْ شُرْبِ الْخَمْرِ
و لَعْبُ الشَّطْرَنْجِ) هر که از شیعیان م Alla است باید از شرابخواری و شطرنج

بازی خود داری کند کسیکه چشمش بشراب یا شترنج افتاد بیاد آورد
ابا عبدالله (ع) را ویریزید لعنت کند خداوند باین عمل گناهش را محو
می نماید گرچه بتعداد ستارگان باشد (۱)

ابو حنيفه که دستورات مذهبیش از قبیل احکام زیر

منهب ابو حنيفه است شراب خوردن را نیز تجویز نموده و ترکش
و شراب

را بدعت میداند از جمله گفته های او اینستکه

اگر کسی مادر یا خواهر یادختر خود را عقد کند و بداند اینها مادر یا
خواهر او هستند چنین شخصی را حد نماید زد! (یعنی زنانگرده!) بجهه
هم باو ملحق میشود. اگر کسی با زنی جمع شد پارچه یا چیز دیگر برآلت
مردی خود پیچید زنها نکرده و حذرده نمیشود لکن با سخنان درشت او را
باید سرزنش نمود (۱)

روزی شخصی درب مسجد نشسته ظرف پر از شرابی را جلو خود
گذاشته بود فرماد میکرد مردم بیاشامید که ابو حنيفه حلال کرده.

اتفاقاً ابو حنيفه از آنجا گذشت وقتی فریاد اورا شنید پیش رفته
اعتراف نمود که درب مسجد اینطور برای شراب فریاد میز نی! جواب داد
مگر نه اینستکه شما حلال کرده اید من هم بستور شم - ا عمل میکنم
ابو حنيفه گفت من میگویم همخوابگی بازن حلال است تو می آئی درب
همین مسجد اینکلر وا بکنی؟!

ابن خلکان در وقایت مینویسد سلطان محمود غزنوی حنفی مذهب
بود ولی چون اخبار و احادیث را مطالعه میکرد متوجه شد بیشتر گفتمهای

شافعی مطابق بالاحادیث است از اینجهت علماء این دو مذهب را خواست و گفت دلیلی بر ترجیح یکی از دو مذهب بیاورید **فقال عروزی گفت: اگر اجازه فرمائید من يك نماز بدستور ابوحنیفه میخواتم کمان دارم سلطان دلیلی دیگر برای بطلان مذهب او نخواهد.**

خود را آماده نماز کرد پوست سگ دباغی شده‌ای پوشید سر خود را بمنجاست آلوده کرد ، با شراب خرماء ضوگرفت فصل تابستان بود و ضو ساختن با شراب خرماء مکس و پشم زیادی برگردان جمع کرد . شروع بخواندن نماز نمود تکبیرة الاحرام بفارسی گفت **جهی قرائت خواند (دو بیر گسبز)** ترجمه این کلمه از قرآن «مدحه امتنان» در این موقع دو مرتبه سرش را مانند خروس بزمین زد ، بدون انجام رکوع تشهید نیز نخواند بجای سلام از خود ضرطه و بادی خارج نمود و از نماز فارغ شد !!

از جا حرکت کرد گفت این نماز ابو حنیفه است **سلطان محمود** گفت اگر این نماز ابو حنیفه نباشد ترا میکشم زیرا هیچ صاحب دینی نماز باینطور تجویز نمیکند آنکه سلطان چند نفر را مأمور کرد کتابهای ابو حنیفه را جستجو کنند ، پس از تفحص معلوم شد همانطوری که **قال نماز خوانده مطابق بادستور ابوحنیفه است**

سلطان مذهب حنفی را ترک نموده بمذهب شافعی در آمد (۱)
د کسانی که خود را آلوده بشراب و قمار میکنند بایند بناشند از علی ^{علیهم السلام} واولادش پیروی نکرده بلکه همداستان با اشخاص فوق الذکر

(۱) روضات الجنات ترجمه ابوحنیفه نمان

خواهند بود ، آماده کیفری در دنگ شو زد .

شافعی گفت که شطرنج مباحثت مدام
کش بیازید که جز راست نفرمود امام
بو خنیفه به از و گوید در باب شراب
که ز جوشیده بخور تا نبود بر تو حرام
حنبلی گفت اگر آنکه بغم درمانی
بسته بنگ تناول کن و سرخوش بخرام
گر کنی پیروی مقنی چارم «مالک»
آنهم از بهر تو تجویز کند و طی غلام
«ناصر خسرو علوی»

یزید بن عبدالملک پس از عمر بن عبد العزیز

بخلافت رسیدولی شروع به لهو و لعب و شرابخواری

یزید بن عبدالملک

و شراب

نمود؛ دو کنیزی کی بنام سلامة النفس و دیگری

حبابه داشت در مجلس شراب که می نشست یکی را اینطرف و دیگری
را اطرف دیگر مینشاند ، آنگاه مشروع بشرب خمر مینمود آنها با نوازندگی
او را مشغول میکردند با ندازه ای مست میشد که میگفت میخواهم
پرواز نمایم حبابه روزی باو گفت اگر پرواز نمائی این امت را بکند و اگذار

میکنی !

بطوری باین کنیزان علاقه داشت که آنی از آنها غافل نبود. حبابه

مریض شد یزید در مدت مریضی او از بالینش حرکت نکرد

برای امور اداری مملکت از خانه خارج نشد حبابه مرد مدتنی نگذاشت اورا دفن کنند تا گندیده شد از روی اعتراض باو گوشزد کردند مقام خلافت بالاتر از آنست که خلیفه برای کنیزی اینقدر اظهار ناراحتی کند اجازه دفن داد ولی برس قبرش اقامت کرد .

بعد از آن کنیز طولی نگشید که یزید از دنیا رفت (۱) یزید بن عبد الملک از هم نام خود یزید بن معاویه زشتبها را بارث گرفته بود زیزرا آن نابکار در مجلس شراب با تدبیمان خود می نشست و این اشعار را میخواند .

دع المساجد للعباد تسکنها واجلس على دكة الخمار واسقينا

ما قال ربك ويل للذى شربا

بل قال ربك ويل للمصلينا

مسجد هارا برای عباد و اگذار تکیه برجای گاه شراب دهنده کن و ما را شراب ده خداوند نگفته ويل برای شرابخواران است بلکه گفته ويل مخصوص نماز گزاران میباشد (افسوس هزاران افسوس چنین اشخاصی ادعای جانشینی پیغمبر ﷺ را میکردند) .

ولید بن یزید مانند پدر خود بلکه بسیار رسوا نر
خوار کم نظیر بود هیچ گاه از این سه حال خارج نمیشد یا مشغول قمار یا شراب و یا ساز و نواز بود روزی عده‌ای از اعراب برای عرض حاجت و نیازی آمدند در بانان برای کسب اجازه

(۱) نقل و انتساب از مروج الذهب مسعودی

داخل شدند و لید مشغول شرابخواری بود اجازه ورود داد ، اعراب وقتی
داخل شدند ، خلیفه را با نحال مشاهده کردند گفتند مقام خلافت
ارجمند تراز آنست که وقت خلیفه بچنین کاری صرف شود و لید دستور
داد همه را شراب بدنه آنها امتناع و رزیدند امر کرد شیشه را بر
دهانشان گرفته با جبار بدنه عاقبت با آن بیچارگان خورانید تا ماست شدند
در حال مستی با کنیزی جمع شدوقت نماز رسید مؤذن بخلیفه اطلاع
داد که هنگام نماز است ولید سوگنه خورد که امروز باید این کنیز ببردم
نماز بخواند لاجرم کنیز آلوه بجنابت و مستی لباس و عمامه ولید را پوشیده
در جای خلیفه برای ادائی نماز جماعت ایستاد نماز خواند گفته اند
حوضی از شراب داشت هرگاه بسیار مست میشد و بوحد و طرب میآمد
خود را در آن حوض انداخته آنقدر میخورد تا محسوس شود که از حوض
کم شده .

ما وردی مینویسد : روزی ولید قائل بقرآن قد تا عاقبت خود را
بعاد وقته باز کرد این آید آمد (فاستفتحوا و خاب کل جبار عنید) . قرآن را
در محلی گذاشته تیرو کمان خواست کتاب آسمانی را هدف تیرقرار داد ما این
شعر را خواند .

فهانا زالک جبار عنید	ات وعد کل جبار عنید
قتلله مزقی الولید	از اماجست ربک یوم حشر
نه دید میکنی ستمگران را ؟ اینک ستمگر و کینه تو ز منم روز	

قیامت که پیش برو دگارت رفتی بخداوند بگو و لید مرآ پاره پاره گرد
لعنۃ اللہ علیہ

اصبع بن نباته گفت هنگامیکه مردم با علی (ع)

شراب کلید
هر جنایتی است

بیعت کردن آنجناب باوضع مخصوصی وارد مسجد

شده بر منبر رفت . چند مرتبه در این خبر حضرت

میفرماید (سلوانی قبل ان تفقدونی) در هر باریک نفر حرکت کرده سؤالی
مینماید . مرتبه دوم اشعت بن قیس بلند شد و گفت با علی (ع) از مجوس
چکونه جزیه (۱) میکیریم به بلاینکه ایشان نه اهل کتابند و نه پیغمبری
داشته اند .

علی (ع) فرمود : چرا بخداوند برای آنها کتاب فرستاد ، پیغمبری
در میانشان میعوشت شد . اکنون پادشاهی داشتند شبی بسیار مست گردید
در حال مستی با دختر خود جمع شد ، صبحگاه این خبر بردم رسید
اجتماع کرده گفتند : تو دینه ما را فاسد کرده باید لاز این کتاب پاک
شوی و نرا حد بزنیم .

پادشاه گفت همه مردم جمع شوند تا من عنتر خود را بگویم
اگر مورد قبول واقع شد بهتر و الا هر چه میخواهید انجام دهید پس
از اجتماع همه مردم گفت شما میدانید خداوند خلفی گرامی تر از بد
و مادرمان آدم و حوا نیافزیده جوابدادند صحیح است . گفت مکر او
دختر خود را به پرسش تزویج نکرد ؟ (۲) مردم تصدیق کردند .

(۱) مالباتی که اهل کتاب از کفار ، باید پردازند .

(۲) امالی مدقوق

بر همین عمل زشت مبنای زفافشوئی را قرار دادند . خداوند بر اثر آن عمل ، علم را زسینه آنها محو نمود، کتابشان را زمیان آنها برداشت ایشان کافر هد داخل جهنم می‌شوند بدون حساب . منافقین از آنها بندقند (۱) .

ابليس شبی رفت به بالین جوانی
آراسته با شکل مهیبی سرو بر را
گفتا که من مرگ اگر خواهی زنها
باید بگزینی تو یکی زین سه خطر را
با آن پدر پیر خودت را بکشی زار
با مشکنی از خواهر خود سینه و سر را

(۱) برای رفع شبهه تزویج فرزندان آدم (ع) لازم دانستم این روایت را از قطب خوانندگان محترم بگذرانم .

۱- مدقوق در کتاب من لا يحضره الفقيه باسناد خود از حضرت باقر (ع) نقل می‌کند خداوند بر آدم حوریه ای از بهشت فرستاد آنرا یکی از فرزندانش تزویج نمود و فرزند دیگر را یکی از دختران جن تزویج کرد هر کدام از مردم زیبائی و خوش اخلاقی زیادی دارند، از حوریه است و آنکه در او بد اخلاقی است از دختر جن است کشکول بحرانی ص ۳۹ . در روایت دیگر فرمود بعد از کشتن قایيل برادر خود هایيل را ، آدم متاثر شد پانصد سال نتوانست نزدیکی کنده تا اینکه خداوند هبة الله را باوداد . هبة الله اول وصی از فرزندان آدم بود پس ازاویافت . در این روایت می‌فرماید : دو حوریه از بهشت آمدند ، هر یک از آنها را یکی از ایندوپسر «هبة الله و یافت» تزویج نمود بچه‌های آنها را بایک دیگر بازدواج داد . این روایت را زواره از حضرت صادق (ع) نقل می‌کند دانوار نعمانیه ص ۹۱ .

یا خود زمی ناب بنوشی دو سه ساغر
 تا آنکه بپشم ز هلاک تو نظر را
 لرزید ازین بیم جوان بر خود و جاداشت
 کز مرگ فتد لرزه بتن ضیغم نر را
 گفتا نکنم با پدر و خواهرم اینکار
 لیکن بعی از خویش کنم دفع ضرر را
 جامی دو سه می خورد چو شد چیر مزمومستی
 هم خواهر خود را زد و هم کشت پدر را
 ایکاش شود خشک بن تاک و خداوند
 زین ما یه شر حفظ کند نوع بشر را
 «ایرج میرزا»

حمد از حضرت صادق علیه السلام نقل کرد که ایشان
 در باره کسی که شرابخواری کند با اینکه خداوند
 بوسیله پیغمبر ش آنرا حرام کرده، فرمود اگر

کیفیت معاشرت
 با شرابخوار

خواستگاری نماید شایستگی ازدواج را ندارد در گفتار نباید او را اتصدق
 نمود، وساطت او را در باره کسی نباید پذیرفت و نه میتوان در سپردن
 امانتی با او اطمینان نمود هر کس شرابخوار را امانتی بسپارد اگر ازین برد
 و نا بود کرد. امانت دهنده را خداوند پاداشی نمیدهد و نه جبران امانت از
 دست رفته اورا مینماید.

فرمود من خیال داشتم شخصی را سرمایه‌ای بدhem تا برای تعجارت

بطرف یعن برود ، رفتم خدمت پدرم حضرت باقر علیه السلام گفتم خیال دارم
بغلانی سرما یه ای بدhem نظرشما چیست ؟ فرمود مکر نمیدانی او شراب
میخورد گفتم بعضی از مؤمنین میگویند ، فرمود گفته آنها را تصدیق کن زیرا
خداآوند میفرماید (يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَيُؤْمِنُ لِلْمُؤْمِنِينَ) پیغمبر بخدا ایمان
دارد و مؤمنین را تصدق هیشنداید .

بس از آن فرمود اگر سرما یه را بست اودادی از بین برد و نابود
کرد خداوند ترا نه پاد اشی میدهد و نه جبران آنرا میکنند ، پرسیدم
برای چه ؟ فرمود زیرا خداوند میفرماید : (لَا تُؤْتُوا السُّفَهَاءَ
أَمْوَالَكُمُ الَّتِي جَعَلَ اللَّهُ لَكُمْ قِيَاماً) « اموالیکه خداوند آنرا
مایه زندگیتان قرار داده بنا دانان ندهید ، آیا نادان تر از شرابخوار
وجود دارد ؟

(اَنَّ الْعَبْدَ لَا يَرْزَالُ فِي فسحةٍ مِّنْ رَبِّهِ مَالَمْ يَشْرَبَ الْخَمْرَ
فَإِذَا شَرَبَهَا خرقَ اللَّهُ سرَّ باله فَكَانَ ولدُهُ وَأَخْوَهُ وَسَبِيعَهُ وَبَصَرَهُ
وَيَنْدَهُ وَرِجْلُهُ أَبْلِيسٌ يَسْوَقُ إِلَيْكُلِّ شَرٍّ وَيَصْرُفُهُ عَنْ كُلِّ خَيْرٍ)
بنده پیوسته (تا شراب نخورده) در بناء نکهبانی خدا و آمرزش
اوست اگر شراب خورد سر ش را فاش میکنند ، او را در بناء خود نگه
نمی دارد . در اینصورت فرزند و برادر ، گوش و چشم ، دست و پای چنین
کسی شیطان است بهر زشتی بخواهد او را میکشاند و از هر خوبی بازش
می دارد (۱) .

هرون ابن جهم نیز گفت حضرت صادق (ع) هنگامیکه در حیره (۱) وارد بر منصور دو اینیقی شد من در خدمت ایشان بودم یکی از سرلشکران پسر خود را ختنه کرد جمعی را ضیافت نمود حضرت صادق (ع) هم جزء کسانی بودکه در این میهمانی حضور داشت . درین اینکه آنجناب غذا میخورد و عده‌ای بر سر سفره بودند شخصی آب خواست ظرف شرابی برایش آوردند . همینکه آن مرد ظرف را گرفت امام (ع) از جا حرکت کرده بیرون شد .

بعدکه علت بلندشدن را از حضرت پرسیدند فرمود :

قال رسول الله ﷺ ملعون من جلس على مائدة يشرب عليها الخمر .
و في رواية ملعون ملعون من جلس طائعاً على مائدة يشرب عليها
الخمر يغمس بر اكرم ﷺ فرمود ملعون است كسيكه بر سر غذائي
بنشيند که در آن سفره شراب میخوردند . در روایت دیگر یست ملعون است
ملعون ، شخصیکه با اختیار خود بنشیند بر سر سفره ایکه شراب بر آن سفره
خوردده میشود (۲) .

حنان ابن سدیر گفت یزید بن خلیفه از قبیله
بنی حارث ابن کعب بود ، گفت در مدینه خدمت
حضرت صادق (ع) رسیدم پس از عرض سلام و نشستن
عرض کردم من مردی از طائفه بنی حارث ابن کعب

این غلام چگونه
توبه کرد

(۱) حیره شهری بود پشت کوفه که نعمان بن منذر آنجا سکنی داشت .

(۲) بحار الانوار ج ۱۱ ص ۱۰۴

خداؤند مرا بدوستی و ولایت شما خانواده هدایت کرده . فرمود چگونه بدوستی ما هدایت یاققی با اینکه بخدا سوگند درمیان بنی حارث بن کعب دوستی ماکم است

عرضکردم غلامی خراسانی دارم که شغلش گازری و شستشوی لباس است چهار نفر همشهری دارد . این پنج نفر در هر جمعه یکدیگر را دعوت میکنند و هر پنج جمعه یک مرتبه نوبت غلام من میشود . همشهریان خود را میهمانی کرده برای آنها گشت و غذا تهیه مینماید پس از خوردن غذا ظرفی را پر از شراب نموده آفتابه ای نیز میآورد هر کدام اراده خوردن کردند میگوید باید قبل از آشامیدن صلوات بر محمد وآل او بفرستی (همین کار را میکنند) بوسیله ابن غلام هدایت یافته ام .

فرمود : ترا نسبت باوسفارش میکنم و از طرف من سلامش برسان بکو جعفر بن محمد (ع) گفت این آشامیدنی که میخورید توجه داشته باش اگر زیاد خوردنش باعث سکرومستی میشود از یک قطره آن نیز نیاشام زیرا پیغمبر ﷺ فرمود هر مسکری حرام است ، هر چه زیادش سکرومستی آورده کم آن نیز حرام است

آن مرد گفت بکوفه آدم سلام حضرت صادق (ع) را بغلام رسانیدم گریه اش گرفت گفت : آنقدر حضرت صادق (ع) بمن اهمیت داده که مرا سلام رسانده ؟ ! گفتم آری و نیز فرموده توجه داشته باش آنچه میآشامی اگر زیادش سکر آور است از کمش پرهیز کن (فرمایش پیغمبر دا هم بیان کرد) سفارش ترا بمن کرده اینک منم در راه خدا

آزادت کردم

غلام گفت سوکنده بخدا آن آشامیدنی شراب بوده ولی حال که چنین
است تا عمر داشته باشم دیگر ذرمهای نمی آشام (۱)

چند روایت

سَأَلَ زَنْدِيقًا بْنَ عَبْدِ اللَّهِ (ع) لِمَ حَرَمَ اللَّهُ التَّحْمِرُ وَالْأَذْدَةَ أَفْضَلٌ
منها قال حرمتها لأنها ام الخبائث ورأس كل شر، يأتي على شاربها
ساعة يسلبه فلا يعرف ربه ولا ترك معصية الارتكبها ولا يترك
حرمة الا ان تهلكها ولا رحمة ما سله الاقطعها ولا فاحشة الا اتها
والسكر ان زمامه بيد الشيطان اذ امره ان يسجد للاإوثان سجد وينقاد
حيثما قاده .

ص ۹۱۳ ج ۱۴ بحار

نقل از احتجاج طبرسی

زنديقی (معرب زندی منسوب به ند کتاب زرده است ، اطلاق نمیشود
بهر منکر دین و شریعت) از حضرت صادق علیه السلام پرسید شرا بر این خداؤ نداز چه
روحram نموده با اینکه لذتی ها فوق آن نیست فرمود زیرا کانون هرزشی
وابتدای هر بدی است ساعتی بر شر ابخوار میگذرد که در آنساعت عقل
خویش را از دست میدهد نه خدا را میشناسد و نه گناهی را و امیگذارد
احترام هیچکس را نکه نمیدارد، تزدیکترین خویشاوندی را قطع میکند
هر پلیدی را انجام میدهد ، شخص مست افسارش بدست شیطان است اگر

دستور دهد بت را سجده کن میکند بهر سوا را بکشدازی ای او خواهد رفت
عن علی بن زید قال حضرت ابا عبد الله (ع) و رجل یسالم عن
شارب الخمر اتقبل له صلوة فقال ابو عبد الله لا تقبل صلوة شارب
المسكر اربعین یوماً الا ان یتبوب قال له ارجل فان تاب من یومه
و ساعته قال تقبل تو بتہ و صلوتہ اذا تاب وهو يعقل فاما ان یکون فی
سکره فما یعبأ بتوبته .

ج ۱۴ بحادرس ۹۱۲

علی بن زید گفت خدمت حضرت صادق علیه السلام بودم مردی از
شرابخوار سؤال میکرد آیا نمازش قبول میشود فرمود شرابخوار نمازش
تا چهل روز قبول نمیشود مگر اینکه توبه کند آنمرد گفت اگر همان
روز و همان ساعت توبه کرد چگونه است ؟ فرمود اگر هنگام توبه
عقل داشته باشد قبول میشود اما در صورتیکه مست باشد بتوبه اش اعنتایی
خواهد شد .

عن ابی جعفر (ع) قال مدنع الخمر يلقى الله حين يلاقاه كعابد
وثن ومن شرب منها شربة لم يقبل الله منه صلوة اربعین ليلة .
عن جعفر بن محمد (ع) انه قال حرمت الجنة على ثلاثة مدنع الخمر
وعابد وثن وعدو آل محمد، ومن شرب الخمر فمات بعد ما شربها
باربعین یوماً لقى الله كعابد وثن

حضرت باقر (ع) فرمود شخصیکه مداومت بر شرابخواری دارد
هنگامیکه خدایرا ملاقات کند مانند بت پرست است هر کس جرمهای
شراب بنوشدنماز چهل شب او قبول نمیشود از حضرت صادق علیه السلام نقل شده
که فرمود بهشت بر سه طابقه حرام است .

۱ کسیکه بیوسته شرابخواری میکند

۲ - بتپرست .

۳ - دشمن محمد وآلش صلوات الله عليهم ، هر که خمر بنوشد از روز نوشیدن شراب تا جهل روزاگر بمیرد خدا ایرا همانند شخص بتپرست ملاقات میکند .

عن احمد بن اسماعیل الكاتب عن ابیه قال اقبل ابو جعفر(ع)

فی المسجد الحرام فنظر الیه قوم من قریش فقالوا من هذا فقيل لهم امام اهل العراق فقال بعضهم لو بعثتم اليه بعضكم فسأله فاتاه شاب منهم فقال له ياعم ما اكبر الكبار فقال شرب الخمر فاتاهم فاخبرهم فقالوا عداليه فعاد اليه فقال له الم اقل لك يابن اخ شرب الخمر ان شرب الخمر يدخل صاحبه في الزنا والسرقة وقتل النفس التي حرم الله عزوجل وفي الشرك بالله عزوجل وافاعيل الخمر تعلو على كل ذنب كما تعلو شجرها على كل شجر

ج ۱۱ بحار الصراحت ۱۰۳

احمد بن اسماعیل کانب از پدر خود نقل کرد که حضرت باقر (ع)

وارد مسجد الحرام گردید ، دستهای از قریش متوجه آنجناب شده پرسیدند این آقا کیست معرفی کردند ، امام و پیشوای اهل عراق است یکی از آنها گفت خوبست شخصی را بفرستیم سؤالی بکنند جوانی خدمت حضرت رسیده عرضکرد عمو جان بزرگترین گناه کبیره کدام است؟.

امام ~~عجم~~ فرمود خوردن مسکرات ، جوان برگشته جواب را آنها

گفت کفتند باز پرس ، برای مرتبه دوم بازگشت و سؤال را تکرار نمود فرمود برادر زاده مگر لکفتش شرب خمر ، زیرا شرابخوار بزنا و سرفت

وقتل نفسیکه خداوند حرام نموده اقدام میکند و شرک بخدامیا و رد کارهای ناشایستی که از شرب خمر سرچشم میکیرد بالاترین گناهان است چنانچه روز نیز از سایر درختان بلندتر میشود.

عن ابی عبد الله (ع) قال قال رسول الله (ص) لا ينال شفاعتی من استخف بصلوته ولا يرد على الحوض ، لا والله لا ينال شفاعتی من شرب المسكر ولا يرد على الحوض لا والله

فروع کافی ج ۶ ص ۴۰۰

از حضرت صادق علیه السلام نقل شده که پیغمبر اکرم ﷺ فرمود شفاعت من نخواهد رسید کسیکه نمازش را سبک شمارد و در حوض کوثر بر من وارد نمیشود ، سوگند بخدا بشفاعتم نمیرسد کسیکه مسکر یا شامد سوگند پروردگار بر حوض کوثر بر من وارد نخواهد شد .

قیل لامیر المؤمنین (ع) انك تزعم ان شرب الخمر اشد من الزنا والسرقة فقال (ع) نعم ان صاحب الزنا لعله لا يعوده الى غيره وان شارب الخمر زنى وسرق وقتل النفس التي حرم الله عزوجل ترك الصلة.

فروع کافی ج ۶ ص ۴۰۳

از امیر المؤمنین (ع) سؤال کردند: نظر شما اینستکه خوردن شراب از زنا و دزدی بدتر است فرمود آری زیرا زنا کار شاید از زنا بمعصیت دیگر تجاوز نکند ولی شرابخوار هم زنا میکند و هم دزدی ، جنایت و کشن را که خداوند حرام کرده مرتکب میشود نماز را نیز ترك میکند.

ارزش جود و سخاوت

مسعودی در مروج الذهب مینویسد و اقدی گفت
کدامیک بیشتر
مرا دونفر دوست بودی کی هاشمی وا زسادات که
سخن داشتند
با او چون یک روح درد و بدون بودیم تنگدستی
سختی پیش آمد کرد عیدی هم در همان اوان رسید زنم گفت خودمان
صبر می‌سکنیم ولی این بچه ها اطفال همسا یکان رامی بینند دلم برای آنها
می‌سوزد اگر و سیله می‌باشد برشیدی برای اینها اقلا لباسی تهیه می‌کردیم خوب بود.
و اقدی می‌گوید نامه‌ای برای رفیق هاشمیم نوشته در خواست کمک
کردم کیسه ای سربسته به مهر خود فرستاد نوشته بود داخل کیسه هزار
در هم است هنوز سر کیسه را باز نکرده بودم از رفیق دیگرم نامه ای
رسید . او هم در خواست کمک از من می‌کرد کیسه سر بسته را برایش
فرستادم از منزل خارج شده به مسجد رفتم شبرا از خجا لات زنم در مسجد

گنرا نیدم ، فردا که آدم زنم اینکار مرا ستود و سرزنش نکرد .
در همین موقع رفیق هاشمیم آمد ، همان کیسه سربسته را در دست داشت گفت باید راست بگوئی چه کردی کیسه ایکه برایت فرستادم ؟ من جریان را برایش شرح دادم گفت وقتیکه نامه تو بمن رسید تمام دارائیم همان هزار در هم بود که برایت فرستادم پس از ار سال وجه بر فیقی نوشتم کمکی بعن شماید چیزی نکذشت دیدم کیسه خود مرا سربسته برایم فرستاد .

و اقدی گفت هزار درهم را بایکدیگر قسمت کردیم صد در هم ابتدا برای زن من خارج نموده از بقیه ، سهم هر یک سیصد درهم شد این بیش آمد بگوش مأمون رسید مرا احضار کرد جریان را بتفصیل شرح داده دستور داد هفت هزار دینار بما بدهند ، بهر کدام دوهزار دینار و هزار دینار را بزن اختصاص داد (۱) .

شیبه پسر محمد دمشقی گفت در زمان سليمان

جو انمردان سخن
چگونه دستگیری
میشوند ؟

بن عبدالملک مردی بنام خزيمة ابن بشر با وجود وسخاوت زندگی میکرد روزگاری را باشیوه‌ی

جو انمردی سپری کرده بود زمانی رسید که

دستش از مال دنیانه شد دوستان و رفیقانیکه استفاده‌ها ازاو کرده بودند چند روزی کمک نمودند ولی طولی نکشید که دیگر روی خوشی نشان نداده و از دست گیریش خود داری کردند همینکه خزیمه بی اعتنائی دوستان را مشاهده کرد بخانه آمد بزن خود که دختر عمومیش محسوب

(۱) روضات الجنات در ذیل ترجمه ابو عبد الله محمد واقدی

میشد گفت دیگر باید تن بمرگ داد و ازا بین دوستان تقاضا نکرد و رخانه را بروی خود بست تا وقتی چیزی داشتند خوردند هر چه بود تمام شد حیران گردیدند که چه باید گرد.

والی جزیره (۱) عکرمه فیاض بود روزی در مجلس عمومی صحبت از خزینه این بشر کرده از حالت جویا شد گفتند بسیار تنگدست و بیچاره گردیده ، خانه نشینی را اختیار نموده است تا شامگاه صبر کرد همینکه شب شد دستور داد غلامش اسپی را زین نماید کیسه‌ای محتوی چهار هزار دینار بدهست غلام داد بدون اینکه بکسی یا بخانواده خود خبر دهد بطرف منزل خزینه حرکت نمود نزدیک درب که رسید از اسب پیاده شد ، کیسه را از غلام گرفت او را امر کرد عقب رفته در کناری دورتر باستد خودش کوبه درب را بحرکت درآورد خزینه در بردا باز نمود عکرمه کسیه را باو داد پرسید شما کیستید گفت اگر میخواستم مرا بشناسی اینوقت شب نمی‌آمد . اصرار نموده گفت قبول نمی‌کنم مگر اینکه خود را معرفی کنی .

عکرمه گفت من (جا بر عثرات الکرام) هستم (دستگیر جوان مردان زمین خورده) هر چه درخواست کرد بیشتر توضیح دهد والی امتناع نمود از او جدا شد خزینه داخل اطاق گردیده بزنش بشارت داد گفت اگر میان این کیسه پول باشد خداوند فرج رسانیده است چرا غی روشن کن ذن گفت وسیله ای برای روشن کردن چراغ نداریم همانطور خزینه داشت

بر روی پولها مالیه فهمید محتوی کیسه دینار است .
 موقعیکه والی بمنزل بازگشت زن خود را بسیار آشفته و پریشان دید ، بر سرور روی خود میزد سبب را سؤال نمود آن زن گفت در این وقت شب والی شهر بیون اطلاع کسی حتی خانواده اش از خانه خارج میشود معلوم است نخواهد رفت مگر بمنزل زنیکه با او و عده ملاقات داشتند او را بعقد خویش در آورد و گفت خدامیداند برای چنین کاری نرفتہام زن اصرار ورزید که باید بگوئی برای چه کاری رفته ای .

از او پیمان گرفت افشا نکندا آنگاه شرح رفتن خود را داد و اضافه کرد که اگر باور نمی کنی قسم بخورم زن گفت نه ، دیگر مطمئن شدم صبحگاه خزینه قرضهای خود را اداء نمود زندگی را مرتب کرد برای رسیدن خدمت سلیمان ابن عبدالمک بطرف فلسطین عازم شد . وقتی وارد مقر خلیفه گردید در بان ، سلیمان ابن عبدالمک را خبر داد سلیمان اورا میشاخت و آوازه جود و سخاوت شنیده بود اجازه ورود داد داخل شده سلام کرد سلیمان گفت چقدر دیر ترا دیدار میکنم جوابداد علت آن تنگستی بوده گفت چرا پیش ما نیامدی ؟ پاسخ داد آنهم بواسطه نداشتن وسیله بود .

سلیمان پرسید چه کس وسیله حرکت را فراهم کرد گفت نمیدانم مگر اینکه پاسی از شب گذشته در نهایت تنگستی مردی ناشناس کیسه ایکه محتوی چهار هزار دینار بود بمن داد او را نشناختم مگر بهمین یک کلمه (جا بر عثرات الکرام) سلیمان بسیار افسرده شد که اورا نشناخته گفت اگر میشناختیم جبران این جوانمردی را میکردیم دستور

داد حکومت و فرمانداری الجزر را بنام خزینه بنویسند سفارش کرد
در کارهای عکرمه فیاض رسیدگی کند امر کرد بطرف جزیره حرکت

نماید

همینکه نزدیک جزیره رسید عکرمه فیاض با اهل شهر باستقبال
آمدند و خوش آمدگفتند باهم بطرف دارالاماره رفتند بنا بسفارش سلیمان
از عکرمه حسابی دقیق کشید وقتی محاسبه تمام شد عکرمه مقدار زیادی
کسر آورد

خزینه گفت باید این مالرا بپردازی جوابداد راهی برای پرداخت
آن نمی یابم امر کرد زندانیش کنند چندی در زندان بود باز از او
مطلوبه کرد گفت من کسی نیستم که آبروی خود را فدای مال کنم ندارم
هر چه میخواهی بکن دستور داد زنجیر بگردش اندازند و خیلی سخت
گیری کنند

این خبر بزوجه عکرمه رسید کنیز فهمیده ای داشت ، او را
خواسته گفت بدرخانه والی میروی اجازه ملاقات میخواهی وقتی اجازه
داد بگوکاری در خلوت دارم آنگاه باوبگوپاداش (جا بر عثرات الکرام)
این نبود ؟ !

کنیز پیغام را رسانید خزینه فهمید کسی که آن شب او را دستگیری
نموده عکرمه بوده ، دستور داد همان آن اسپش را حاضر کردند باعده
ای از بزرگان شهر زندان رفت غل و زنجیر از گردن عکرمه بر داشت
سر و صورتش را بوسیده امر کرد زنجیر را بپاها خودش بیا ندازند

عکرمه گفت چرا اینکار را می‌کنی؟ جواب داد می‌خواهم مقداری از ناراحتی ترا بکشم عکرمه اورا سوگند داده نگذاشت زیبیر بربای خود را داد از داشت از زندان بیرون شده بخانه والی (خزیمه) رفتند درین راه عکرمه خواست جدا شود و بمنزل خود برود خزیمه مانع شد پرسید چرا مانع می‌شوی گفت می‌خواهم این وضع ترا تغییر بدhem زیرا من از زوجه ات خیلی بیشتر از مقداری که نسبت بتو شرمنده هستم خجالت می‌کشم . با یکدیگر به حمام رفتند خودش مباشر شستشوی عکرمه شد بعد از حمام اجازه خواست از زوجه اش عندر خواهی کند اجازه داد خزیمه بسیار پوزش خواست .

عکرمه در خواست کرد با هم پیش سلیمان ابن عبدالملک بروند آنوقت سلیمان در رمله بود وقتی رسیدند در بان اجازه ورود برای خزیمه خواست ، خلیفه ناراحت شده پرسید والی الجزریه بدون اجازه قبلی اینجا آمده چه خبر است لابد اتفاق تازه ای رخ داده سپس اجازه ورود داد همینکه خزیمه وارد شد سوال کرد خبر تازه ای است جواب داد خیر است یا امیر المؤمنین (جابر عنزات الکرام) را بیدا کردم چون میدانستم علاقه بملاقانش دارید بخدمت آوردم ، دستور داد وارد شود .

همینکه چشمس با او قتاد دید عکرمه است گفت عکرمه نیکی تو به خزیمه شرّی برایت ایجاد نمود ، عکرمه را بسیار احترام کرد گفت هر حاجت داری بنویس عکرمه در کاغذی خواسته های خود را نوشت سلیمان دستور داد خواهشها ای او را انجام دهنند ده هزار دینار نیز با بخشید استانداری جزیره وارمنیه و آذر با ایجان را با اسمش نوشت گفت

اینک خزینه در اختیارست میخواهی عزلش کن یا بر حکومت سابقش
نگهدار

عکرمه گفت البته او باید همانطور والی خزینه باشد (۱)

عبدالله بن جعفر بن ابیطالب از سخاوتمندان
مشهور بود در سفينة البحارج ۲۶ مینویسد:
از سخاوتمندان
مشهور

روزی پیغمبر اکرم ﷺ از محلی میگذشت ،
عبدالله که در آنوقت کودکی بود با کل چیزهایی درست کرده بازی
کودکانه مینمود پیغمبر ﷺ پرسید اینها را برای چه میخواهی ؟ عرض
کرد میفروشم سوال کرد پولش را چه میکنی ؟ جواب داد خرما خریده
میخورم :

(فَقَالَ النَّبِيُّ قَلِيلٌ اللَّهُمَّ باركْ فِي صَفَقَةِ يَمِينِهِ) رسول خدا گفت
پروردگارا در معاملات او برکت عنایت فرما .

عبدالله میگفت برکت این دعا هر چه میخریدم در فروش آن
سود میبردم بطوریکه عمومیت سود معاملات او مورد مثل واقع شد در
جود و سخاوت بدرجه ای رسید که مردم مدینه از یکدیگر قرمن
میگرفند و تاریخ پرداخت را هنگام عطا و بخشش عبدالله بن جعفر فرار
میدادند و نیز در همان کتاب مینویسد : عبدالله بن جعفر یکی از فرزندان
خود را معاویه نام گذاشت علت آن بود که در زمان تولد آن طفل بشام
بیش معاویه رفته بود ، شخصی بشارت میلاد فرزنش را از کنیزی برایش

آورد ، معاویه این پیش آمد را شنید ، عبد الله را خواسته تقاضا کرد
نام فرزندش را معاویه بگذارد تا صد هزار درهم باوبده عبده در آن
هنگام وضع مالیش خیلی خوب نبود ، موافقت کرد همان صد هزار درهم را
بخشید بسکسیمکه این بشارت را آورد (۱) ،

عبد الله بن عماره کنیز فروشی را دید که کنیز هائی
در معرض فروش گذاشت ، چشمی بیکی از آنها
عاشق دلسوز خته را
بوصال رسانید

افتاد ، دلباخته ای او شد بواسطه تهییدستی توانست

او را خریداری کند ، اما چنان شیوه شده بود که پیوسته یادش میکرد
و زیبا تیهای او را میستود عطاء و طاؤس و مجاهد با این عماره شوختی
میکردند و براین عشق سر زنش هینمودند او در جواب آنها این شعر را
میسرود.

يلومُنِي فيك أقوام اجال سهم فما أبالى اطار اللومِ امام و قفا
ه مردم مرا در محبت تو سرزنش میکنند ، بالک نثارم چه سرزنش
بکنند و چه نکنند »

(۱) این پیش آمد شبیه است با نجه علامه مجلسی در جلد هم بحار الانوار
ص ۹۵ نقل میکند . مبنویسد روزی امام حسن (ع) در شام وارد مجلس معاویه
شد معاویه برای اظهار جود و بخشش دستورداد بارنامه ای که حاوی صورت
اجناس بسیار زیادی بود ، بایشان تقدیم کنند . هنگام خارج شدن حضرت
بکی از خدام کفشهای آنچنان را جفت کرد امام مجتبی (ع) همان بارنامه را
باو بخشید

جريان عشق او بگوش عبدالله بن جعفر رسید در صدد پرآمد هرچه زود تر کنیز را خریداری کند تا اینکه بحج رفت و صاحب کنیز را ملاقات نموده اورا بچهل هزار درهم خرید در مراجعت بزیکه عهد دار امور کنیز آش نبود دستور داد اور اکاملاً آرایش دهد

مردم از آمدن عبدالله آگاه شدند دسته دسته بدیدنش میآمدند و مرتبأ سراغ ابن عماره را از آنان میگرفت عده ای از ایشان عبدالله بن عماره را ملاقات کرده گفتند عبدالله بن جعفر از تو میپرسید ابن عماره پیش عبدالله آمد وقتی خواست حرکت کند گفت بنشین با تو کاری دارم سؤال کرد با عشق آن کنیز چه کردی جواب داد عشق او چنان در گوشت و پوست و استخوانم اثر کرده که فراموش شدنی نیست پرسید اگر او را بیینی میشناسی ؟ گفت اگر داخل بهشت شوم و میان حوران اورا بینم باز خواهم شناخت .

عبدالله گفت من او را برایت خریده ام ، خدا میداند نزد بکش نشه ام حرکت کن پیش او برو ابن عماره را راهنمائی بمحل کنیز کرد هنگامیکه خواست خارج شود عبدالله بغلامش گفت صد هزار درهم برای او بیرون این عماره در گریه شده گفت ای خاندان پیغمبر (صلوات الله علیہ و آله و سلم) خداوند امتیازی بشما داده که هیچکس را نداده آن امتیاز شما را گوارا باد (۱)

هیثم بن عدی گفت سه نفر در باره سخاوتمندان
اسلام مجادله کردند یکی میگفت در عصر ما
سخی ترین مردم عبدالله بن جعفر است دیگری
عرابه اوسی را تعیین میکرد سومی قيس بن سعد بن عباده را ترجیح میداد.
وقوع این پیش آمد در مکه بود گفتند امتحان این کارا شکالی ندارد هر
کدام پیش کسیکه اورا سخی ترمیداند برود وا ز او چیزی بخواهد تایبینیم
جه میدهد . آنگاه قضاوت کنیم طرفدار عبدالله بن جعفر در خانه اورفت ،
موقعی رسید که عبدالله میخواست سوار شتر شود .

گفت ای پسر عموی پیغمبر (ص) من ابن السبيل هستم غریب
این بلدم بمن شتم کن بلا فاصله عبدالله از شتر بزر آمد و گفت
سوار این شتر شو، هر چه در میان خود جین هست بردار ، این شمشیر را
نیز که از شمشیر های علی بن ایطالب (ع) است بگیر شتر را گرفت
در میان خود جین چهار هزار دینار و چند ردادی خز بود ، موضوع قابل
امتیاز در این عطا همان شمشیر علی بن ایطالب (ع) بود .

پشتیبان قيس بن سعد پیش او رفت در آن موقع او در خواب بود .

کنیزش گفت قيس خواینده چه میخواهی جواب داد غریبی هست که وسیله
بازگشت بوطن ندارم کنیز اظهار داشت حاجت تو ارزش بیدار سخون
قيس را ندارد ، این کیسه را بگیر که هفتصد دینار دارد خدا میداند
اکنون بیش از این مقدار در خانه قيس نیست برو در جایگاه شتران
ما . با این علامت و نشانی شتری با لوازم و یک غلام بکیر بوطن خود

اینک شما نیز
قضاوت کنید

بر گرد ، گفته کنیز را انجام داد و لحظه ای بعد با خوشحالی پیش رفقای خود بازگشت .

نفر سوم پیش عراشه اوی رفت، وقتی رسید که عراشه تکیه بدو غلام خود کرده برای نماز بمسجد میرفت چون بینائی خود را از دست داده بود ، تقاضای کمک کرده گفت مردی یعنوایم . عراشه گفت این دو غلام را بگیر ، افسوس حقوق لازم برای عراشه هالی نگذاشته ، آن مرد گفت من ایندو غلام را نمیگیرم زیرا اینان اکتون را هنمای توهستاند عراشه اظهار داشت اگر نگیری آزاد شان میکنم می خواهی بگیر در غیر این صورت آزادند .

دست بدیوار گرفته بطرف منزل خود بازگشت . آن مرد غلامها را پیش رفقای خود آورد و در جریان را شرح داد . ثابت شد این چند نفر بر اسنی سخی ترین مردم زمانند ، سپس هرسه نفر متفقاً حکم به افضلیت عراشه کردند زیرا او با آنکه احتیاج داشت بخشید (۱)

معن بن زائده شبیانی که بکثرت جود و شجاعت	سخاوت
بیز معروف بود در ذهان بنی امية پا یزید بن	یک سر باز
عمر بن هبیره آمیزش داشت هنگامی که حکومت	
بنی امية منقرض گشت و بنی عباس روی کار آمدند معن خود را پنهان	
کرد . مدتی مخفی بود از ترس ظاهر نمیشد . بالاخره چاره ای	
ماباید بگیرد . نه تنها سپاه شود	

جبه ای از پشم پوشیده هیئت خود را تغییرداد سوارشتری شد و بقصدیکی از دهستانها از بغداد بیرون آمد همینکه از دروازه باب حرب خارج شد مردی سیاه چهره از پاسبانان باب حرب دنبالش را گرفت جلوشترش را گرفته گفت تو معن بن زائده هستی که منصور در جستجوی تست کجا فرار میکنی ؟

معن گفت ای مرد من آنکس نیستم . سر باز جوابداد ترا خوب میشنام .

معن هرچه کرد خود را معرفی نکند ممکن نشد . گردن بند جواهری گرانقیمت با خود داشت آنرا بسر باز داده گفت اگرمرا پیش منصور بیری پیش از این جایزه بتونخواهد داد گردن بندرا بگیر و مراندیده حساب کن ، آنمرد سیاه چهره گردن بندرا گرفته نگاهی کرد گفت راست گفته قیمت این رشته چند هزار دینار است حقوق من در هر ماہی بیست در هم میباشد ولی جواهر را بتوجه خشیدم و ترا نیز رهامی کنم تا بدانی سخی تو از توهمند پیدا میشود تنها از بخششهای خودت خوشت نیاید . گردن بند را در دست معن گذاشته خود بکناری ایستاد و گفت اکنون هر کجا مایلی برو !

معن گفت مرا شرمنده کردی ریختن خونم بهتر از این کار بود هرچه اصرار کرد جواهر را بگیر نپذیرفت معن از او جدا شده خود را مخفی کرد (۱) ،

(۱) تاریخ جبره

شاعری قصد معن این زائده شیبانی کرد ولی او
نمونه ای از جود را راه ندادند (۱) بخادمی گفت هر وقت
معن امیر در بستان نشست بمن خبر ده روزی باو
اطلاع داد که امیر در میان باغ است. شعری بر یک چوب نوشت
و در آب انداخت اتفاقاً چشم معن بچوب افتاد و آنرا برداشت. این
شعر را نوشته دید

ایا جود معن ناج معناً بحاجتی فلیس الی معن سواک شفیع
(ای جود معن با او در باره حاجت من کفتگو کن زیرا در نزد
او جز تو وسیله و شفیعی ندارم) شاعر را خواست صد هزار در هم باو
داد تا پنج روز او را میخواست و صد هزار درهم میداد روز ششم شاعر
با خود آن دیشید که مبادا معن پشیمان شود از اینهمه عطا از این رو فراد
نمود وقتی معن او را خواست هر چه جستجو کردند پیدا نشد. گفت
گمان بد در باره من برد خیال داشتم آنقدر باو بدhem که چیزی از درهم و
دینار باقی نماند (۲).

هنگامیکه خداوند بحضورت موسی و عده
چرا ؟ حضرت
موسی (ع) سامری داد تورات و الواح را در سی روز نازل
را نکشت نماید. موسی علیه السلام بینی اسرائیل جریان را
خبرداد. هارون را جانشین خود نموده خارج
شد. سی روز گذشت حضرت موسی (ع) بر نکشت بینی اسرائیل

(۱) شاید بواسطه اینکه ممن زیاده روی در بخشش میکرد مانع از ورود
اشخاص می شدند.

(۲) غزائی نراقی ص ۱۲۴

از تخلف و عده تمرد جسته تصمیم گرفتند برادر شهارون را بکشند . گفتند موسی (ع) بما دروغ گفت و فرار کرد در این موقع شیطان بصورت مردی پیش آنها آمده گفت موسی (ع) بر نمیگردد از شما فرار کرده اینک طلا و زیورهای خود را جمع کنید تا برایتان خدائی درست کنم و سپس همگی بعبادت او مشغول شوید

زمانی که خداوند فرعون و سپاهش را در نیل غرق کرد سامری پیش و لشکر حضرت موسی (ع) بود . جبرئیل بر حیوانی شبیه اسب سوار شده لشکر را بجانب رود نیل راهنمایی میکرد . سامری مشاهده کرد هر جا سم اسب او گذاشته میشود . آن قسمت زمین حرکتی میکند او یکی از بهترین پیروان حضرت موسی بود ، مقداری خاک از جای پای اسب او برداشته در کیسه ای نگهداشت و بر بنی اسرائیل بдаشتن این امتیاز افتخار مینمود .

در این موقع که شیطان گوساله ای درست کرد پیش سامری آمده خاک را از او گرفت داخل گوساله ریخت . یک مرتبه گوساله بحرکت در آمده صدایی شبیه گوساله واقعی ازاو خارج شد و موب پیکرش روئید بنی اسرائیل او را سجده کردند ، هارون هرچه آنها را از این گارنهی میکردنی پذیرفتد (قالوا لَنْ نَبْرُحْ عَلَيْهِ عَاكِفِينْ حَتَّى يَرْجِعَ إِلَيْنَا مُوسَى) گفتند ما هر گز گوساله را رها نخواهیم کرد تا موسی برگردد . برآنوضع بودند تا چهل روز تمام شد .

در روز دهم ذیحجه خداوند تورات و الواح را بر حضرت موسی نازل کرد ، در ضمن خبر داد که ما بنی اسرائیل را بعد از تو در معرض

آزمایش در آوردمیم سامری ایشان را گمراه کرد (انا قدقتنا قومک من بعدک واصلهم السامری) پیرستش گوساله مصنوعی که صدا میداد هشقول شدند حضرت موسی علیه السلام عرض کرد (العجل من السامری فالخوار من) گوساله از سامری بود صداش از طرف که بود ؟ (قال منی یا موسی) صدا را می‌بود آوردم ، چون دیدم آنها از من پشت کرده بکوساله روی آوردن خواستم خوب امتحان و آزمایش شوند

حضرت موسی علیه السلام بازگشت ، همانطوری که خداوند در قرآن بیان می‌کند (قال ياقوم الم يعدكم ربكم وعداً حسناً افطال عليكم العهد اما اردتم ان يجعل عليكم غضب من ربكم فاخلفتم موعدى) آنها را سرزنش نمود گوساله پرستی را که مشاهده کرد الواح را بر زمین انداخته و ریش برادر خود هارون را گرفت و پیش کشید (مامنعت آن رأيتمم ضلوا الاتبعن اقصیت امری) چه شد ، دیدی گمراه شده‌اند مرا پیروی نکردی از دستورم سریچی نمودی ؟

(قال يابن ام لاتأخذ بلحيتي ولا برأسى انى خشيت ان تقول قد فرقتن بين بنى اسرائيل ولم تزقب قولى) هرون گفت برادر سروزیش مرا مکبر تو سیدم بگوئی بین بنی اسرائل تفرقه انداختی و مراغات کفته مرانکردی روابسری نموده گفت ترا چهشد که این عمل زانمودی جوابداد (بصرت بمالم يبصروا به فقبضت قبضة من اثر الرسول) آن هنگام که جبرئیل سوار بر حیوانی شبیه‌اسب بود من چیزی مشاهده کردم که دیگران ندیدند از ذمربایی مرکبیش مقداری خاک برداشتیم ، نفس مرا برانگیخت که این کار را بکنم و از آن خاک در داخل گوساله بربیزم .

حضرت موسی گو dalle را آتش زده در دریا ریخت گفت « اذهب
فان لک فی الحیوۃ ان تقول لامسas » دورشو این لقب لامسas (مرا مس
نکنید و تزدیکم نشوید) برای تو تاز نده هستی و در میان باز ما زد گانت
بکیفر باشد .

اکنون هم در مصر و شام عده ای معروف بلا مسas اند ، حضرت موسی
(ع) از این بیش آمد ناراحت شده تصمیم کشتن سامری را گرفت (فاوحی
الله الیه لا تقتله فانه سخی) خداوند با وحی کرد سامری را نکش زیر امر دی
سخاوتمند است (۱) .

حضرت صادق علیه السلام فرمود عده ای از یعنی وارد

بر پیغمبر صلوات الله عليه شدند در میان آنها یکی از
همه بیشتر با سخنان درشت پیغمبر صلوات الله عليه را مورد
سخاوتمند نداد ؟

خطاب قرار میداد و یاوه بحث میکرد .

پیغمبر اکرم صلوات الله عليه از سخنان بیهوده او خشمگین شد، بطوریکه آثار
خشم دد پیشانی مبارکش هویدا گردید و رنگ چهره اش تغییر کرد .
سر بزر انداخته بزمیں نگاه میکرد جبرئیل نازل شد عرض کرد
پروردگارت سلام رسانده میگوید (هزار جل سخی یطعم الطعام) این مرد
سخاوتمندی است که مردم راضیافت میکند .

خشم پیغمبر (ص) فرو نشست سر بر داشته فرمود : اگر نه این
بود که جبرئیل از طرف پروردگارم خبر داد که تو مرد سخاوتمندی
هستی وطعم بمردم میدهی چنان ترا طرد کرده می راندم که داستان

(۱) جزء سیزدهم بحار الانوار (ص ۲۰۹) نقل از نسبیر علی ابن ابراہیم

برای دیگران عبرت شود آن مرد عرضکرد آیا پرورد گارت سخاوت را دوست دارد ، جوابداد آری (قال انى اشهد ان لا اله الا الله و انك رسول الله) هماندم به یکانگی خدا و پیغمبری آنجناب اعتراف نموده گفت با آن خدائیکه ترا بحق مبعوث نموده تا کتون کسی را ازمال خود مایوس نکردهام . (۱)

در یکی از جنگها امیر المؤمنین علیه السلام با مردم شرک در حال مبارزه بود آن مرد عرضکرد یا علی شمشیرت را بمن بخش ، آنجناب شمشیر را بسویش انداخت حریف نبرد عرضکرد : از توای پسر ای طالب علیهم السلام در شکتم که در چنین موقعیتی شمشیرت را بدم من میدهی فرمود تودست تقاضا دراز کردی رد کردن سؤال و در خواست از شیوه کرم دور است

مرد کافر از اسب پیاده شده گفت (هذه سيرة اهل الدين) این روش اهل دیانت است ، پای مبارک آنجناب را بوسیده ایمان آورد (۲)

(۱) فروع کافی جزء چهارم (ص ۳۹)

(۲) سفینه ج ۱ (ص ۴۱۳) ، ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه (ص ۱۰) مینویسد علی (ع) از نظر جود و سخاوت مقامش آشکار است . روزهاروزه میگرفت و خوراک خود را بدیگران میداد با دست خود نخلستان بعضی از یهود مدینه را آبیاری میکرد بطوریکه دستش آبله مینمود ، مزدوری خود را بدیگران داده بر شکم خویش سنگ می بست

معاویه دشمن سر سخت او که پیوسته در صدد عیب جوئی و ایراد تراشی بود بمحفن بن ابن محفن هنگام بیکه پرسید از کجا میآمی جوابداد از پیش بخیلترین ۹

عمر و بن دینار گفت حسین ابن علی علیهم السلام

شمه ای از جود
حسین ابن علی (ع)
بعیادت زید بن اسامه رفت زید در حال مریضی
اظهار غم و آندوه فراوان مینمود . فرمود برادر

از چه چیز اندوه‌ناکی عرض کرد شصت هزار درهم مقروضم (فقال الحسین
عليه السلام) هوعلی) فرمود فرضت بعهدہ من است می پردازم .

گفت میرسم تا پرداخت نشده بمیرم فرمود تامن از طرف تو پردازم
نخواهی مرد قبل از درگذشت زید قرضش را پرداخت (وکان یقوقل : شر
خاص الملوك الجبن من الاعداء والقصوة على الضعفاء والبخل عند الاعباء)
پیوسته میفرمود زشت ترین صفات در پادشاهان ترس از دشمنان و سنگدلی
بر پیچار گان و بخل هنگام بخشیدن است

روزی مردی اعرابی وارد مدینه شده پر سید سخاوتمند ترین مردم
مدینه کیست . حسین بن علی عليه السلام را باو معرفی نموده بمحل حضرت

بقیه از صفحه قبل

لـ مردم (منظورش علی بود) گفت : وای بر تو چگونه نسبت بخل بعلی
میدهی با اینکه «لوکان له بینا من آبرو بینا من تین لانقد تبره قبل تبنه » اگر
علی یک خانه طلا و دیگری کاه داشته باشد خانه طلاش قبل از خانه کاه
تمـ ام میشود .

علی (ع) کسی است که بعد از تقسیم بیت المال ذمین را جاروب میکرد و
نمایمی خواند و هم او بود که گفت «یا صفراء یا بیضاء غری غیری ، ای طلا و ای
نقره غیر علی را بفری ببید ، بعد از خود چیزی بارت نگذاشت پـ اینکه دنیای اسلام
غیر از نواحی شام در اختیارش بود الخ

راهنماییش کردند وارد مسجد شد ، آنچنان را در حال نماز دید ایستاد
و این چند شعر را خواند

حرك من دون بابك الحلقة	لم يخبر الآمن من رجاك ومن
ابوك قد كان قاتل الفسقه	برانت جواد وانت معتمد
كانت علينا الجحيم منطبقه (۱)	لولا الذى كان من أوائلكم

سید الشهداء عليه السلام نمازرا تمام کرده بقیه فرمود از هال حجاز
چیزی باقیمانده عرض کرد چهار هزار دینار موجود است دستور داد
پیاو، کسی که سزاوارتر باشد بوده رسید وقتی دینارها را حاضر نمود
امام عليه السلام دو بر دخود را از تن در آورد و پولها را در آنها پیچیده بواسطه
شرم و حیا دستش را از شکاف درب خارج نموده با عرابی تسلیم کرد این
شعر را نیز آنچنان خواند .

واعلم بانی عليك ذو شفقة	خذها فاني اليك معتذر
امست سماناً عليك مندفعه	لو كان في سيرنا الغداة عصاً

(۱) اینک ناامید نشه آنکه بتو امید داشته و کوبهای در خانهات را
با مید بخشش کوییده تو سخاوتمند و پشتیبان بیچارگانی ، پدرت ناپسود
کننده‌ی فاسقین بود ، اگر نبود راهنماییهای پدر و جدت پیکر مساوا جهنم
فرا میگرفت

لکن ریب الزمان نوغیر والکف منی قلیلة النفقه (۱)
 اعرابی پول را گرفته شروع بکر به کرد . امام علیهم السلام فرمود شاید آنچه ما دادیم کم بود . گفت هرگز ، گریه ام برای اینستکه چگونه دست سخاوتمند شما در دل خاک جای میگیرد (۲)

شعبیب بن عبد الرحمن گفت : هنگام دفن حضرت ابا عبدالله علیهم السلام بر پشت همارکش اثری غیر متعارف مشاهده کردند ، از زین العابدین (ع) سبب پیدایش آن اثر را پرسیدند فرمود بواسطه ابهانهای نسان و خرمائیکه بر در خانه بیچارگان و یتیمان و بیوه زنان می برد این اثر پیداشده (۳)

موسى بن جعفر علیهم السلام فرمود خدمت پدرم حضرت صادق علیهم السلام بود ، اشجع سلمی وارد شد خیال داشت با شاعر یکه سروده بود آن جناب را مددح کند وقتی وارد شد ایشان را در حال کسالت مشاهده کرد ، از این رو خودداری از خواندن شعر نمود ، پدرم فرمود از مریضی من بگذر بگو برای چه آمده ای همانجا شعری سرود و خواند

نمونه ای از جود
حضرت صادق (ع)

(۱) بگیر این مقدار را من از تو پوش میخواهم . بدان نسبت بتومهر بانم اگر در فردای آینده وسیله ایستادنی (شاید کنایه از حکومت و خلافت باشد) مارا بدهست آید نرود سرشادی بر تو دیزش خواهد کرد اما گذشت زمان خبلی تغییر پذیر است اینکه دست ما از نظر مالی گشاده نیست

(۲) مناقب شهر آشوب ج ۴ ص ۶۵

(۳) مناقب شهر آشوب ج ۴ ص ۶۶

البِسْمِ اللَّهِ مِنْهُ عَافِيَةٌ
يُخْرِجُ مِنْ جَسْمِكَ السَّقَامَ كَمَا
فِي نُومِكَ الْمُعْتَرِي وَفِي ارْقَكَ
أَخْرَجَ ذَلِيلَ السُّؤَالِ مِنْ عَنْقِكَ
(خَدَا وَنَدِ صَحْتُ وَعَافِيَتْ عَنْيَاتَ كَنْدَدَرْ خَوَابِيَكَهْ شَمَا رَا فَرَا^۱
مِيكَبِرَدَ وَدَرْ يَيْدَارِي ، خَارِجَ نَعَمِيدَ ازْ بَدَتَانَ يِمَارِيَهَارَا چَنَانِجَهَخَوارِي
دَرْ خَوَاستَ وَسُؤَالَ رَا خَارِجَ نَمُوذَهْ) بَغَلامَيَ فَرَمَودَ چَهَ مَقْدَارَ پَولَ
بَاتَوهَستَ .

عَرْضَكَرْجَهَارَصَدَ دَرَهَمَ ، دَسْتُورَدَادَ باشْجَعَ تَسْلِيمَ كَنْدَدَ پَولَ رَأْكَرْفَتَ
شَكْرَوْسَپَاسَ بَجَائِ آورَدَهْ خَارِجَ شَدَ .

حضرت صادق علیه السلام فَرَمَودَ او رَا برْگَرْدَانِيدَ برَایِ مرَتبَهِ دَوَمَ كَه
شَرْفِيَابَ شَدَ عَرْضَكَرْدَ تَقاَضَائِيَ كَرْدَمَ شَمَا نَيزَ عَطَافَرَمَودَيَدَازَچَهَ رَوَامِرَ كَرْدَيَدَ
برْگَرْدَمَ . فَرَمَودَ پَدرَمَ ازْبَدَرَانَ خَودَ وَآنَهَا ازْبِيَغمِيرَ اكَرَمَ قَبَلَهُ مِنَ الْحَدِيثِ
كَرْدَنَدَكَهْ آنَجَنَابَ فَرَمَودَ «خَيْرُ الْعَطَايَا مَا بَقَى نَعْمَةٌ باقِيَةٌ» بَهْتَرِينَ بَخَشَشَهَا
آنَسَتَكَهْ بَطُورَدَوَامَ باقِيَ بَمَانَدَ ، آنَچَهَ بَتُوَادَامَ دَوَامِيَ نَدارَدَانَ اِنْكَشَتَرَمَ
را بَكِيرَأَكَرَدَهْ هَزَارَدَرَهْ خَرِيدَنَدَ بَغْرُوشَ وَالَّدَرَ فَلَانَ تَارِيخَ مَرَاجِعَهَ كَنَ
نَاخَودَمَ اِينَ قِيمَتَ رَا بَيرَدَازَمَ .

عَرْضَكَرْدَمَ آقَائِ منْ مَرَابِي نِيَازَوْغَنِي كَرْدَيَدَ ازْشَمَا تَقاَضَائِي دَيْكَرِي
نَيزَ دَارَمَ مِنْ مَسَافَرَتِ زِيَادَ مِيرَوَمَ گَاهِي درَ مَكَانَهَايَ وَ حَشَتَ انْكَيَزَ
وَارَدَ مِيشَومَ چَيَزِي تَعْلِيمَ فَرَمَائِيدَ تَا با آنَ ازْ خَطَرَ مَحْفَوظَ باشَمَ فَرَمَودَ
هَرَگَاهَ ازْ چَيَزِي تَرسِيدِي دَسَتَ رَاستَ خَودَ رَابِرَبَالَايَ سَرَتَ بَگَذَارَوَانَ
آيَهَ رَا با صَدَائِي بلَندَ بَخَوانَ (اَفْعِيرَ دِينَ اللَّهِ يَبْغُونَ وَلَهُ اَسْلَمَ مَنْ فِي
السَّمَاوَاتِ وَالْارْضِ طَوْعًا وَكَرْهًا وَالَّهُ يَرْجِعُونَ) اَشْجَعَ كَفتَ بَعْدَ

از این تعلیم اتفاق افتاد در درهای واردشدم جنبان خواستند آسیبیم بزنند
از یکی شنیدم گفت اورا بگیرید همین آیه را خوانم و گری گفت چکووه
اورا بگیریم بالاینکه خودرا درپنهان آیه طبیه ای قرارداد (۱)

کویند منصور دوایقی از موسی بن جعفر علیهم السلام
موسی بن جعفر (ع) تقاضا کرد، روز عید نوروز در مجلس رسمي دربار
وعید نوروز

برای سلام و شاد باش بشینند و هر چه بیش کش
میشود قبول فرماید آنچنان بپذیرفته فرموده اني قشت الاخبار عن جدی
رسول الله علیهم السلام فلم اجد لهذا العید خبراً من اخباری که از جدم رسیده
جستجو کردم خبری راجع باین عید پیدا ننمودم، این مراسم اختصاص
بفارسیان دارد. اسلام آنرا محو تموده ممکن نیست آنچه را اسلام محو کرده
مازته کنیم

- منصور عرض کرد ما از نظر سیاست لشکری این کار را می‌کنیم شما
را بخدا سوگند میدهیم موافقت فرمائید موسی ابن جعفر علیهم السلام در محل تهنیت
نشست امراء و اعیان لشکر و کشور خدمتش رسیدند، تهنیت گفته
هدا یای خود را تقدیم می‌کردند منصور خادمی را معین کرده بود هر چه
می‌آوردند صورتش را بر میداشت و ثبت می‌کرد بعد از آنکه همه آمدند
پیر مردی در آخر آمده عرض کرد یا بن رسول الله علیهم السلام من مردی فقیرم
مالی نداشتم که بهدیه تقدیم کنم. ولی هدیه‌ی من سه شعر است که جدم
در مرثیه‌ی جد شما حسین ابن علی علیهم السلام سروده و آنها اینست :

یوم الہیاج و قد علائک غبار
یدعون جدک والدماء غزار
عن جسمک الاجلال والاکبار (۱)
حضرت فرمود هدیه ترا قبول کردم بنشین (بارک الله فیک) آنگاه
رو بخدمت منصور کرده فرموده برو نزد امیر المؤمنین بکو این مقدار مال
جمع شده چه باید کرد. خادم برگشت، گفت منصور میکوید تمام را بشما
بخشیدم در هر چه میل داری صرف کن، حضرت با آن پیر مرد فرمود که
نعام این مالها را بردار تصرف کن من همه را بتو بخشیدم (۲).

مردم مؤمنی خدمت موسی ابن جعفر (ع) رسیده تقاضا کرد تکدستی
را از او ب طرف نمایند آنچنان در صورتش خندید فرمود از تو
سؤالی میکنم اگر درست جواب دادی ده برا ب خواسته ات میدهم اگر
اشتباه نمودی آنچه در خواست کردی خواهم داد (آن مرد صد در هم
خواسته بود که سرمایه کسب قرار داده بزندگی ادامه دهد) عرض کرد
سؤال کنید

موسی ابن جعفر علیه السلام فرمود اگر بگویند هر چه بخواهی

(۱) در شکفتمن از شمشیر صیقل زده ایکه با جوهر خود پیکرت را فرا گرفت
با اینکه غبار مظلومیت اطراف را احاطه کرده بود و نیز تعجب میکنم از تیرهایی
که بیندت نفوذ کرد در مقابل زنانیکه با اشک جاری فریاد کرده جدت رامی
خواندند چگونه تیرها در هم شکسته نشد و آنها را بزرگواری و جلالت تجلو کیوی
نکرد که بیندت وارد نشوند

(۲) مناقب شهر آشوب ج ۴ ص ۲۱۹

در دنیا بتومیدهم در این صورت چه خواهی خواست . گفت اگر چنین شود میخواهم که تقدیم در دین و توفیق ادای حقوق برادران دینی را بمن بدنهند فرمود چه شد که نخواستی ولایت و دوستی ما خانواده را بتو بد هند ؟ عرضکرد این قسمت را دارا هستم آنچه ندارم میخواهم ، و برآ آنچه دارم سپاس گزارم و چیزی که روزیم نشده در خواست می نمایم فرمود احسنت دستور داد دو هزار در هم باو بدنهند ، امر کرد پول را ما زو خریداری کند (که فایده خواهد برد) و متعای خشکبار است .

چند روایت

سأَلَ رَجُلٌ أَبَا الْحَسْنِ الْأَوَّلَ (ع) وَهُوَ فِي الطَّوَافِ فَقَالَ :
أَخْبَرْنِي عَنِ الْجَوَادِ فَقَالَ إِنَّ لِكَ لَامَكَ وَجَهِينَ فَإِنْ كُنْتَ تَسْأَلُ
عَنِ الْمُخْلوقِ فَإِنَّ الْجَوَادَ هُوَ الَّذِي يُؤْدِي مَا افْتَرَضَ اللَّهُ عَلَيْهِ وَإِنْ
كُنْتَ تَسْأَلُ عَنِ الْخَالقِ فَهُوَ الْجَوَادُ إِنْ أَعْطَى وَهُوَ الْجَوَادُ إِنْ مَنْعَ
لَانَهُ إِنْ أَعْطَاكَ إِعْطًا كَمَا لَيْسَ لَكَ وَإِنْ مَنْعَكَ مَنْعَكَ مَا لَيْسَ لَكَ

فروع کافی جزء رابع ص ۳۹

مردی از حضرت موسی ابن جعفر در حال طواف سؤال گرد جواد چه کسی است فرمود سخن تدو صورت دارد ، اگر از آدم باوجود میپرسی کسی است که آنچه خداوند براو واجب کرده ادا کند اما از خالق و خدا اگرمی پرسی او در هر حال جواد است چه بدنه و چه

ندهند زیرا اگر بتوعنايت کند ، آنچه از تو نیست عنایت کرده و
اگر جلوگیری نماید باز آنچه از تو نیست جلو گیری کرده

عن ابی الحسن موسی (ع) قال : السخی الحسن الخلق فی
کنف الله لا يستخلی الله منه حتى يدخله الجنة ، وما بعث عزوجل
نبیا ولا وصیا الاسخیا و ما كان احد من الصالحین الاسخیا و
مازال ابی یوصینی بالسخاء حتى مضی وقال من اخرج الزکوة
تمامة فوضعها فی موضعها لم یسأل من این اكتسبت مالک .

فروع کافی جزء رابع ص ۳۸

موسی ابن جعفر (ع) فرمود سخاوتمند خوش خو ، در پناه
خداآوند است رهایش نمیکنند تا او را داخل بهشت نماید هیچ پیغمبر
ووصی پیغمبری را مبعوث نکرد مگراینکه سخاوتمند بود .

هیچکس از صالحین محسوب نشدمگراینکه سخی بود پدرم پیوسته
نازدنا رفت مرای سخاوت سفارش میکرد . کسیکه زکوه مالش را درست
وکامل خارج نماید و بمحلش برساند ازاو سؤال نمیکنند مالت را از چه
راه بست آورده ای .

قال رسول الله (ص) یؤتی يوم القيمة برجل فيقال احتاج
فيقول : يارب خلقتنی و هدیتنی فاوسعت علی فلم ازل اوسع
علی خلائق و ایسر علیهم لکنی تنشر علی هذا اليوم رحمتك
و تیسره فيقول الرب جل ثناؤه و تعالی ذکره : صدق عبدی ادخلوه
الجنة .

اتی رجل النبی (ص) فقال : يارسول الله ای الناس افضلهم

ایماناً قال ابسط لهم کفأ .

فروع کافی جزء چهارم ص ۴۳

پیغمبر اکرم (ص) فرمود روز قیامت مردی را برای رسیدگی میآورند باو گفته میشود سخن بگوی و برهانی بیاور برای نجات خود عرض میکند پروردگار امراء خلق نمودی و هدایت کردی از نظر مالی نیز بر من وسعت دادی هنهم پیوسته با مال خود بر مردم توسعه داده و ایشان را دستگیری میکردم تا در چنین روزی مردم مشمول رحمت خود قرارداده حسابم را آسان بگیری خداوند خطاب میکند راست میکوید بندۀ ما ، اورا داخل بهشت کنید .

شخصی خدمت پیغمبر ﷺ رسیده عرضکرد نیکو ترین مردم از نظر ایمان کیست ؟ آنچنان فرمود کسی که کشاده دست ترا باشد .

قال ابو عبد الله (ع) بعض جلسائے الا اخبرك بشيء يقرب من الله ويقرب من الجنة ويباعد من النار؟ فقال : بلى فقال: عليك بالسخاء فان الله خلق خلقاً برحمته لرحمته فجعلهم للمعروف اهلاً للتغيير موضعاً وللناس و جهراً يسعى اليهم لكن يحيوهن كما يحيي المطر الارض المجدبة او لئك هم المؤمنون الامون يوم القيمة .

فروع کافی جزء چهارم ص ۴۱

حضرت صادق علیه السلام یکی از حاضرین مجلس خود فرمود نرا آکاه نکنم از چیزی که باعث نزدیکی بخدا و بهشت میشود و از آتش جهنم دور میکند عرضکرد بفرمائید فرمود سخاوت را پیشه گلن

زیرا خداوند دسته‌ای از مردم را بر حمّت خود خلق نمود تا ایشان را مورد مغفرت و رحمت خویش قرار دهد . چنین اشخاصی را اهل احسان و منبع نیکی قرار داده اینها مقصد و مقصود مردمند ، در احتیاجات خود بایشان روی می‌آورند تا آنها را زنده کنند همانطور که باران زمین شنه و آب ندیده را زنده می‌کنند ، این دسته از مؤمنین ایمن و آسوده هستند در روز قیامت .

عن ابی عبد‌الله (ع) قال شاب سخی مرهق فی الذنوب احب
اللہ من شیخ عابد بخیل
قال امیر المؤمنین (ع) لابنہ الحسن (ع) یا بنی ما السماحة قال
البدل فی اليسر والعسر

فروع کافی جز ۴ ص ۴۱

حضرت صادق علیه السلام فرمود جوان سخاوتمندی که زیاد روی درگناه دارد محبو بتر است در نزد خداوند از پیر مردی که عابد است و بخیل امیر المؤمنین علیه السلام بفرزند خود امام حسن مجتبی علیه السلام فرمود پسر جان جود و سخاوت چیست ؟ جوابداد بخشش در حال ثروت و نسکدستی عن ابی عبد‌الله (ع) قال : اهل المعرفة فی الدنيا هم اهل المعرفة فی الآخرة يقال لهم : ان ذنوبکم قد غرفت لكم فهیبوا حسنانکم لمن شئتم .

فروع کافی کتاب زکوة ج ۴ ص ۲۹

حضرت صادق علیه السلام فرمود کسانی که در دنیا اهل احسان و نیکی هستند در آخرت نیز اهل نیکی و احسانند ، با آنها گفته می‌شود کناهان شما بخشیده شده حسنات خود را به رکس می‌خواهید به بخشید .

نکوهش بخل

بخیلی خروسی کشت و بغلام خود داد گفت
اگر از عهده پختن این خروس خوب برآئی ترا
آزاد میکنم . غلام هرچه توانست جدیت کرد
تاشاید از بندگی آزاد شود و قتی غذا حاضر شد بخیل آب خروس را خورد
خروس را بجا گذاشت گفت اگر آشی با همین خروس درست کنی آزاد
میکنم غلام شوربای خوبی تهیه کرد باز بخیل شوربا را خورد و خروس را
گذاشت و غلام را آزاد نکرد برای مرتبه‌ی سوم دستور داد با پیکر خروس
حلیمه‌ی همینه نماید پیوسته غذاهای رنگارنگ با یک خروس دستور میداد
غذارا میخورد و خروس رانگه میداشت .
بالاخره غلام بتنگ آمده گفت آقای من دیگر مرامیلی با آزاد شدن
نیست شما را بخدا سوگند این خروس را آزاد کنید و بخورید تا از دست
شمارا حت شود (۱) .

طالب علم صالحی بدر خانه‌ی بخیلی رفت گفت
 چنین شنیده ام که تو مقداری از مال خود را
 اختصاص بمستحقین داده ای ، من بی نهایت
 مستحق و فرومانده ام . آن مرد بهانه‌ای آورده کفت من آنچه نامزد کرده‌ام
 باید با شخصی کور بدhem توکور نیستی .

طالب علم گفت غلط دیده‌ای کور واقعی منم که روی از رزاق حقیقی
 برناقه بسوی چون توبخیلی شناقته ام این سخن را گفته برگشت بخیل
 از این جمله تحت تأثیر قرار گرفت از عقبش دوید هر چه در خواست کرد
 که بزرگردد تا خواسته اورا برآورد نپذیرفت . (۱)

ایدل مکن ز خلق سیه روی خواهشی
 کر خلق نیست هیچ کره را گشایشی
 از سینمای دهر ثباتی مجو که هست
 هر لحظه داستانی و هر دم نمایشی
 گوشیکه از نصیحت پیران نه بندبرد
 روزی بود که میدهدش چرخ مالشی
 فرخنده بنده به که بدرگاه کبریا
 دارد بصبح و شام زبان ستایشی
 ای خوش کسیکه کرد توکل بذات حق
 در ذیر سر نهاده زتفویض بالشی

هست از گناه نامه‌ی اعمال ماسیاه
ای ابر مغفرت تو فروریز بارشی
آیتی بیر جندی

ثعلبی یکی از شعرای زمان منصور بشمار میرف
منصور دوانیقی در
گفت : روزی قصیده‌ای غراء گفتم ، بامید صله‌ی
بخل شهرت دارد
کلی پیش خلیفه برده برایش خواندم درجه قبول
یافت . بعداز آن گفت ثعلبی سیصد دینار زد سرخ می خواهی یا سه کلمه
حکمت بتوبیاموزم که هریک بصد دینار بیارزد . من بنا برخوش آینداو
گفتم حکمت باقی به ازانعمت فانی است گفت کلمه‌اول آنکه چون جامه تو
کهنه باشد کفشن نومیوش که بدناها است گفتم آه واویلا صددینارم سوخت دوم
آنکه چون روغن بریش مالیدی زیر ریش مرسان که گریبان را چرب
می کند .

گفتم افسوس هزار افسوس که دویست دینار ضایع شد خلیفه نسب
نموده گفت کلمه سوم پیش از آنکه شروع بتفصیل آن کند گفتم خلیفه ترا
بعزت پروردگار سوگند میدهم کلمه‌ی سوم را ذخیره نگهدار و صد دینار
با قیمانده را بمن بده که آن صد دینار هزار بار نافع تراست برایم از کلمه
حکمت شنیدن منصور خندیده دستور داد پانصد دینار بمن بدهند .
مداینی گفت خالد کیلویه نقل کرد که من نجار ما هری
چند نمونه از بخل بودم روزی مرا پیش منصور دوانیقی بردند گفت
منصور میخواهم از اینجا پنجره‌ای بطرف مسجد باز کنم

ناهر وقت میخواهم از آن پنج ره مسجد را مشاهده کنم در ضمن با ید خیلی فوری
بانجام بر سدهن محل را شکافتم، پنج ره ای نصب کرده اطرافش را گچ نمودم
 تمام این کارها قبل از رسیدن وقت نماز انجام شد.

هنگام نماز که اذان گفتهند، منصور آمد نماشا کرد بسیار پسندید
 گفت احسن خدا خیر بدده امر کرد دو درهم بمن بدھند خالد گفت روزی
 باز منصور مسیب بن زهیر را گفت بناء حاذقی فوری بیاور وقتی بناء آمد.
 دستورداد دریک محل رو بروی مجلس خودش طاقی بسازد شبیه اطاق
 گچ و آجر آوردند شروع بساختن کرد.

پس از تمام شدن هنرمند نماشا کرد پسندید. بمسیب بن
 زهیر گفت اجرتش را بده. مسیب پنج درهم داد منصور گفت خیلی
 زیلو است، راضی نیستم این قدر بدھی. از پنج درهم کاست تاییل درهم
 رسید از این کم کردن منصور چنان شاد مان شد مثل اینکه گنجی
 بیندا نموده.

نیز گفته اند هنرمند حیوانی گزید. غلامی بنام اسلم افسونگر
 داشت باو گفت افسون بخواند تادرد بر طرف گردد، غلام افسون خواند
 منصور خوب شد، امر کرد یاک گرده نان باو جایزه بدھند، اسلم گرده
 نان را سوراخ کرده بگردن آویخت. میگفت آقایم را افسون خواندم
 گردهی ثانی جایزه امداد: این خبر بمنصور رسید او را خواست گفت بنان بود
 بدگوئی از مابکنی. اسلم پاسخ داد بدگوئی نکردم جایزه شما را بمردم
 خبر دادم. دستور داد او را تنبیه کنند (با گف دست سه روز متوالی هر روز
 سه بار بربخشش) بزند (۱)

حضرت صادق علیه السلام عرض کردند منصور از وقیکه بخلافت رسیده
جز لباس درشت نپوشیده و غذای ارزان و پست میخورد فرمود وای براو
با تمنی که خداوند از سلطنت برایش قرار داده و اموالیکه برای او
میآورند، عرض کردند این کلر را از روی بخل و خست و جمع آوری ثروت
میکنند (فقال الحمد لله الذي حرمه من دنياه ما له كما ترك دينه) سپاس
خدا برآکه از استفاده ثروتش در دنیا اورا محروم کرده همانطوریکه منصور
دینش را واگذاشت (۱)

گویند مردی دو کبوتر زیبا به شام هدیه کرد هشام	هشام بن عبد الملک
از زیبائی آنها در شکفت شد صاحب کبوتر گفت	چه بخلی داشت؟
جایزه مرا لطف کنید هشام گفت مگر کبوتر هم	
جایزه دارد جواب داد آری خلیفه گفت یکی از همین دو کبوتر را بگیر آن	
مرد کبوتر زیباتر را انتخاب نمود هشام از روی اعتراض گفت بهتر را انتخاب	
میکنی؟! پامیخ داد بلی سکبوتر را ازاو گرفته امر کرد چند درهم جایزه اش	
	بدهدند.

هشام با غستاخی داشت که انواع درخت میوه در آنجا کاشته شده
بود روزی باندیمه آن خود وارد با غ کردید همراهانش شروع بخوردن
میوه ها کرده میگفتند خدا بامیر المؤمنین برکت دهد هشام گفت
با اینطور که شما میخورید خداوند چگونه برکت میدهد با غبان را
خواست وقتی آمد گفت تمام درختها را قطع کن بجای آنها درخت

زیتون غرس نما تاکسی نتواند بخورد (۱).

دعبل بن علی خزاعی که از شعرای مشهور عرب

منطق بخیل
و نتایج آن
سعید بن هارون رقتیم از صبح تاظهر نشستیم از
گرسنگی چشمها بمان تاریک شد و بی اندازه نا راحت بودیم غلام پیری
داشت او را صدا زده گفت اگر خوردنی داری بیاور ، غلام رفت تا بعد
از ظهر پیدا نشد پس از مدتی سفره چرکینی آورد یک نان خشک گذاشت
که از خشکی بكماج خیمه شباهت داشت :

كماج خیمه را ماند که نتوان زوی کندن بدندان نیم فده
کاسه کنه ولب شکسته ای پر از آب گرم آورده در میان آن
خروس پیر نیم خامی بود و سر نداشت . سعید نگاهی گرده خروس را
بی سردید گفت سر این خروس کجا است ؟ جوا بداد انداختم
گفت من باکسیکه پای خروس را بیندازد مخالفم چه رسد بسرش
این کار بفال بد میباشد که رئیس را بدون سر کنند سر خروس چندین
افتیاز دارد .

اول - آنکه ازدهان او آوازی بر میآید که بندگان خدا هنگام
نماز مهیا میشوند . خفتگان را بیدار میکنند شب زندگان و نماز گزاران
بیرکت آن آواز مشغول تبعید و عبادت میشوند

دوم - تاجی که بر سر اوست نمودار تاج پادشا هانست خروس

با همان تاج از دیگر مرغان امتیاز داشته سرفراز است
سوم - دوچشم در سردار دکه با آنها فرشتگان را می بینند، حریفان
باده، شراب رنگین را بچشم او تشبیه می کنند، در صفت شراب لعل می گویند
(شراب کعین الدیلک).

چهارم - مغز سرا او دواei کلیه است یعنی ورم گرده را نافع است
هیچ استخوانی خوش طعم تر از استخوان سر او نیست اگر تو آنرا
بد ینجهت انداختی که من نمی خورم خطای فا حش کردی زیرا سر
خروس را بسیار دوست دارم و بمغز سراو بی اندازه معتقدم بر فرض
اینکه من نخورم عیال و اطفال می خورند، گرفتیم آنها نیز نخورند
آخر میدانی که مهمانان من از صبح تا اینسوقت هیچ نخورده اند آنرا
می خورند من هم داشتم باعصبانیت تمام گفت برو هرجا انداخته ای
پیدا کن و بیاور اگر در پیدا کردن آن کوتاهی کنی آزار شدیدی از من
خواهی دید بطوریکه برایت سابقه نداشته باشد.

غلام گفت بخدا قسم نمیدانم کجا انداخته ام سعید گفت والله من
نمیدانم کجا انداخته ای در شکم شوم خود. غلام قسم خورد که من آنرا
نخورده ام و گفت تو این سوگند بدروغ می خوری، سعید از این
سخن بسیار خشمگین شده از جای جست و در غلام آویخت تا او
را بزمین انداخته بزند غلام نیز با او در آویخت بین ایندو شور بر
پا شد در همین میان پای سعید بر کاسه آب گرم آمده سر
نگون شد آبها بر سفره چر کین دریخت. خروس نیسم خام بر روی

زمین افتاد کربه ای در کمین بود خروس را ربوده پس کار خود رفت
مانیز بفکر رفع گرسنگی اقتادیم آندو را در حال تراع گذاشته بیرون
شدیم (۱)

بخیلی کوفی شنید در بصره مرد بخیلیست که
در این صفت کامل است بطرف بصره رفت تا با مهمنان نوازی
اصحابتی اندازه بخلش را بیاز ماید ، پس از بخیلان
ملاقات گفت من از راه دور با آرزوی همنشینی آمده ام ناشماکه در این صفت
مشهوری مرا چیزی بیا موزی گفت چون رفع سفر برده ای و از راه
دور آمده ای اینکه برها لازم است ترا میهمانی کنیم فعلامیل بچه غذائی
داری تانهیه کنم کوفی گفت مدت‌ها است که آرزوی پنیر تازه دارم اگر فراهم
شود بدنیست که خیلی مشتاقم .

بصری ظرفی برداشته بیازار آمد تا برای میهمان تازه وارد پنیر
تهیه کند ، بدکان پنیر فروشی مراجعت کرده گفت از کوفه میهمان عزیزی
بر من وارد شده و پنیر تازه خواسته مایلم یک درهم پنیر تازه خوب
بدھی دکاندار گفت پنیری بدهم که مانند زبده (کفت شیر و سرشیر)
باشد بخیل با خود اندیشید که پس زبده بهتر از پنیر است جوان مردی
آنست که بهتر را برای میهمان تهیه کنم از دکان پنیر فروشی خارج
شده بزبده فروشی مراجعت نمود از او نیز زبده خوب در خواست نمود
دکاندار گفت زبده ای برایت بیاورم که صافتر از روغن زیتون باشد .

بازگفت معلوم میشود روغن زیتون بهتر از زبد است بروغن فروشی مراجعت نموده در خواست روغن خوب کرد . فروشنده گفت روغنی صاف تراز آب زلال دارد .

بنخیل گفت اینطور که معلوم میشود آب زلال بهتر از روغن زیتون است از روغن فروشی جدا شده گفت در خانه آب زلال خودم دارم بمتنزل برگشته ظرف را پر از آب زلال نمود . پیش مهمان نهاد گفت تمام بازار بصره را گشتم بهتر از آب زلال چیزی نیافرمان داشت اما از اول تا آخر شرح داد .

کوفی دست بنخیل بصری را بوسیده گفت (اشهد انك احذق منه)
گواهی هیدم که تو در این فن از من استادتری (۱) .

قارون پسرعموی حضرت موسی علیه السلام بود . در
بخل ، قارون را حفظ و قرائت تورات مخصوصاً در حسن صوت از
هلاک کرد
بیشتر بنی اسرائیل امتیاز داشت خداوند ثروت
سرشاری با عنایت کرده بود ، اما طغیان و سرکشی ، حس جاه طلبی و خود
خواهی که اکثر ثروتمندان را تهدید میکند همراه با بخل زیادی قارون
را فراگرفت .

در جزء ۱۳ بحار الانوار ص ۲۵۶ از ابن عباس نقل میکند که
خداوند دستور زکوة را بر حضرت موسی (ع) نازل کرد آنجناب
برای گرفتن زکوة بقارون مراجعت نمود قارون امتناع ورزید ،

موسی (ع) از هزار گوسفند بیک و هزار دینار بیک دینار و هزار درهم بیک درهم راضی شد قارون بمنزل برگشته پس از محاسبه ، مقدار بیکه لازم بود پرداخت نماید زیاد بمنظرش آمد ، باز راضی نشد (دراین هنگام بفکر افتاد که باید از ریشه و بن جلو این نحو پول داد نهاد را گرفت) بنی اسرائیل را جمع نموده گفت موسی (ع) هر چه امر کرد اطاعت کردید اینکه میخواهد اموال شما را بگیرد . چاره ای بیندیشید . گفتند نوبزرگترین اثاثی هر چه صلاح بدانی اجمع مینهیم :

قارون گفت فلان زن بد کاره را بیاورند تا جایزه ای برای او فرار دهم موسی وا تهمت بزند هزار دینار برایش تعیین کرد و وعده داد او را جزء باهوان خود در آورد فردا صبح قارون بنی اسرائیل را جمع نموده بحضورت موسی (ع) مراجعت نمود . گفت مردم هنوز تشریف فرمائی شما ندکه آنها را پندواندرزدهی ، حضرت موسی (ع) از منزل خارج شد در میدانی شروع بمؤعظه برای بنی اسرائیل کرد در ضمن سخن گفت هر که دزدی کند دستش را قطع میکنیم هر کس اقترازند او را هشتاد تازیانه میزنیم کسی که زن ندادسته باشد و مرتکب زنا شود نیز هشتاد تازیانه میخورد اما آنکس که زن داشته زنا کرده سنگسار میشود تا بمیرد قارون گفت اگرچه این کار از خودت سر بزند حضرت موسی (ع) جوابداد آری

گفت بنی اسرائیل میگویند با فلان زن زنا کرده ای پرسید من ؟ ! پاسخ داد آری امر کرد آن زن را بیاورند ، وقتی حاضر شد گفت آنچه اینها میگویند صحیح است زن دراین موقع با خود آن دیشید

که بهتر اینست توبه کنم و پیغمبر خدارا نیازارم تعمیم گرفته ، واقع را
ییان کرد و در پاسخ گفت دروغ میگویند قارون برایم جایزه ای تعیین
کرده تا ترا باینکار تهمت بزنم قارون از این بیش آمد بی اندازه ناراحت
شده سربزیر آنداخت .

حضرت موسی علیه السلام بشکرانه آشکار شدن واقع بسجده رفت خدایرا
سپاسگزاری نموده با اشک جاری عرضکرد پروردگارا دشمن توارادمداشت
مرا بر سوانحی اندازد و بیازارد چنانچه براستی من پیامبرم از طرف تو ،
مرا برا او چیره گردان . خطاب رسید موسی سر بر دار زمین را در اختیارت
گذاشتم . حضرت موسی سر برداشته رو به بنی اسرائیل کرد فرمود
خداآنند همانطور که نیروی هلاکت فرعون و فرعونیان را بمن داد اینک
فیز بر قارون مسلطم گردد ، هر که دوست دار قارون است با او باشد و هر که
اورا نمیخواهد کناره بگیرد .

جز دونفر کسی با قارون نماند موسی علیه السلام زمین را امر کرد که
پیکر قارون و همراهانش را بگیر تا ساق بزمین فرو رفتند دو مین بار
فرمود تا زانو داخل زمین شدند برای سومین مرتبه امر کرد تا کمر
بزمین رفتند باز فرمود اینها را بگیر تا گردن فرو رفتند در تمام این
چند مرتبه قارون موسی (ع) را سوکند میداد و تصرع والتماس مینمود
که از کیفرش بگذرد ولی موسی از شدت خشم توجهی ننموده برای
آخرین بار فرمود زمین اینها را بگیر تمام پیکر قارون و همراهانش
در دل خاک جای گرفت

خداآنند بحضرت موسی (ع) وحی کرد چقدر سخت دلی هفتاد

مرتبه پناه آوردند رحم نکردی و از ایشان نگذشتی (اما و عزتی و جلالی لوایای دعونی مرد وحدت لوجدو نی قریب‌بامجیبا) بعزت و جلال مسوکند اگر یک بار مرامی خوانندند . تردیک وجوابکو می‌یافتد .

ای امامه باهله گفت نعلیه بن حاطب انصاری
ثروت با بخل
بالائی برای انسان خدمت پیغمبر ﷺ آمده عرضکرد یا رسول
الله دعا کن خداوند بمن ثروتی عنایت کند ،
است فرمود نعلیه مقدار کمی که سپاسگزاری آنرا
بتوانی بهتر از ثروت زیاد است که توان سپاس نداشته باشی ، نعلیه رفت
باز دو مرتبه مراجعت نمود و تقاضای خود را نکرار کرد . این بار با وفرمود
ترا پیروی و اقتدا بمن نیست ؟ بخدا سوکند اگر بخواهم کوهها برایم طلا
نمود و در اختیارم باشد ، خواهد شد باز رفت ، سومین بار مراجعت نموده
گفت برایم دعا فرما (لئن رزقنى الله مala لاعطين كل ذى حق حقه) اگر
خدا مرا ثروتی بیند هر که را حقی در آن مال باشد حقش را خواهم
داد ، آنچنان دعا کرد خدایا بتعلیه مالی عنایت کن .

چند گوسفند تهیه کرد . کم کم گوسفندان او چنان رو با فزایش
گذاشتند شبیه موران تولید می نمودند (ابتدا نعلیه تمام نمازهای خود
را پشت سر پیغمبر ﷺ بجا می‌آورد) بعد که گرفتار یش زیاد شد
 فقط ظهر و عصر را بمسجد می‌آمد بقیه را در محل گوسفندان می‌خواند
 اشغال نعلیه از زیادی گوسفندان کار را بجانی رسانید که روز ~~نیزه~~

بمدینه میآمد و نماز جمعه را میخواند. آنهم بعد از مدتی ترک شدروز جمعه نیز نمیآمد ولی در آنروز برسر راه میآمد از عابرین اخبار مدبنه را میپرسید.

روزی پیغمبر اکرم ﷺ جویای حال ثعلبه شد، کفتندگو سقندان او با اندازهای زیاد شده در این نزدیکیها محلیکه گنجایش آنها را داشته باشد نیست سه مرتبه فرمود وای بر ثعلبه وای بر او

آیه زکوة نازل شد. پیغمبر ﷺ دو نفر یکی از بنی سليم و دیگری از جهنه انتخاب نمود، دستور گرفتن زکوة را برای آنها نوشت فرمود پیش ثعلبه و مرد دیگری از بنی سليم بروید زکوة مسال آنها را بگیرید. پیش ثعلبه آمدند، نامه پیغمبر ﷺ را برای خواندن درخواست زکوة کردند. فکری کرده گفت این جزیه یا شبیه جزیه است فعلاً بروید از دیگران که گرفتید بر گردید. پیش مرد سليمی رفند از جریان مطلع شد از بهترین شترهای خود انتخاب نموده سهمیه زکوة را داد. باو کفتند ترا امر نکرده اند شترهای ممتاز را انتخاب کنی گفت من خود مایلم این کار را بکنم بدیگران نیز رجوع کرده زکوة را گرفتند آنگاه پیش ثعلبه برگشتند.

گفت نامه را بدهید به بینم پس از خوا لدن باز پاسخ داد که این جزیه یا شبیه آنست بروید تامن در این باره فکر کنم. فرستاد گان خدمت پیغمبر ﷺ آمدند قبل از نقل جریان آنچنان فرمود وای بر ثعلبه و برای مرد سليمی دعا کرد: تفصیل پیش آمد را عرض کردند این آیه بر پیغمبر ﷺ نازل شد (و منهم من عاهد الله لئن آتانا من

فضله النصدقون ولنکونن من الصالحين. فلما آتاهم من فضله بخلوا به متولوا
وهم معرضون فاعقبهم نفاقاً في قلوبهم الى يوم يلقونه بما اخلفوا الله ما وعدهم
وبما كانوا يكذبون) (۱).

یکی از خویشاوندان ثعلبه هنگام تزول آیه حضور داشت جریان را شنیده پیش ثعلبه رفت، او را از تزول آیه اطلاع داد، ثعلبه خدمت پیغمبر ﷺ شرفیاب شد، تقاضا کرد زکوتش اقبال فرماید. آنچنان فرمود خدا مرا امر کردم زکوة ترانپذیرم از آشتفتگی و ناراحتی خاکش بر سر میریخت. پیغمبر ﷺ فرمود این کیفر عمل خودت هست. ترا امری کردم نپذیرفتی. بجا یکگاه گومندان برگشت.

پیغمبر ﷺ از دنیا رفت و زکوة او را قبول نکرد بعد از در گذشت آن حضرت، با بی بکر مراجعت نمود او نیز گفت چون پیغمبر ﷺ نپذیرفته من هم خواهم گرفت، در زمان عمر مراجعت کرد و آمادگی خود را برای پرداخت زکوة اعلام کرد عمر هم نپذیرفت خلافت را عثمان گرفت باو نیز مراجعت کرد از گرفتن امتناع و رزید در زمان عثمان از دنیا رفت گویند ثعلبه از کسانی بود که در جنگ بدر حضور داشت (۲).

(۱) توبه آیه ۷۷ الى ۷۵ ترجمه داز جمله منافقین کسانی هستند که با خدا پیمان می بندند اگر از فضل خود بمامالی عنایت کنند صدقه خواهیم داد و از جمله نیکوکاران خواهیم بود. همینکه خداوندان از فضل خویش با نهاداد بخل و رزیده بر کشند و از دین اعراض نمودند. بواسطه این پیمان شکتی و دروغ گویی نفاقی در قلبهای آنها تاروز قیامت جایگزین کرد

(۲) اسد الغابه ج ۱ ص ۲۳۷

صاحب تاریخ بعیره در کتاب خود من ۲۷۲ از
بخیلی که در زمان او بوده چنین مینویسد : آن
ناجوانمردانه بخیل میگفته عده ای از مردم مال را برای
خوراک خوب میخواهند ، برخی برای لباس
زیبا ، دسته ای جهت تهیه ساپر وسائل زندگی . عده ای هم برای دیاست
و بزرگ منشی خود ، ولی من از نگاهداشتن و روی هم انباشتن زر
وسیم لذت می برم ، هیچیک از لذائذ برای من برا بری بالغت خرج
نکردن ندارد .

شخصی گفت همراه همین مرد باصفهان رفتم ، در خانه ای منزل
گرفت در آشیز خانه منزل یش از یک اجاق نبود ، پس از چند روز
که بمقابلانش رفتم گربه ای را دیدم در همان دیگ دان بچه کرده ، در
طول مدت سه و چهار ماه که در اصفهان بودم هر وقت آنجا میرفتم
گربه را با بچه هایش در همان دیگ دان میدیدم . بالاخره بچه گربه ها
بزرگ شده رفته . در تمام این مدت آن مرد پست یک مرتبه غذا طبخ
نکرده بود .

در همان کتاب مینویسد : وقتی مستنصر بالله خلیفه شد ، وزارت خود
را با حمد خطیب و اکذار نمود احمد بخل شدیدی داشت همانطوری که
کفته اندکارهای بزرگ را نباید با شخص اپست داد .

روزی فقیری در معبیر ازو زیر درخواست کمک کرد . احمد چنان
آشفته و خشمگین گردید که پا از رکاب خارج نموده بر فرق فقیر
زد . بیچاره بینوا ، با همان یک ضربت جان سپرد . این داستان در

شهر شهرت یافت تا بگوش هستنصر بالله رسید، از این پیش آمد بی اندازه آزرده شد تمام ثروت احمدرا گرفته بورثه فقیر داد و او را ز مقام وزارت برانداخت.

روزی پیغمبر اکرم ﷺ گرد خانه کعبه طواف

شدت کیفر بخل
و پستی او

می نمود، مردی را دید دست بر پرده آویخته

میگوید خدا یا ترا بعظمت این خانه سوگند

میدهم که گناهم را بیامرزی آنجناب فرمود گناهت چیست؟ عرضکرد

بزرگتر از آنست که شرح دهم پرسید گناه تو بزرگتر است یا زمینها.

جوابداد گناه من سؤال کرد گناه تواز کوه ها بزرگتر است باسخ داد آری.

فرمود از دنیاها بزرگتر است؟ گفت: بله. پرسید گناهت بزرگتر است یا

آسمانها عرضکرد گناه من. فرمود از عرش نیز بزرگتر است. جوابداد

آری. پرسید گناه تو بزرگتر است یا خدا (ذنبک اعظم ام الله؟) عرض

گرد خدا

از تفصیل گناهش جویا شد گفت یا رسول الله من مردی ثروتمندم

هر گاه هستمندی بمن مراجعه میکند باندازه ای ناراحت میشوم مثل

اینکه کسی با آتش گداخته بمن روی آورده. (فقال رسول الله (ص)

الیک عنی لاتحرقنى بنارك) دور شو از من با آتش خود مرا نسوزانی،

بان خدائیکه مرا برای هدایت برانگیخته اگرین رکن و مقام دو هزار

سال نماز بخوانی و آمد کریه کنی که از اشک چشمت جوییها

جاری شود و درختهای آبیاری گردد در صورتیکه با بخل و لثامت

بعیری خداوند با سر در آتشت خواهد انداخت . وای بر تو مگر نمیدانی
خدا میفرماید (۱) و من بیخل فانما بیخل عن نفسه (۲) (ومن یوق شح
نفسه فاولئک هم المفلحون (۳)

گفتار - مقام توحید و خدا پرستی که بالاترین مرتبه ترقی روح
بشر است بگفتار و سخن سرائی حاصل نمیشود ، همانطوریکه برای نیل
به رخواسته پراج تری درنج و مشقت زیاد تری لازم است ، وصول باین
مرتبه نیز که بالاترین مراتب کمال است زحمت فراوان دارد . آنکه دم
از گفایه پرستی میزند باید دل از علاقه جسمانی بشوید
تا انسان را بیازمایند که در مقام محبت بخدا بچه حد و پایه
رسیده در بوقه گذشت از جان و مال و اولاد او را مینهند (ان الله اشترى
من المؤمنين انفسهم و اموالهم بان لهم الجنة) خدائی جان و مال مؤمنین
را خریداری کرده تا در عوض بهشت جاورد آنها عنایت کند هر که
با زبان اقرار و اعتراف نمود تا با عمل بانبات فرساد و از امتحان پاک
و باکیزه در نیاید اهمیت باعتراف ظاهرش نمی دهند
اولین پله ایکه در فرد بان کمال ایمان نهاده شده ، گذشت از مال است
بمقداریکه در خمس وزکوة و سایر اتفاقات واجب تعیین شده یا میتوان

(۱) جامع السعادات ج ۲ ص ۱۱۰

(۲) سوره محمد صلی الله علیہ و آله و سلّم ۴۸ آیه ۴ هر که بخل و رزد همانا از
استفاده مال نسبت پخود جلوگیری کرده .

(۳) سوره حشر آیه ۹ هر که باز داشته شود از بخل ، چنین

اشخاصی رستکارند

کفت این اندازه از عمل ماده اول امتحان هر مؤمن است ، اگر کسی نتوانست این مقدار دل از مال بشوید پایی بر اولین پله ایمان ننهاده و در پایه اول مردود شده همانند قارون و نعلیه ، مآل و انجام امرش کفر و بی ایمانی خواهد بود .

امام عليه السلام میفرماید (من منع قیراطاً من الزكوة فليس بمؤمن ولا مسلم) هر که از دادن یک قیراط (۱) زکوة امتناع ورزد نه مؤمن است و نه مسلمان و نیز میفرماید (ان الزكوة ليس بمحظها صاحبها ، انما هو شيء ظاهر حقن بهادمه وسمى بهامسلماً و لولم يؤخذ هالم يقبل له صلوة) با دادن زکوة کسی ستایش و تمجید نمیشود زیرا ادائی زکوة موضوع آشکار است که با آن خون خود را نگهداشته و مسلمان نامیده میشود اگر زکوة را نپردازد نماز از او پذیرفته نخواهد شد .

از اینرو دانسته میشود که برای احراز اولین مرتبه ایمان لازم است ریشه‌ی بخل از قلب بیرون شود تا لا اقل در مقدار واجب از اتفاقها سستی و کوتاهی نداشته باشد زیرا این صفت ناپسند نمیگذارد درخت ایمان در دل انسان بروید ناچه رسیده شاخ و برگ یا میوه و فمری باز آورد .

آرایش دنیا و زیبائیهای زندگی دامی خطرناک و بوتهای دقیق برای ایمان ما است آنانکه گوهر ایمان را از کف داده و بنام کافریاد میشوند بطور کلی فریب همین پیرایه را خورده و امیر مال و جاه گشته‌اند بدینجهت پیشوایان دین و ائمه‌ی طاهرین عليهم السلام چنانچه در بخش پیش گذشت علاوه

براينـكـه با عمل مردم اسوق بتعاون و كـمـكـ يـاجـودـوـسـخـاـوتـ مـيـداـنـدـ باـسـخـانـ
گـرـانـماـيـهـيـ خـودـ آـنـهاـ رـاـ تـاـ حدـ اـمـكـانـ اـزـعـاـقـبـ وـخـيمـ اـيـنـ شـبـهـ نـاـپـسـنـدـ
وـصـفـتـ زـشـتـ (ـبـخـلـ) مـيـتـرـسـانـدـنـ .ـ پـيـغـمـبـرـ اـكـرمـ صلـحـاـتـ اللـهـ باـچـنـدـ جـمـلـهـ کـوـتـاهـ
شـرـحـ زـيـانـ بـخـلـ رـاـ مـيـدـهـ

(الـبـخـيلـ بـعـيـدـ مـنـ الـلـهـ ،ـ بـعـيـدـ مـنـ النـاسـ ،ـ بـعـيـدـ مـنـ الـجـنـةـ وـقـرـيبـ
مـنـ النـارـ وـجـاهـلـ سـخـنـيـ اـحـبـ الـلـهـ مـنـ عـابـدـ بـخـيلـ وـأـوـدـيـ الدـاءـ الـبـخـلـ)
بـخـيلـ اـزـ خـداـ وـمـرـدـ وـبـهـشـتـ دـورـ اـسـتـ وـبـآـنـشـ جـهـنـمـ نـزـديـكـ .ـ
نـادـانـ سـخـاوـتـمـنـدـ بـهـترـ اـزـ عـابـدـ بـخـيلـ اـسـتـ ،ـ بـدـ تـرـيـنـ درـدـهاـ بـخـلـ اـسـتـ .ـ
حضرـتـ صـادـقـ علـيـهـ الـحـلـلـ مـيـفـرـمـاـيدـ .ـ بـخـلـ کـانـونـ هـرـعـيـبـیـ اـسـتـ (ـ وـ هـوـ زـمـامـ
يـقادـ بـهـالـیـ کـلـ سـوـءـ)ـ وـآنـ اـفـسـارـيـسـتـ کـهـ اـنـسـانـ رـاـ بـهـرـ زـشـتـيـ مـيـكـشـانـدـ .ـ

شـماـکـهـ دـلـ بـمـحـبـتـ مـعـصـومـيـنـ غـلـيـظـهـ بـسـتـهـاـيـدـ وـشـماـکـهـ دـمـازـارـادـتـ وـ
اخـلاـصـ بـاـيـنـ خـانـدانـ مـيـزـنـيدـ بـيـائـيـدـ اـيـنـ اـدـعـاـ رـاـ بـپـايـهـ اـثـبـاتـ بـرـسـانـيدـ ،ـ
گـامـ گـامـ درـ پـرـ توـ اـنـوارـ هـدـاـيـتـ گـفتـارـ اـيـشـانـ درـ زـنـدـگـيـ تـيـرـهـ وـ ظـلـمـانـيـ
پـيـشـرـفـتـ کـنـيدـ ،ـ رـوـحـ خـويـشـ رـاـ اـزـبـندـهـاـيـ مـحـكـمـ دـنـيـاـ خـلاـصـکـرـدهـ بـعـالـمـ
صـفاـ قـدـمـ بـگـذـارـيدـ

درـ دـنـيـاـيـ اـمـروـزـ کـهـ تـعـيـنـاتـ مـادـيـ وـظـاهـرـ فـريـبـنـدـهـاـيـ زـنـدـگـيـ رـيـشهـ
درـ اـعـماـقـ قـلـبـ مـرـدـ دـوـانـيـدـ شـماـکـهـ پـيـروـايـنـ خـانـدانـيـدـ باـ پـولـ پـرـستـيـ وـدـنـيـاـ
دوـسـتـيـ مـبارـزـهـ کـنـيدـ .ـ بـرـايـ توـ اـيـ کـسيـکـهـ کـامـتـ بـاـنـامـ عـلـىـ بـرـ دـاشـتـهـ شـدـهـ
واـزـپـستانـ مـاـمـاـيـمـاـنـ گـوـشـتـ وـپـوـسـتـ روـئـيـدـهـ بـسـيـارـ نـاـپـسـنـدـاـسـتـ کـهـ آـلـوـدـهـ گـيـ اـيـ
ماـفـنـدـ بـخـلـ دـاشـتـهـ باـشـيـ .ـ

اـسـتـقـيـالـ اـزـ مـسـتـمـنـدـانـ ،ـ سـاـيـهـ اـفـكـنـدنـ بـرـ سـرـيـتـيـمـانـ ،ـ عـشـقـ

وعلاقه بضيافت وپذيراني ميمانان ، ايجاد وسائل آسايش بي خانمانان ، تعاون كمك نسبت بسازمانهاي ديني ومنبهي وبالاخره سهم دادن از مال خود بافتادگان وکوتاه دستان شعار دوستان امير المؤمنين (ع) است .

بيايند با اين امتياز كه در دستورات اجتماعي اسلام است خويشن را در ميان مردم امروز كه غرق در خود پرستي ودنيا دوستي هستند ممتاز گردانيد . بدنيا مزا ياي تعليم و تربيت اسلام را با عمل اعلام کنيد . خدا يا ، ترا برادر مدان باك و گوهر هاي تابناك عالم وجود : ائمه طاهرین عليهم السلام سوگند ميدهيم ما را توفيق عمل بstedورات و اخلاقيات اسلام عنایت کن تا در پيشگاه مقدس پیغمبر اكرم صلوات الله عليه وآله وسليمه شرمنده نباشيم

چند روایت

ان امير المؤمنين (ع) سمع رجلا يقول : ان الشح يعذر من الظالم فقال له : كذبت ان الظالم قد يتوب ويستغفر ويرد الظلامة على اهلها والشحيع اذا شح منع الزكوة والصدقة وصلة الرحم وقرى الضيف والنفقة في سبيل الله وابواب البر وحرام على الجنة ان يدخلها شحيح .

عن أبي عبد الله (ع) قال : قال امير المؤمنين (ع) اذا لم يكن لله في عبد حاجة ابتلاء الله بالبخل .

فروع كافي جزء چهارم ص ۴۴

امير المؤمنين عليهم السلام از مردي شنيد که ميگفت شخصيکه خست

طبع و لثامت دارد کیفرش آسانتر از ظالم است فرمود اشتباه کرده‌ای ، زیرا ظالم ممکن است توبه کند واستغفار نماید ، حق مظلوم را نیز رد کند اما خسیس ولثیم هرگاه خست طبع بخراج دهد از دادن زکوه و صدقه خود داری می‌کند ، پیوند خویش‌اوندی را قطع مینماید ، از پذیرائی میهمان استنکاف نموده در راه خداجیزی نمیدهد ، از سایر کمکهای دینی دوری می‌گزیند . و بر بهشت حرام شده که شخص لثیم داخل آن شود .

حضرت صادق (ع) از امیر المؤمنین (ع) نقل کرد که ایشان فرمود هرگاه خداوند به بنده‌ای بی‌اعتنایی کند اورا مبتلا به بخل مینماید

**قال رسول الله (ص) ما محق الاسلام محق الشح شیء ثم
قال ان لهذا الشح دبیباً كدبیب النمل وشعباً كشعب الشرک وفی
نسخة آخر الشوك .**

فروع کافی جزء چهارم ص ۴۵

پیغمبر اکرم ﷺ فرمود اسلام را چیزی مانند لثامت و خسیسی محو و نابود نکرده سپس فرمود برای این پستی و لثامت یک نفوذ و سیر مخفیانه ایست (در دل انسان) مانند راه رفتن مور (که آثارش هویتا نیست) و شعبه‌های مختلفی دارد شبیه بنده‌ای دامیکه برای حیوانات می‌کذارند (در نسخه دیگریست) مانند خارهای مختلف .

**عن فضل بن ابی قره قال ابو عبد الله (ع) : تدری ما الشعیح؟
قلت هو البخیل قال الشح اشد من البخل ان البخل يدخل بما فی يده
والشعیح يشح على مافی ایدی الناس وعلى مافی يدیه حتى لا يرى**

مما فی ایدی الناس شیعاً الا تمنی ان یکون له بالحل و الحرام
ولایقنع بما رزقه الله .

فروع کافی ج ٤ ص ٤٥

فضل بن ابی قرہ کفت حضرت صادق علیه السلام ازمن پرسید میدانی لئیم
کیست گفتم شخص بخیل فرمود لثامت و شج شدید تراز بخل است زیرا
بخیل مضایقه میکند از آنچه خودش دارد ولی لئیم و شجیح حرص و
لثامت هم نسبت بدارائی خودش دارد و هم نسبت با آنچه مردم دارند
بطوریکه هر چه در دست مردم به بیند دلش میخواهد آنچیز جزء اموال
او باشد چه از راه حلال و چه حرام و قانع نیست با آنچه خدا اور اروزی
نموده

عن ابی جعفر(ع) قال قال رسول الله (ص) لیس البخیل من
ادی الزکوة المفروضة من ماله واعطی البائنة فی قومه انما البخیل
من لم یؤد الزکوة المفروضة من ما له ولم یعط البائنة فی قومه
وهو ییندر فيما سوی ذلك .

فروع کافی ج ٤ ص ٤٥

پیغمبر اکرم ﷺ فرمود بخیل نیست کسیکه زکوة واجب ازمال
خود را رد نماید واز دادن عطیه بخوبیشاوندان خوش خود داری نکند
بخیل واقعی کسی است که زکوة واجب را نپردازد و عطای خوبیشاوندان
را ندهد ، اما در امور دیگر باز باده روی و اسراف خرج میکند . (۱)

(۱) اذاین روایت چنان استفاده میشود که اکثر مردم امروز بخیلند
و بکیفر بخل خود خواهند سپد زیرا اکثریت نزدیک بعموم نرو تمدنان امروزی
بقیه در صفحه بعد

عن زراره قال : سمعت ابا عبدالله (ع) يقول: انما الشعیع
من منع حق الله وانفع فی غیر حق الله عزوجل .
عن عبد الا على بن اعین عن ابی عبدالله (ع) قال : ان
البخیل من کسب مالا عن غیر حله وانفعه فی غیر حقه .

معانی الاخبار من ۲۴۵

زراره گفت از حضرت صادق علیه السلام شنیدم که میفرمود همانا بخیل
کسی استکه حق خدایم را از مال خود ندهد و آنرا در غیر راه خدامصرف
کند - عبد الا على نیاز از حضرت صادق علیه السلام نقل کرد که آنچنان فرمود
بخیل کسی است که از راه نا مشروع مال بدست آورد و در همان راه
خرج نماید .

بقیه از صفحه قبل

با س خمس وزکوٰ آشنا نبوده احیاناً انکار نیز مینمایند اما برای تشکیلاتیکه
جز زیان اخلاقی ندارد یا کمک بسازمانهای اشتار دهنده فحشاء و منکرات
سرشار سیم و زر میدهد اگر فقیری ازاوچیزی بعنوان دین و حقوق لازم دینی
بغواهد که با آن اطفال بی پناه خود را از مرگ نجات دهد چون این اعانته
بروسیله خانمی زیبا جمع نمیشود و نامش رادر انتشارات رادیوئی یا تبلیغات
روزنامه‌ای نمی‌برند از کمک بچنین اشخاص استنکاف دارد .

نکوهش همکاری و معاونت

باستمکاران

صفوان ابن مهران کوفی از جمله اصحاب
حضرت صادق و موسی ابن جعفر علیهم السلام بشمار
میرفت مردی پسندیده و پرهیز کار بود
زندگی خود را از راه کرایه دادن شترهایش تأمین می کرد و شترهای
زیادی داشت

صفوان گفت روزی خدمت حضرت موسی ابن جعفر علیهم السلام شرفیاب
شد آن جناب فرمود صفوان تمام کارهای تو پسندیده و نیکو است
مکری کی گفتم فدایت شوم آن کدامست فرمود شترهای خود را باین مرد
(هرون الرشید) کرایه میدهی عرضکردم این کرایه رانه از باب حرص
و از دیاد ثروت یا برای صید و شکار و لهو و لعب میدهم چون برای سفر حج
میخواست دادم . خودم نیز منتصدی و مباشر خدمت او نمیشوم غلامها یعنی همراه
آنها هستند .

موسى ابن جعفر(ع) فرمود آیا وجه کرايه تودر عهده او و خانواده اش
میمایند عرض کردم آری مدیون میشوند تا پس از برگشتن پرداخت کنند
فرمود دوست میداری که هرون و خانواده اش زنده باشند تا ساعتی که کرايه
تر اپرداخت نکرده اند جواب دادم چرا قهرآینه نطور است حضرت فرمود
کسی که بقای ایشان را دوست داشته باشد از جمله آنها است هر که از
ایشان محسوب شود جای اودر جهنم خواهد بود صفوان گفت پس از فرمایش
موسى ابن جعفر(ع) همه شترهای خود را فروختم، این خبر بگوش هارون
الرشید رسید، مرا خواست وقتی پیش او رفتم گفت بطوری که شنیده ام
شترهای خود را فروخته ای.

گفتم بلی، پیرو ضعیف و بیحال شده ام خودم نمیتوانم متصدی باور
آنها باشم غلامان نیز آنطور که باید مراقبت نمی کنند و از عهده این کار
بخوبی بر نمی آیند

هرون گفت هر گز، هر گز، با شاره موسى ابن جعفر(ع) این کار را کرده ای
گفتم مرا با موسى ابن جعفر(ع) چه کار است گفت دروغ میگوئی اگر حق
همنشینی تو نبود هم اکنون ترا میگشتم. (۱)

همان یک لقمه فضل بن ربيع گفت روزی شریک بن عبد الله
بن سنان نخعی بر مهدی خلیفه عباسی وارد
شد مهدی گفت باید یکی از این سه کار را

پذیری یا منصب قضاوت را قبول کنی یا آنکه اولاد مردان یعنی بدھی و حدیث
یاموزی یا یک مرتبه از غذای من بخوردی شریک ابتدا گر چه پذیر فتن

هریک از سه کلوزا دشوار میدید ، لکن چاره ای ندیده در فکر فرو رفت پس از لحظه ای گفت خوردن غذا آسانتر است از آن دو کار دیگر مهدی باشپز دستور داد چند نوع غذای لذیذ از مغز استخوان و شکر سفید تهیه کند . غذا حاضر شد . شریک بمقدار کافی میل کرد متصلی آشپز خانه به مهدی گفت (يَا امِيرَ الْمُؤْمِنِينَ لَيْسَ يَفْلُحُ الشَّيْخُ بَعْدِ هَذِهِ الْأَكْلَةِ أَبَدًا) بعد از این غذا ، شریک دیگر خلاصی نخواهد داشت و رستکار نمیشود فضل این ربع گفت بخدا سوگند شریک پس از آن طعام مجالست و هم نشینی با پسر عباس را اختیار نمود قضاؤت و تعلیم و تربیت او لادایشان را نیز پذیرفت (۱)

روزی حواله‌ای برای شریک بن عبدالله از بابت حقوقش بصرافی نوشتند شریک بصراف مراجعت کرده سخت گرفت که باید نقد پردازی آن مرد گفت کتان و لباس قیمتی فروخته‌ای که اینقدر سخت می‌کیری شریک در جواب او گفت (بِلِوَالِهِ بَعْتُ اَكْثَرَ مِنَ الْبَزْبَعَتِ دِينِي) بخدا از کتان با ارزشتر فروخته‌ام . دینم را فروخته‌ام (۲)

مریضی را بر معاونت	شیخ بهائی در کشکول مینویسد : ابن اثیر
ستمکاران	مجد الدین ابو السعادات صاحب کتاب جامع
ترجمیح داد	الاصول و نهایه از بزرگان علماء (اهل سنت)

بود ، در نزد سلاطین منزلتی داشت منصب‌های با اهمیتی با وداده بودند مدنی بمحاجبت و همکاری با آنها گذرا نیست تا اینکه مریض

(۱) مروج الذهب مسعودی ج ۳ ص ۳۲۰

(۲) روضات الجنات

شده دست و پایش از کار افتاد و خانه نشین گردید . آن شغل‌های حساس را ترک کرد بزرگان و علماء بخانه اش می‌آمدند و استفاده می‌کردند یکی از اطباء مشغول معالجه او گردید ، همینکه حالت رو به بهبودی گذاشت و نزدیک خوب شدن رسید . مقداری طلابه پزشک داده او را مرخص نمود بعضی از موسویاتش او را براین کار سرزنش کردند که چرا طبیب را زود مرخص کردی اقلاً اجازه میدادی تا بهبودی کامل معالجه می‌کرد

گفت من اگر خوب شوم باز از پی همان مقامات و ریاست خواهم رفت و باید نا راحتی خدمت سلاطین را بر خود هموار سازم اما وقتی اینطور باشم بدرد آن کارها نمی‌خورم وقت خود را صرف تکمیل نفس و مطالعه کتب می‌کنم و داخل در کارهای که مورد غضب خداست نمی‌شوم تارضایت آنها را جل کنم روزی راهم خدا می‌رساند (۱) در همان مدت ازدوا و گوش نشینی کتاب نهایه و جامع الاصول را نوشت

در کشف الغمہ از تذكرة ابن حمدون نقل می‌کند

حضرت صادق (ع)

که منصور خلیفہ عباسی بامام صادق (ع) نوشت

راجع به همنشینی

(اصحیبنا التصحیحنا) آیا مجالست مارا می‌پذیری

با منصور، چه

تا بعما پندواندرزدھی؟ آنجناب در پاسخ مرقوم

فرمود؟

نرمود: (من اراد الدنیا لا ينصحك ومن اراد الآخرة

لا يصحبك) و هر که از نزدیک شد تو دنیا را بخواهد نصیحت خواهد کرد و هر کس طالب آخرت باشد با تو همنشینی نمی‌کند

(۱) الکنی والالقب ج ۱ پامختصر تغییری این داستان را ذکر می‌کند

منصور وقتی از مضمون جواب اطلاع یافت گفت بخدا سوگند
ابو عبدالله (ع) میزان وسیله سنجش بسیار دقیقی بدست ما داد تا بدین
وسیله کسانیکه جویای دنیا یند و اشخاصیکه علاقه آخوند دارند از هم
تمیز دهیم ! (۱)

ابوهاشم جعفری ره گفت روزی حضرت ابوالحسن
با تبیہ کاران
(ع) (حضرت رضا یا امام علی النقی) فرمود
واهل ست معاشرت
چرا با عبدالرحمن بن یعقوب می نشینی ، ترا
تکنید
دیدم با او نشسته بودی جوابداد او از بستگان

من است برادر مادرم محسوب میشود . فرمود در باره خدا قائل بعقیده
بزرگ و عظیمی است زیرا خداوندراتوصیف میکند بصفت جسمانیت . یا
با او نشینی مارا ترک کن و یا با مامانشین اورا واگذار .

عرضکرد منکه بگفتار و طرز فکر او عقیده ندارم آیا مرد در
این مورد گناهی است ؟ فرمود فکر نمیکنی که او مورد خشم خداوندو باعث
شود تو نیز در آنجا شریک بلای او گردی ، مگر نمیدانی یکی از اصحاب
حضرت موسی (ع) پدرش در میان قوم فرعون بود همینکه لشکر موسی
از آب خارج شدند آن شخص از آنها جدا شد تا پدر خود را نصیحت
کندو با یمان آوردن ترغیب و تحریص نماید . با او بحث درباره رد مذهبش
میکرد ، ناگاه عذاب خداوند قوم فرعون را فروگرفت همه غرق شدند او
هم در میان آنها غرق شد .

حضرت موسی (ع) از جبرئیل احوال او را پرسید جوابداد بردین

و عقیده پدرش نبود و در رحمت خداست لکن هنگامی که غضب و بلای خداوندی بر قومی وارد شود کسی که تزدیک گناهکار باشد مدافعانی ندارد او هم مبتلا میگردد (۱).

امام صادق (ع) فرمود در زمان حضرت موسی کیفر در خواست ستمگر
 (ع) پادشاه ستمگری بود تقاضای مرد مؤمنی را کردن از ستمگر بوساطت شخص صالحی بر آورد . اتفاقاً دریک روز هم پادشاه وهم آنمرد صالح از دنیا رفتند . مردم سه روز بازارهارا پسته جنازه شاه را با تجلیل و احترام بلند کردند مراسم تعزیه او را بر پانمودند جنازه آن مرد صالح در همین سه روز میان خانه اش ماند تا اینکه حضرت موسی اطلاع یافت ، عرض کرد خدا یا آنمرد دشمن تو بود واین شخص دوست تو ، جنازه دوست سه روز درخانه ماند تا حیوانات صورت او را از بین برداشتند .

خطاب رسید موسی آن مرد از این ستمگر در خواستی کرد و او برآورد پاداش آن ستمکار را بواسطه برآوردن حاجت مؤمن دادم جزای اینمؤمن را نیز برای تقاضا درخواست نمودن از ستمکار باین طریق دادم که حیوانات را بر او مسلط کردم (۲).

هشام بن عبدالملک در ایام خلافت خود برای طاووس یمانی و هشام بن عبدالملک
 انجام حج وارد مکه شد . امر کرد یک نفر از صحابه پیغمبر ﷺ را بیاورند . گفتند از صحابه کسی نمانده ، گفت از تابعین (کسانی که صحابه

(۱) بحار الانوار ج ۱۶ ص ۵۴

(۲) جلد ۱۶ بحار ص ۸۳

را ملاقات کردند اند) یلک نفر بیاورید طاووس یمانی را پیدا کردند ، وقتی وارد مجلس هشام شد نعلین خود را کنار فرش هشام از با خارج نمود و باو بعنوان امیر المؤمنین سلام نکرد ، گفت سلام علیک ! با اسم شروع بخطاب کردن نموده رو برویش نشست گفت هشام حالت چطور است ؟ !

از این برخورد هشام خشمگین شد . از روی اعتراض پرسیداین چند کاردا برای چه کردی ، طاووس گفت کدام کار ؟ هشام اظهارداشت نعلین خود را کنار فرش من درآوردی ، مرا بعنوان امیر المؤمنین خطاب نکردی و نیز بجای کنیه اسم را بزبان آورده سپس بدون ادائی احترام رو برویم نشستی و گفته چطوری هشام ؟ .

طاوس اینطور پاسخ داد : اما در آوردن نعلین که اشکال نداشت زیرا در هر شبانه روز پنج مرتبه نعلینم را در پیشگاه خداوند بزرگ خارج میکنم ، بر من خشم نمیگیرد . اینکه امیر المؤمنین نگفتم ، چون تمام مردم بامارت تو راضی نیستند نخواستم دروغ بگویم . ترا خطاب با کنیه نکردم باز اشکال ندارد . خداوند پیغمبران خود را با اسم یاد میکند (یادداود یا عیسی یا یحیی) ولی دشمنانش را با کنیه نامی برد (تبست یَدَا ابِی لَهَبَ) رو برویت نشستم بواسطه این بود که از علی (ع) شنیدم فرمود اگر می خواهی مردی از اهل آتش و جهنم را بینی نگاه کن بکسی که نشسته ولی در اطراف او عده ای ایستاده اند .

هشام گفت مرا پندی ده طاووس گفت شنیدم از امیر المؤمنین

گفتم که فرمود در جهنم مارهائی است باندازه تپه‌ای مرتفع و عقر بهائی مانند
قاطر، اینها نیش میز نند امیر برآکه عدالت در میان دعیت نکند. این سخن
داگفت و از جای حرکت نموده فرار کرد (۱)

ابوالحسن علی بن عیسی بقدادی سمت وزارت
این پیش آمد.
در زمان مقید و قادر عباسی داشت، هر دی
کوچک وزیری را
نیکو کار و دانشمند بود از اشخاص خیر و
بیدار گرد
خدمتگزار بشمار میرفت عایدات املاک
شخصی او در سال هفتاد هزار دینار بود که ششصد و شصت هزار آنرا در
امور خیریه و کمک به مستمندان صرف نمی‌نمود چهل هزار دینار دیگر
را باطرافیان خود میداد در مدت هفتاد سال اشتغال او بکارهای سلطنتی
هیچکس را نیاز ردو باعث قتل احدی نشد و نه در باره کسی ساعیت و سخن
چینی کرد، برانگشت خود این کلمات را نقش کرده بود (الله صنع خفی فی کل
ما یخاف) از هرچه انسان ترس دارد خدای را قدرتی عظیم و پنهانی ذر
چاره کردن آنست. این وزیر بالاخلاق نیکوئی که داشت، روزی سوا به
باعده زیادی از همراهان می‌گذشت. موکب باشکوه و عظمت وزیر در نظر
عا برین جلوه خاصی نمینمود

مردم بادیده جلال و ابهت خیر شده آنها نیکه نمی‌شناختندش از
شخصیت او سؤال می‌کردند در این میان وزیر متوجه شد دو زن با
یک دیگری صحبت می‌کنند. یکی از دیگری پرسید این کیست با چنین
عظمتی می‌گذرد؟

زن مخاطب جوابداد بنده ایست که از چشم خدا افتاده از این رو او را مبتلا بچین دستگاهی نموده . بقول شیخ بهائی علیه الرحمه در کشکول (هذا رجل طرده الله عن خدمته وشغل بخدمه ابعد خلقه عنه) مردیست که خدا اورا از در خانه خود رانده اینک خدمتگزار پست ترین بندگان خدا شده .

وزیر هوشیار از این گفتگو پند شایسته‌ای برد . همانندم تصمیم ترک وزارت را گرفته بمنزل بازگشت . از مقام وزارت استغفا داده عازم مکهً معظممه گردید و مجاور آنجا شد (۱) . در سنّه ۳۴۳ از دنیا رفت این داستان را جامی بشعر درآورد:

میشد اندر حشم و حشمت وجاه پادشاه و ار وزیری در راه

هر که آن دولت و حشمت نگریست

بانگ برداشت که این کیست این کیست

بود چابک زنی آنجا حاضر گفت تا چند که این کیست آخر؟

رانده‌ای از حرم قرب خدا کرده در کوکب دوران جا

خورده از شبده دهر فریب مبتلا گشته باین زینت وزیر

آمد آن زمزمه در گوش وزیر داشت در سینه دلی پند پذیر

همه اسباب وزارت بگذاشت بحرم راه زیارت برداشت

(۱) کنی والالقاب ج ۲ ص ۱۴ محدث قمی رحمة الله عليه جنا نجه نوشتبیم

ایندستان را نسبت بعلی بن عیسی بغدادی میدهد مبنویسد کسانی که این قصبه

رانسبت بعلی بن عیسی اربلی صاحب کشف النمه داده اند اشتباه نموده اند شیخ

بهائی در جلد دوم کشکول ص ۱۸۴ چاپ شرکت طبع نسبت بعلی ابن عیسی اربلی

داده و اشعار رانیز ایشان نقل میکند .

ایخوش آنجذبه که ناگامرسد
ناکهان بردل آگاه رسد

صاحب جذبه بخود بازدهد بازرهد وزبدو نیکی خود

جای در کعبه امید کند

روی درقیله جاوید کند

علی بن ابی حمیزه گفت من رفیقی از نویسنده‌گان

بنی امیه داشتم. تقاضا کرد برای او اجازه بکیرم

که خدمت حضرت صادق علیه السلام بر سد . اجازه

ستمگران چگونه

نیر و میگیرند

کر قم با هم شرفیاب شدیم . به حضرت سلام نموده نشست آنگاه عرض کرد

من مدتی امور دفترداری و محاسبه بنی امیه را بعده داشتم از اینکار مقدار

زیادی نرود بهم بسته ام که در جمآوری آن اهمیتی بحلال یا حرام

بودن نمیدادم

حضرت صادق عَلِيٌّ فومود (لولا آنَّ بني أميَّةَ وَ جدوا مِنْ

يكتب لهم وينجي لهم الفyi ويقاتل عنهم ويشهد جماعتهم لما

سلبوا حقنا ولو تر كهم الناس وما في ايديهم ما وجدوا شيئاً الا ماؤقمنـ

فی اپدیسٹ) اگر بنی امّة امثال شما را نیابند که بعضی نویسنده‌گی

برایشان بگفتند دسته ای جم آوری خراج نمایند عده ای هم حیزه

سپاهان آنها شوند با در احتماعات اشاره شرکت نمایند (یا نهاد).

جماعت آنها روند) هرگز نمیتوانستند حق ما را غصب نهایند. اگر مردم

آنها را بخود و اگدار ند و کملک ما بشان نکنند حن آنجه تصادفاً بدست

ما آورند دیگر نیرو نمی نخواهند داشت که حقوق مردم را . سistem بکسر ند.

عرضکرد آقا اینک راه نجات یافتن و آسوده شدن من چیست ؟
 فرموداگر راهنماییت بکنم دستور مرا انجام میدهی ؟ جوابداد آری فرمود
 از هر چه دراین راه بدست آورده ای چشم پوش آن مقدار یکه صاحبناش
 را می‌شناسی بخودشان برگردان بقیه را که نمیدانی از چه اشخاصی
 گرفته‌ای از طرف آنها صدقه بده اگر این عمل را انجام دهی من از
 طرف خدا برایت بهشت را ضمانت می‌کنم .

(فاطرق القتی رأسه طویلا) مدتی سربزیر انداخت و در اندیشه بود
 عاقبت سر برداشته گفت تصمیم گرفتم انجام خواهم داد . علی بن ابی
 حمزه گفت باهم بکوفه برگشتم ، هرچه داشت حتی لباس‌های تنش را
 خارج نمود بدستور حضرت صادق علیه السلام عمل کرد (بطوریکه بی‌جامه
 بود) من از دوستان و مؤمنین پولی گرفته لباس تهیه نمودم و مقداری جهت
 مخارج روزانه بالباسها برایش فرمی‌دام .

چندماهی پیش نگذشت جوانک مریض شد ، بدیدنش هیر قدم روزی
 برای عیادت بمنزلش وارد شدم دیدم درحال احتضار است همینکه چشم
 باز کرده مرا دید (قال یا علی و فی لی و اللہ صاحبک) علی بخداحضرت صادق
 (ع) بوعده خود وفا کرد ، از دنیا رفت ، امور تجهیز و تکفین او را عهده
 دار شدیم پس از درگذشت او خدمت حضرت صادق علیه السلام رسیدم همینکه
 آن جناب مرا مشاهده فرمود (قال یا علی و فی نا و اللہ لصاحبک) علی بخدا
 سوگند و عده ایکه بر قیقت دادیم وفا کردیم .

عرض کردم راست میفرماید خودش نیز هنگام مرگ همین حرف را زد (۱) خواجه نظام الملک طوسی که مردی کاردان و
 عمل خواجه
 دانشمند وزیر باکفایت و عدالت پرورد بود مدت
 نظام الملک را چکو نه
 ده سال وزارت الب ارسلان را به عنده داشت پس
 گواهی کرد
 از در گذشت او بیست سال دیگر در زمان
 ملکشاه سلجوقی پسر الب ارسلان با استقلال مملکت ایران را اداره نمی نمود
 در زمان ملکشاه باندازه ای اقتدار پیدا کرد که شاه راجز تخت پادشاهی و
 شکار چیزی نمائنده بود.

این وزیر مقتنع اولین کسی است که تأسیس مدارس و دانشگاه را
 نمود دیگران بعد از نظام الملک در اینکار پیروی از او کردند مدرسه
 نظامیه را در سال ۴۵۷ در بغداد ساخت و در سال ۴۵۹ عده ایرا برای تعلیم
 و آموزش با اختلاف مراتب فضل آنجا جمع کرده امر تدریس را بشیخ ابو
 اسحق شیرازی فقیه شافعی مذهب واگذار کرد.

در مدت سی سال وزارت جز فریاد رسی و کمال بمستمندان، تشکیل
 مجتمع علمی و پشتیبانی از دانشمندان و سرکوبی ستمکران و اداره مملکت
 بنحو احسن کار دیگری نداشت، بالاخره در سال ۴۸۵ که با ملکشاه به
 اصفهان میرفت نزدیک نهادند یکی از فدائیان حسن صباح فرقه اسماعیلیه
 اورا بوسیله کاردي از پا در آورد.

ابتدا آن جوان نزدیک موکب وزیر فریاد می کرد مرا ستم کرده
 اند مظلوم م خواجه نظام الملک امر کرد جستجو کنند چه ظلمی باو شده

وقتی از جوان پرسیدند گفت نامه‌ای دارم میخواهم بدست خود وزیر بدهم، اورا خدمت خواجه برداشت همینکه تزدیک شد ناگاه با کاردی باو حمله کرده آنرا در قلب وزیر فرو بردو بر اثر همان ضربت در گذشت (۱) این قطعه را نسبت به خواجه داده اند که در حال شدت فاراحتی تزدیک احتضار برای ملکشاه فرستاد

سی سال باقیال توابی شاه جوان بخت گر دستم از چهره ایام ستردم
چون شد رقاصامت عمرم نود و پنج
اندر سفر از ضربت یکنوز خم بمردم
منشور نکو نامی و طفای سعادت
بیش ملک العرش بتوقيع تو برم
اورا بخدا و بخداؤند سپردم
بگذاشت این خدمت دیرینه بفرزند
گویند خواجه نظام الملک اهتمام با مر آخرت و حساب روز قیامت
زیاد داشت و از اینجهت بیوسته بیمناک بود، باین فکر افتاد که راجع
بعسن معاشرت بارعا یا خوش رفتاری و دستگیری زیر دستان ورقه‌ای بعنوان
گواهی بنویسد و به بزرگان از داشمندان بدهد آن را گواهی و امضاء نمایند،
همان نامه را در داخل کفن خود قرار دهد شاید بدین توسله رستگار گردد،
گواهینامه را نوشت از ار باب فضل و دانش درخواست نمود که نام خود را
بنویسند و نسبت به وضع عملی او گواهی دهند عده‌ای به‌ما بد درخواست
خواجه با آنکه چنین کاری معمول نبود نوشتند وقتی ورقه را بدست شیخ
ابواسحق مدرس مدرسه نظامیه دادند چنین نوشت **خیر الظالمه حسن** - کتبه
ابواسحق گواهی میدهم که حسن «خواجه نظام الملک» از ظالمهای خوب
است امضاء ابواسحق.

وقتی نوشتہ ابواسحاق بنظر خواجه رسید بسیار گریه کرد گفت راست
وصحیح همین است که ابواسحاق نوشتہ (۱)

یکی از غلامان علی ابن الحسین علیه السلام (سابقاً
همکاری باستمکر
غلام حضرت بـ وده) گفت در کوفه بودم
بدون ستم ممکن است ؟ !
حضرت صادق وارد حیره شد خدمت آفغاناب

رسیده ۶- رضکردم ممکن است داود بن علی یا کس دیگر از کارداران
سلطنتی را بینیدمرا بسرپرستی بعضی از ولایات بکمارند ؟ فرمودنها ینکار
را نمیکنم .

غلام گفت از خدمت حضرت مرخص شدم و بمنزل بر گشتم با
خود اندیشیدم قطعاً آنحضرت مرا از ینکار جلو گیری کرد بواسطه‌ی
اینستکه میترسد از من ستمی سربزند یا حق کسی را غصب نمایم ، اما
اینک بر میگردم در خدمت آنچنانب پیمانی محکم با سوگند می‌بندم که
ظلم و جور نکنم دومرتبه بر گشتم ، عرضکردم خیال میکنم مرا جلو گیری
از ینکار کردید بواسطه این بود که بیم داشتید ستمی از من سربزند ،
ولی اکنون میگویم زنها یم مطلقه و هر چه غلام و کنیز دارم آزاد باشند
اگر من بکسی ظلم و ستم روا دارم واز شیوه عدل منحرف شوم فرمود چه
گفتی ؟ ! برای مرتبه دوم پیمان خود را تکرار کردم

در این هنگام سررا بطرف آسمان بلند نموده فرمود (تناول السماء
ایسر علیک من ذلك) کرات آسمانی بخواهی در کف بکیری آسان تو
از آین است که چنین پیمانی بسندی و عمل کنی (کنایه از اینکه هر گز

ممکن نیست متصدی چنین شغلی بشوی و ظلم نکنی (۱)
 زیاد بن ابی سلمه گفت خدمت حضرت موسی
 شرایط اشتغال در
 بن جعفر (ع) رسیدم ، بمن فرمود زیاد ؟ تو
 دستگاه ستمگران
 در دستگاه سلطنتی اشتغال داری جواب دادم آری.

فرمود چرا ؟ عرض کردم من مردی صاحب احسان و مستمندان را
 دستگیری میکنم (بطور یکه مردم را عادت داده ام و ترک نمیتوانم بکنم)
 از طرفی نیز عیالمندم و وسیله‌ای که تأمین این مخارج را بنماید ندارم.
 فرمود زیاد اگر مرا از قله کوهی بلند بیندازند که قطعه قطعه شوم
 هایل ترم تا اینکه متصدی کارهای چنین اشخاصی شوم یا پای بر روی
 فرش آنها بگذارم ، مگر در یك صورت میدانی آن چه صورت است ؟
 عرض کردم نه .

فرمود (الاتفريج کربه عن مؤمن او فک اسره او قضاe دينه) مگر
 برای برطرف نمودن يك گرفتاري و اندوه از مؤمنی یا گشايش گرفتی از
 کارش یا پرداخت قرض او . زیاد آسانترین معامله ایکه با متصدیان شغلهای
 سلطنتی میشود اینستکه سرآپرده هائی از آتش برای آنها میزند در روز
 قیامت تا خداوندان حساب مردم فارغ شود .

زیاد ! اگر عهده دار عملی از امور اینها شدی بپارادانت نیکی
 کن تا گناههاییکه بواسطه اشتغال بکارهای آنها در هر مأموریتی مرتکب
 میشوی این نیکی بپارادان جبران آنها را بکند . زیاد ! هر یك از

شما (که خود را جزء پیروان مامین نمایید) متصدی کارهای اینها بشود چنانچه بین شما و آنها از نظر برآوردن حاجت و انجام کار تسویه قائل بشود باد بگوئید تو در اینکه خود را جزء دوستان و پیروان آل محمد ﷺ میدانی دروغ میگوئی و این ادعائی بیش نیست.

زیاد! هر گاه خود را صاحب قدرت بر مردم مشاهده کردی بیاد داشته باش که خداوند نیز فرد ابر توقیرت دارد و متوجه باش آنچه باشد نیکی کنی میگذرد و ممکن است آنها را فراموش کنند ولی برای فردای قیامت یوهمان نیکیها باقی خواهد ماند. (۱)

سید نعمة الله جزا اثری ره، در انوار نعمانیه (۲)

این شغل را برای
کمک بشیعیان
گرفته ام

او اخر شب به سر حمام یا مسجد از منزل خارج شدند. پاسبانها ایشان را بعنوان سارق دستگیر کرده دست بسته برئیس شان تحول دادند.

آنوقت در شام دزدی زیاد میشد وقتی بعنوان دزد آنها را معرفی کردند، رئیس شهر باشی که مردی قوی هیکل بود و لباس رومی در بر داشت پرسید از کجا هستید؟ گفتند عراقی هستیم. فهمید شیعه هستند سوگند پاد کرد که با بدترین وضعی آنها را کیفر نماید، پاسبانها فرا دستور داد که در خانه خودش ایشان را زندانی کنند تا وقتی بمنزل

(۱) فروع کافی جزء ۵ ص ۱۱۰

(۲) جلد سوم انوار چاپ تبریز ص ۱۷۲

برگشت راجع به کیفری که بمرگشان منتهی شود شخصاً اقدام کند. آن تیزه
بختان را زندانی کردند.

صبح گاه رئیس بمنزل آمد. عراقیها با خود گفتند اکنون ماراخواهد
کشت پاسبانها یشکه قادرب منزل به مراحتی رئیس آمده بودند هر خص شدند.
وقتی آن مرد وارد منزل شد، خدمتکاران خصوصی منزلش لباسهای سفیدی
برایش آورده بودند جامدهای رومی از تن بیرون کرده آنها را پوشید محلی را
فرش کردند و جانمازش را انداختند.

با خضوع و خشوع تمام نماز خواند. پس از نماز توجه خاصی بدرگاه
بی نیاز نموده با اشک جاری عرض نیازهایمود آنگاه فرمان داد منهی را
بیاورند وقتی آورده بود گفت بالک ہدایته باشید من هم مانند شما شیعه هستم
در آمد املاکم بیشتر از مخارج سالیانه ام هست و احتیاج باین شغل و منصب
ندارم، هر سال مبلغ گزافی بسلطان میدهم تا مرا متصدی این شغل
بنماید، خدا را کواه میگیرم هیچ نظری جز بجهات دادن اشغال
شما دوستان ائمه طاهرین علیهم السلام و شیعیان ندارم زیرا کسانی که قبل
از من این پست را داشته اند، میدیدم هرگاه بشیعه ای دست می یافتند
چگونه اورا شکنجه میدادند.

سید میگوید در اصفهان خودم نمونه های مشاهده کردم از اشخاصی
که تعصب مذهبی و ادارشان میکرد بشیعیان ستم رو ادارند ولی این مردان
که برای نجات و دستگیری دوستان علی ^{علیهم السلام} دامن بکمر میزند بالباس
پاسبانی و اشتغال بشغل شهر بانی بهشت را برای خود میغرنند.

مردی از قبیله بنی حنیفه که اهل سیستان و بست
بود گفت با حضرت امام محمد نقی علیه السلام
در اوائل خلافت معتصم که آنچنان برای حج
بمکه میرفت همسفر شدم . روزی مشغول غذا خوردن بودم . عده ای از
در باریان و کارگردانان سلطان نیز حضور داشتند با آن حضرت عرضکرد
قدایت شوم فرماندار شهر-ا مردی است که نسبت بشما خانواده ارادت
دارد و عرض اخلاص می نماید ، چنانچه صلاح بدانید مقداری خراج
با و مقر و ضم نامه‌ای بنویسید مرا مراجعات کنند فرمود او را نمی‌شناسم .
عرضکردم همانطوری که گفتم او شمارا دوست دارد نوشته شما برایم
سود خواهد داشت حضرت جواد علیه السلام کاغذی گرفته نوشت .

(بسم الله الرحمن الرحيم اما بعد فان موصل كتابي هذا ذكر عنك
مذهبأ جميلا و ان مالك من عملك ما الحسنة فيه ، فاحسن الى اخوانك و
اعلم ان الله عزوجل سائلك عن مثاقيل النرو الخريل

«مضمون نامه این بود بطوری که آورنده این نامه می‌گفت نودار ای
مذهب پسندیده ای هستی متوجه باش در اینکاری که بعده داری آنچه
خوبی کنی برایت سود خواهد داشت، در این صورت بپرادران دینی خود
احسان کن بدان خداوند باندازه وزن ذره و دانه خردل را از تو حساب
خواهد کشید»

گفت وقتی وارد سیستان شدم موضوع نامه را قبلا بفرماندار که
حسین بن علی نیشابوری بود گفته بودند تا دو فرسخ شهر مانده مرا

استقبال کرد، نامه را باودادم بوسیدم برچشم گذاشت. پرسید چه حاجت داری؟ گفتم خراجی در دفتر بحساب من نوشته‌ای امر کردار آن مبلغ را محو کنمند. گفت تا من فرماندارم تو خراج نخواهی پرداخت از تعداد عائله‌ام سوال کرد برایش شرح دادم، مقداری که خودم و آنها را کافی بود پول بمن بخشید و زیادی نیزداد. تا زنده بود خراج از من نگرفت و مرتب کمک اضافی هم میکرد (۱).

علی بن یقطین یکی از شیعیان و پیروان ارجمند

در زمان حضرت صادق و موسی بن جعفر

علیهم السلام بود با اینکه در دربار هرون الرشید

شغل وزارت اشتغال داشت در نهایت احتیاط و تفیه اعتقاد خود را کاملاً

حفظ میکرد، اموال بسیار زیادی برای حضرت صادق و موسی بن جعفر (ع)

میرستاد

بکر بن محمد اشعری گفت از موسی بن جعفر (ع) شنیدم فرمود

دیشب از خداوند در خواست نمودم علی بن یقطین را بمن بیخشد، اورا

بمن بخشید، همانا علی بن یقطین پذل مال و محبت در راه ما خانواده نموده

از اینرو شایسته بزرگواری در دنیا و آخرت گردید (۲).

(۱) کافی جزء پنجم ص ۱۱۱

(۲) در جلد اول پند تاریخ از ص ۷۸ تا ۵۰ دو قسمت از سخن چنینها

که نسبت بعلی بن یقطین شده و سخن چنان بعکس تیجه گرفته ذکر شده و در

همان جلد باب کمک بپراذران دینی داستان ابراهیم جمال که مربوط بعلی

بن یقطین بود نیز گزشت:

و نیز گفت بسیار اتفاق میافتد که علی بن یقطین صد هزار درهم تا
سیصد هزار بر سر پیشکش و هدایه خدمت آن جناب هیفرستاد ، ایشان و جو
را بین شیعیان مستمند و خانواده و بستگان خود تقسیم میکردند زمانی
موسى بن جعفر (ع) خواست سه با چهار پسر خود را داماد کند یعنی از
آنها علی ابن موسی الرضا (ع) بود . بعلی بن یقطین نامه‌ای نوشته در آن
نامه فرمود مهر (زوجات) آنها را دروجه تو حواله کردم

علی بن یقطین بکارداران خود دستور داد آنقدر از وسائل و کالا
بفروشنند تا وجه مهربه‌ها تأمین شود . مقدار مهربه‌ها که ده هزار دینار بود
باضافه سه هزار دینار دیگر برای مخارج و لیمه عروسی برای آن حضرت
فرستاد علی ابن یقطین در سنّه ۱۸۰ هنگامیکه موسی بن جعفر (ع) زندانی
بود از دنیا رفت (۱)

علی بن یقطین از حضرت موسی بن جعفر (ع) اجازه خواست که
اگر صلاح بدانند از شغل وزارت کناره گیری کند آن جناب اجازه نداد
و فرمود

لَا تَقْنُلْ فَانْ لَنَا بَكْ أَنْسَا وَلَا خَوَانِكْ بَكْ عَزَا وَعَسَى أَنْ يَجْبَرَ
الله بَكْ كَسْرَا وَيَكْسِرَ بَكْ نَائِرَةَ الْمُخَالَفِينَ عَنْ أَوْلَيَاهُ يَا عَلَى كَفَارَةِ
أَعْمَالِكُمْ ، الْإِحْسَانِ إِلَى أَخْوَانِكُمْ ، اضْمَنْ لَى وَاحِدَةَ اضْمَنْ لَكَ
نَلَاثَةً ، اضْمَنْ لَى إِنْ لَاتَلْقَى أَحَدًا مِنْ أَخْوَانِكَ الْأَقْضَيَتْ حَاجَتَهُ
وَأَكْرَمَتْهُ وَاضْمَنْ لَكَ إِنْ لَايَظْلَكَ سَقْفَ سَجْنٍ أَبْدًا وَلَا يَنْالَكَ حَدٌ

**السيف أبداً ولا يدخل الفقر بيتك ، ياعلى من سرمؤمنا فبا لله بـأ
وبالنبي (ص) ثنى وبنائى (١)**

علی ! اینکار را نکنی ما بتوانس والفت داریم (هرگاه با نطرف
گذارمان بیافتد) برادرانت نیز بواسطه مقام ظاهریت عزتی دارند
شاید بوسیله توحداوند رفع یک گرفتاری را بنماید و آتش کینه مخالفین
را فرونشاند . علی ! کفاره خدمت در چنین دستگاهی نیکی برادران
ایمانی است ، اگر توانجام یک کار را بعده بگیری من سه چیز را برایت
ضمانت میکنم ، پیمان بیندی که هر یک از برادران دینی خود را ملاقات
کردی حاجتش را برآوری و نسبت باو نیکی کنی من نبز خاص من میشوم که
همچو کار را زندان رانه بینی و شمشیر برویت کشیده نشود و بفقر و تنگdestی
مبلافسوی ، علی ! هر کس مؤمنی را شادمان کند اول خدا و بعد پیغمبر
عَلَيْهِ السَّلَامُ در مرتبه سوم ما را هسرورو شادمان کرده .

چند روایت

عن حديث قال : سمعت ابا عبد الله (ع) يقول : اتقوا الله و
صونوا دينكم بالورع وقووه بالتنقية والاستغناه بالله عزوجل انه
من خضع لصاحب سلطان ولم يخالقه على دينه طلباً لمافى
يديه من دنياه احمله الله عزوجل ومقته عليه و وكله اليه ، فان

هو غلب على شيء من دنياه فصار اليه منه شيء نزع الله جل و
عز اسمه البركة منه ولم ياجره على شيء ينفقه في حج ولا عتق
ولا بير .

فروع کافی جزء ۵ ص ۱۰۶

حدید گفت از حضرت صادق عليه السلام شنیدم میفرمود : پرهیز کار
باشید ، دین خود را با پارسائی و نقیه و بی نیازی از مردم و توجه به خدا
تقویت کنید هر کس کوچکی کند برای شخصی که سلطنت و اقتدار دارد
یا برای کسی که با او در دین مخالف است تابویله این کوچکی کردن
از ثروت آن مقتدر استفاده نماید خداوند ارزش این شخص را از بین
میبرد و او را هورد خشم همان ثروتمند و مقتدر قرار میدهد و بخود
و اگذارش میکند ، اگر بمقصود رسید واژ ثروت او چیزی بدست آورد
برکت را از آن مال بر میدارد و هیچ پاداشی باو نخواهد داد در کارهای
نیک از قبل حج و آزاد کردن بندگان و سایر خیرات که بوسیله آن مال
انجام داده .

عن ابن ابی یعفور قال : كنت عند ابی عبد الله (ع) اذ دخل
علیه رجل من اصحابنا فقال له اصلاحك الله انه رب ما اصاب الرجل
منا الضيق او الشدة فيدعى الى النساء يبنيه او النهر يکریه او
المسننة يصلحها فيما تقول في ذلك؟ فقال ابو عبد الله (ع) ما احب
انی عقدت لهم عقدة او وکیت لهم وکاء وان لی ما یین لا بتیر بالاولا
مدة بقلم ان اعون الظلمة يوم القيمة في سرادق من نار حتى يحكم
الله بين العباد .

فروع کافی جزء ۵ ص ۱۰۷

ابن ابی یعفور گفت : خدمت حضرت صادق (ع) بودم یکی از دوست‌آنمان وارد شد عرض کرد : خدا توفیقت دهد یا بن رسول الله گاهی اتفاق می‌افتد یکی از مهاها به تنگ‌گذستی هبتلا می‌شویم (از طرف خلیفه وقت) ما را برای بنائی یا احداث نهیم یا اصلاح سده مرز می‌خواهند چه می‌فرمائید در این صورت می‌توانیم کار آنها را انجام دهیم ؟ فرمود من میل ندارم برای ایشان نخی را گره بزنم یا سرکیسه یا ظرف‌پردازی به بندهم با اینکه تمام مدینه و اطرافش را بمن بدھند نه ، نه راضی ، نیستم قلمی را در دوات فرو برم . کمک‌کنندگان بستمکران در روز قیامت در سر اپرده ای از آتشند تا خداوند حساب مردم را بکند .

عن ابی عبد الله فی قول الله عز وجل « ولا ترکنوا الی الذین
ظلموا فتمسکم النار » قال : هو الْرَّجُلُ يَاتِي السُّلْطَانَ فَيُحِبِّبُ بِقَائِمَه
الى ان يدخل يده الى كيسه فيعطيه
عن ابی بصیر قال سالت ابا جعفر (ع) عن اعمالهم فقال لي يا
ابا محمد لا ولامة قلم ان احدكم لا يصيّب من دنياهم شيئاً الا
اصابوا من دينه مثله ، او قال حتى يصيّبوا من دينه مثله ، الوهم
من ابن ابی عمیر .

وافي ج ۳ ص ۲۶

در تفسیر آیه ۱۳ هود (ولاتر کنوا الی الذین ظلموا فتمسکم النار)
« علاقه و اعتماد نبندید بکسر آنیکه ستم پیشه‌اند که شما را آتش فرا
می‌کیرد » حضرت صادق (ع) فرمود این رکون و اعتماد بهمین مقدار

حاصل میشود که مردی پیش سلطان میآید دوست دارد باندازه ای که دست
در کیسه کند و باو چیزی بدهد این سلطان زنده باشد

ابو بصیر گفت از حضرت باقر ع سوال کردم راجع بکارهای
آنها (خلفاء) فرمود نه جایز نیست حتی بمقدار قلمی که در دوات فرو
بری ، هیچیک از شما مقداری از ثروت و مال آنها را بدست نمی آورد
مگراینکه همان مقدار از دین او بهره برده اند ابو بصیر گفت یا امام
فرمود همان مقدار از دین او بهره خواهند برد فراموشی از خود
ابو بصیر بوده .

محمد بن ابی نصر عن ابی عبد الله ع قال سمعته يقول : ما من
جبار الا ومه مؤمن يدفع الله به عن المؤمنين وهو اقلهم حظا في
الآخرة - يعني اقل المؤمنين حظا لصحبة الجبار

فروع کافی جزء ۱ ص ۱۱۱

محمد بن ابی نصر گفت حضرت صادق ع میفرمود هیچ
ستمگری نیست مگراینکه با او مرد مؤمنی است تا بوسیله آن مرد
خداآند مؤمنین را از شر ستمگر حفظ کند این شخص که باستمگر
است نصیبیش در آخرت از همه مؤمنین کمتر است بواسطه اینکه با او
همنشینی دارد

قال رسول الله ص اذا كان يوم القيمة نادى مناداين الظلمة
والاعوان للظلمة من لاق لهم دواة او ربط لهم كيسا او مدخلتهم
مدة احشر وهم معهم وبهذا الاسناد قال : قال رسول الله ص الفقيراء
امماء الرسل (الرسول) مالم يدخلوا في الدنيا قبل يارسول الله ص

**فَمَا دَخَلُوكُمْ فِي الدُّنْيَا قَالَ اتَّبِعُ السُّلْطَانَ فَإِذَا فَعَلُوْا ذَلِكَ فَاحْذِرُوهُمْ
عَلَى أَدِيَانِكُمْ .**

ج ۱۵ بحار جزء ۴ ص ۲۲۱

پیغمبر اکرم (ص) فرمود . در روز قیامت فریادی بلند میشود که جایند
ستمکران و کمک کاران آنها . کسیکه دوانی برای آنها لیقه (نکه نخ یا
ابریشم بهم پیچیده که در دوات میگذارند) کرده باشد ؟ ندا میرسد چنین
اشخاص را باستمکران محشور کنید

و نیز آنچنان بدر روایت دیگر فرمود فقهاء و دانشمندان امین پیغمبرانند
(پیغمبرند) مادامیکه در امور دنیا وارد نشده باشند . عرص شدیار رسول الله
و رواد آنها در دنیا چگونه است ؟ فرمود پیروی کردن از سلطان (و
دستگاه سلطنتی) اگر پیرو سلطانی شدند بترسید و پرهیز داشته باشید از
ایشان در دین خود .

فِي وصيَّةِ أمير المؤمنين (ع) الْكَمِيلُ: يَا كَمِيلَ ابْيَاكَ وَالتَّطْرُقَ
إِلَى ابْوَابِ الظَّالِمِينَ وَالْأَخْتَلَاطِ بِهِمْ وَالْاِكْسَابِ مِنْهُمْ وَابْيَاكَ ان
تَطْبِعُهُمْ او تُشَهِّدُ فِي مَجَالِسِهِمْ بِمَا يَسْخَطُ اللَّهُ عَلَيْكَ يَا كَمِيلَ اذَا
اضطُرْتَ إِلَى حضورِهِمْ فَدَأْوِمْ ذِكْرَ اللَّهِ وَتَوَسَّلْ عَلَيْهِ وَاسْتَعْذْ بِاللَّهِ
مِنْ شَرِّهِمْ وَاطْرُقْ عَنْهُمْ وَانْكُرْ بِقَلْبِكَ فَعْلَهُمْ وَاظْهُرْ بِتَعْظِيمِ اللَّهِ
تَعَالَى لِتَسْمِعُهُمْ فَانْهِمْ يَرْهَا بُوكَ وَتَكْفِي شَرِّهِمْ .

سفینه ج ۲ ص ۱۰۸

در سفارشیکه امیر المؤمنین (ع) بکمیل کرد فرمود کمیل

بپر هیز از رفت و آمد بر در خانه های ستمکران و آمیزش با آنها و بهره برداری و کسب از ایشان . بپر هیز از اینکه پیروی آنها را بکنی یا در مجالس ایشان یک نوع گواهی و شهادت دهی که خداوند بر تو خشمگین شود .

کمیل اگر مجبور شدی بحضور در مجالس آنها پیوسته خدا را یاد کن و بر او تکیه نما و بذات مقدسش پناهنده شواز شرایشان ، سربزیر انداز و سکوت اختیار کن . نسبت بکارهای آنها قلبباً مخالف باش آشکارا خدایرا بعظمت یاد کن تا بگوش آنها بر مانی ، ایشان از تو خواهند ترسید و از شر شان محفوظ خواهی ماند .

ارزش صدقه و اتفاق

معلی بن خنیس کفت . شبی بارانی حضرت صادق

(ع) از منزل بطرف ظله (۱) پنی ساعده خارج شد

من آهسته از پی ایشان روانشدم در میان راه چیزی

آیا بغیر از
مؤمنین هیتوان
صدقه داد

از آن جناب بزمین افتاد فرمود : (بسم اللہ اللهم

رد علینا) « خداوندا گمشده را بما برگردان ، آنگاه پیش رفته سلام عرض

کردم . فرمود معلی تو هستی ؟ عرض کردم آری فدائیت شوم فرمود جستجو

کن هر چه پیدا کردی بمن بده روی زمین دست کشیدم ، متوجه شدم

نان زیادی پراکنده شده . هر چه پیدا کردم با آن جناب تقدیم نمودم

دیدم انبان بزرگی پرازنان است آن قدر سنگین بود که بر داشتنش مرا

دشوار می نمود

عرض کردم اجازه فرمائید من بردارم . فرمود من سزاوار ترم به

برداشتن آن ولی بیا با هم تاظله بنی ساعده رویم وقتی با آنجا رسیدیم

(۱) سایبانی که بی خانمانها از حرارت و سرما بدان پناه میبرند

عده‌ای را دیدم خوابیده‌اند حضرت صادق علیه السلام کنار هر یک از خفتگان یک یادو گردۀ نان می‌گذاشت و می‌گندشت، بهمین ترتیب همدرانان داده از ظله خارج شدیم عرضکردم اینها حق رامی شناسند (وشیعه هستند) فرمود اگر عارف بحق بودند در نمک نیز آنها را کمک می‌کردیم (شاید منظور این باشد که سر سفره خود مان ایشان را نشانده باهم غذا می‌خوردیم). بدان خداوند هیچ چیز را خلق نفرموده مگر اینکه خزینه داری جهت آن آفریده است غیر از صدق که خود حافظ و نگهبان آئیست، پدرم (حضرت باقر علیه السلام) هر گاه صدقه میداد و چیزی را در کف سائل می‌نهاد باز ازاو می‌گرفت می‌بوسید و می‌بوئید؛ دو مرتبه بر دست او می‌گذاشت. شبانگاه صدقه دادن خشم خدارا فرو مبنشانم و گناهان را محظوظ نموده حساب روز قیامت را آسان می‌کند صدقه روز مال و عمر را زیاد می‌گرداشد.

عیسی بن مریم علیهم السلام از کنار دریا می‌گذشت گردۀ نانی از خوراک خود را در دریا انداخت یکی از حواریین عرضکرد اینکار را برای چه کردید با این که گردۀ نان غذای شما بود؟ فرمود انداختم تا نصیب یکی از حیوانات دریا شود. در پیش خداوند این عمل پاداشی بزرگ دارد (۱)

صاحب بن عباد در سنّه ۳۲۶ مولود شد. ابتدای

وزارت این مرد دانشمند از مؤیدالدوله دیلمی هادران مسلمان

آغاز گرفت، تازمان فخر الدوله منصب وزارت را ایمچنین تربیت می‌گفند

داشت صاحب مردی بسیار دانشمند و دانش دوست

نیکو رفتار و با کمال بود کمتر وزیری هانند او دیده شده اور از نظر بزر گواری و عظمت کافی الکفایه لقب دادند . شیخ صدوق (رضوان الله عليه) عیون اخبار الرضا را برای او تألیف کرد . حسین بن محمد قمی نیز کتاب تاریخ قم را برای صاحب نوشت . در عصرهای ماه رمضان هر کس وارد بر او میشد ممکن نبود قبل از افطار خارج شود گاهی هزار نفر هنگام افطار بر سر سفره اش بودند صدقه و اتفاقها یش در این ماه بر ابری با یازده ماه دیگر میکرد از کودکی او را مادرش این چنین تربیت کرده بود .

در همان اوان طفویلت که برای درس خواندن به مسجد میرفت هر روز صبح مادرش یک دینار و یک درهم باو میداد سفارش میکرد باول فقیری که رسیدی صدقه بده . این عمل برای صاحب عادتی شده بود از همان سنین تاجوانی و هم‌هنگامی که به مقام وزارت رسید هیچگاه ترک سفارش و تربیت مادر را نمیکرد . از ترس اینکه مبادا یک روز صدقه را فراموش کند بخدمتی که منصبی اطاق خوابش بود دستور میداد هر شب یک دینار و یک درهم در زیر تشک بگذارد صحیحگاه که بر می خواست پول را برداشته باولین فقیر میداد .

اتفاقاً شبی خادم فراموش کرد این کار را بکنده فردا که صاحب سراز خواب برداشت بعد از آدای فریضه دست در زیر تشک برداشته باشد بردارد ولی متأسفانه متوجه شد که خادم فراموش کرده این فراموشی را بقال بد گرفت با خود گفت لا بد اجلم فرارسیده که خادم از گذاشتن دینار و درهم غفلت نموده ، امر کرد آنچه در اطاق خوابش از لحاف

وتشک وبالش بود بکفاره فراموش کردن صدقه آنروز همان خادم باولین فقیری که ملاقات کرد ببهد، وسائل خواب و آسایش صاحب تمام از دیبا بود.

فراش آنها راجمع کرده از منزل خارج شد مصادف گردید با مردمی از سادات که بواسطه نابینائی زنش دست او را گرفته بودند مستمند گریه میکرد. خادم پیش رفته گفت اینها را قبول میکنی پرسیده چیست جواب داد لحاف و تشك و چند بالش دیبا است هر د فقیران شنیدن تفصیل اشیاء بیهوش شد، صاحب را از جریان اطلاع دادند وقئی آمد دستور داد آب پرس و صورتش بپاشند تا بیهوش آید بیچاره بیهوش آمد صاحب پرسید ترا چه شد که اینطور از حال رفتی گفت مردی آبرو مندم ولی چندیست تهی دست شده ام .. از این زن دختری دارم که بعد رشد رسیده مردی او را خواستگاری کرد، ازدواج آن د صورت گرفت، اینک دو سال است که از خوارک و لباس خودمان ذخیره می کنیم و برای او اسباب وجہیزیه تهیه می نماییم دیشب زنم گفت باید برای دخترم لحافی با بالش دیبا تهیه کنم

هر چه خواستم او را منصرف کنم نپذیرفت بالآخره پرس سر همین خواسته بین ما اختلافی پیدا شد. عاقبت گفتم فردا صبح دست مرابکیر از خانه بیرون بپر تامن از میان شما بروم، اگر گون که خادم شما این سخن را گفت جاداشت من بیهوش شوم.

صاحب بن عباد چنان تحت تأثیر این پیش آمد غیرمنتظره واقع گردید که اشک مژگانش را فرا گرفت گفت لحاف و تشك دیبا باید

باسایر وسائل مناسب خودش آراسنه شود بمن اجازه دهدید تمام وسائل زندگی دختر را مطابق این لحاف و تشك فراهم کنم شوهر دخترک را خواست باو سرمایه‌ای کافی داد که بشغلی آبرومند مشغول شود و تمام جهیزیه دختر را بطوریکه مناسب با دختر وزیری بود تهیه نمود(۱)

ایستادن نقسی نزد مسیح‌نا نقسی

به زصد سال نماز است پیايان بردن

یك طوف سركوي ولی حق کردن

به زصد حج قبولست بدیوان بردن

تا توانی ز کسی بار گرانی برهان

به زصد ناقه حمر است بفرمان بردن

یك گرسنه بطعامی بنوازی روزی

به ز صوم رمضان است بشعبان بردن

۱ - روضات الجنات ص ۱۰۵ ماحب بن عباد در سال ۳۸۵ هنگام سلطنت فخر الدوله از دنيا رفت اين خلكان مينويسد از وزيری پس از مرگ مانند صاحب احترام نكرده‌اند چنانچه در زمان حبيوه نيز بسيار سعادتمند بود . در روز فوت شن تمام بازار و کسبه وی کار خود را تنظيل کرده بپ در قصر او جمع شده بودند تا چنان‌ها خارج شود فخر الدوله سلطان وقت نيز با بزرگان و امراء لشکر و کشور با لباس سوگواری انتظار داشتند ، همینکه چنان‌ها خارج شد شور و هيجانی تأثر انگيز در میان جمعیت افتاد يك مرتبه ناله‌ای از مردم بلند شد فخر الدوله پیاوه در پيش چنان‌ها حرکت می‌کرد، صاحب بن عباد از شیعیان و ارادتمندان بائمه طاهرين بود و در اخلاص باين خانواده مقامي ارجمند داشت چنان‌ها را ابتدا در رى دفن کرده پس از آن باصفهان منتقل گردند هم اکنون نيز مزار صاحب زيارتگاه

خاص و عام است (الكتنى والألقاب) ج ۲ ص ۳۷۵

یك جواز دوش مدین وین اگر برداوی

به زصد خرم من طاعات بدیان بردن

به ز آزادی صد پنده فرمان بردار

حاجت مؤمن محتاج باحسان بردن

دست افتاده بگیری ز زمین برجیزد

به ز شب خیزی و شاباش زیاران بردن

« ملا محمد فیض کاشانی »

حضرت صادق علیه السلام فرمود شنیدم مردی را اهل
صدقه و اتفاق باید سنت و جماعت بسیار می‌ستایند و احترامش
از هال حلال باشد می‌کنند میل داشتم بطور ناشناس او را ببینم ،
اتفاقاً روزی در محلی ملاقاتش کردم هردم
اطرافش را گرفته بودند ولی او از آنها کناره می‌گرفت با پارچه‌ای
(لثام) صورت خود را تا بینی پوشانده بود پیوسته در صدد بود از مردم
جدا شود بالآخره راهی را انتخاب نموده اطرافیان او را واگذاشتند ،
من از پیش رفتم و کارهایش را زیر نظر داشتم بدکان نانوائی رسید در
یک موقع مناسب که صاحب دکان غافل بود دو گرده نان برداشته
از آنجا گذشت بانار فروشی برخورد از او نیز دو انار سرقت کرد .
در شگفت شدم که چرا این مرد دزدی می‌کند بالآخره درین
راه بمریضی رسید همان دو نان و دو انار را باو داد من او را تعقیب
کردم تا از شهر خارج شد ، خواست در آنجا وارد خانه‌ای شود گفتم
بنده خدا آولزه ترا شنیده بودم مايل بودم از نزدیک به بینمت ولی

از تو چیزی دیدم که بی مبل شدم.

پرسید چه دیدی گفتم از نانوادو گرده نان وازانار فروش دوانار
دزدیدی مجال ادامه سخن نداه پرسید تو کیستی پاسخ دادم مردی از
أهل بیت پیغمبر (ص) از وطن سؤال کرد گفتم مدینه است گفت شاید
تو جعفر بن محمد بن علی بن حسینی (ع) جواب دادم آری. گفت این نسبت
چه سود ترا که جاهمی و علم جدت را و اگذاشته ای . پرسیدم از چه
رو ؟ گفت زیرا بقرآن اطلاع نداری که در این آیه خداوند میفرماید
(من جاء بالحسنة فله عشر امثالها و من جاء بالسيئة فلا يجزي الا
مثلها) « هر که کار نیکی کند ده برابر پاداش میگیرد و کسیکه کار
زشنی انجام دهد مطابق همان کیفر می بیند ؟

هن دو نان با دو اثار دزدیدم در این صورت چهار گناه گردهام
ولی چون آنها را اتفاق کردم و بآن مریض دادم بدليل همان آیه
چهل حسن دارم وقتیکه چهار از چهل کسر شود ، سی و شش حسنة
دیگر طلبکار میشوم، گفتم (ثکلث امک) هادرت بسو گواریت بنشینند .
توجه هل بکتاب خدائی نشیده ای خدا وند میفرماید (انما ینقبل الله
من المتقین) هما نا خداوند از پرهیز گاران قبول میکند گفتم دو
نان و دو اثار دزدیدی چهار گناه گردی چون بدون اجازه صاحبش
بدیگری دادی چهار گناه دیگر نیز اضافه شد نگاهی دقیق بمن
کرد او را و اگذاشت و رد شدم (۱)

عامر شعبی گفت شبی حجاج بن یوسف از پی
از اینها پول من فرستاد ترسیدم و ضوکرفته و صیتهای خود
میگرفتند را کردم، وقتی وارد مجلس حجاج شدم وسائل
و صدقه میدادند کشناز از شمشیر و پوست آمساده دیدم سلام
کردم: جوابداوه گفت نترس تا فردا ظهر در
امانی، مرا نزد خود نشاند آنگاه اشاره‌ای کرد، مردی را آوردند
که در غل و زنجیر بسته شده بود او را در مقابل حجاج بزمیں
گذاشتند.

حجاج گفت این مرد عقیده دارد که حسن و حسین (ع)
فرزندان پیغمبر ند باید برای اثبات گفتار خود دلیلی از قرآن بیاورد
والا گردنش را میزنم گفتم خوبست غل و زنجیرش را باز کنید،
اگر جواب داد آزاد میشود چنانچه نتوانست جواب بدهد، شمشیر
باین آهنها کار گر نیست باید در نتیجه برداشته شود تا بقتل برسد.
امر کرد غل را برداشتند. درست در چهره او دقیق شده دیدم سعید
بن جبیر است اندوهگین شدم با خود گفتم از کجا برای اثبات این
مطلب میتواند دلیلی از قرآن بیاورد؟! حجاج گفت دلیل خود را
بیاور و گرنه کشته خواهی شد سعید گفت صبر کن مدتی سر نیز
انداخته فکر میکرد برای مرتبه دوم حجاج سخن خود را تکرار کرد
باز سعید گفت صبر کن، مرتبه سوم حجاج گفت دلیل بیاور این
بار نیز تقاضای مهلت کرد در مرتبه چهارم که دلیل خواست سعید
گفت «اعوذ بالله من الشیطان الرجیم» بسم الله الرحمن الرحيم

و وهبنا له اسحق و يعقوب كلا هديننا و نوحًا هديننا من قبل و من ذريته داود و سليمان و ايوب و يوسف و موسى و هرون و كذلك نجزي المحسنين (۱).

آنگاه بحجاج گفت بعد از اين آيه را بخوان حجاج خواند و زکرياء و يحيى و عيسى و الياس كل من الصالحين . سعيد گفت چگونه ممکن است عيسى و زکرياء و يحيى و موسى و هرون (ع) را نسبت به حضرت ابراهيم داد حجاج گفت عيسى از فرزندان ابراهيم است . سعيد منتظر همين پاسخ بود فآغازانه گفت در صوريکه عيسى پدر نداشت و از طرف مادر انتساب با ابراهيم دارد از فرزندان او محسوب شود با اينهمه فاصله که بين آن و ابراهيم است پس امام حسن و امام حسین سزاوار ترند که اين نسبت را داشته باشند با اينکه فاصله‌ای با پیغمبر (ص) ندارند حجاج امر کرد هر ارديnar باو بدینهند و پولها را تا هنرلش بمنند ، اجازه مرخصی بسعید داد

شعبی گفت با خود فکر کردم فردا باید پيش اين مرد بروم و معاني قرآن را لازماً بیاموزم ، من خیال می‌کردم بمعانی قرآن واردم اکنون دانستم که نمیدانم صبح از او مقداری جستجو کردم بالاخره در مسجدی او را یافتتم که پولهای شب گذشته را جلو خود گذاشته

۱ - امام آيه ۸۴ و ۸۵ با ابراهيم عنایت کردیم اسحق و يعقوب را همه آنها را راهنمایی کردیم نوع را پیش از ایشان هدایت نمودیم ، از فرزندان ابراهيم است داود و سليمان و ايوب و يوسف و موسى و هرون ، اینجنبين نیکوکاران را پاداش میدهیم (از فرزندان ابراهيم هستند زکرياء و يحيى و عيسى) داخل پرانتز آيه‌ای بود که حجاج خواند .

ده دینار دهد بیمار از هم جدا کرده بود و بعسته مندان صدقه میداد، میگفت همه‌این پولها ببر کت حسن و حسین (ع) است (لئن کنا اغممنا واحداً لقد فرحنا الفاً وارضينا الله ورسوله) اگر یک نفر را اندوه‌گین کردیم هزار نفر را نیز شادمان نمودیم (۱)

حضرت صادق (ع) فرمود: مردی یهودی از محلی صدقه بلای آسمانی که پیغمبر ﷺ بالصحابه تشریف داشتند را دفع میکند گذشت گفت (السام عليك) آنجناب پاسخ داد علیک «بر تو باد» اصحاب عرض کردند این مرد گفت مرک بر شما باد فرمود من هم گفتم بر تو باد سپس فرمود پشت این شخص را ماری سیاه خواهد گزید و میمیرد.

يهودی بر اه خود رفت پشته بزرگی هیزم جمع آوری نموده طولی نکشید که باز گشت، وقتی خواست از محل پیغمبر (ص) بگذرد باو فرمود پشته اات را زمین بگذار هیزم را بر زمین نهاد دیدند مارسیاهی چوبی را بدنداش گرفته ازاوسؤال فرمود امروز چه کردی؟ عرض کرد کاری نکردم هیزم را که جمع نمودم دو گرده نان داشتم یکی را خوردم و دیگری را بمستمندی صدقه دادم فرمود باهمان صدقه جلو گیری از مرگش شد (الصدقة تدفع ميته السوء عن الانسان)، صدقه مرک ناگهان و ناروا را از انسان بر میگرداند (۲).

۱ - شجرة طوبی ج ۲ ص ۲۰۰ نجف ممکن است منظور سعید از اینکه یک نفر را غمگین کردیم شبی باشد که ابتدا گفت از جریان سعید اندوه‌ناک شدم

۲ - فروع کافی جزء ۴ ص ۵

حضرتصادق (ع) باعده‌ای که کالای زیادی برای

اموال خود را از فروش با خود می‌بردند در سفری همراه بودین
هر گزند با صدقه راه اطلاع دادند که یک دسته دزد در فلان محل
حفظ کنید برای غارت کردن کاروان اجتماع کرده‌انداز

شنیدن این خبر همراهان آن جناب بطوری

متوجه شدند که آثار ترس در صورتشان آشکارا دیده می‌شد امام (ع)
فرمود : ناراحتی شما از چیست چرا اینقدر متوجه شدید ؟ عرض کردند
سرمایه و کالای تجارتی داریم هی ترسیم از دست بدھیم ممکن است ؟
در اختیار شما بگذاریم راهزنان اگر بداخند متعلق بشما است شاید
چشم طمع نداشته باشند .

فرمود از کجا میدانید شاید آنها برای سرقت اموال من آمده
باشند در این صورت بجهت سرمایه خود را از دست داده‌اید عرض کردند
چه کنیم ؟ صلاح میدانید کالای خود را در زمین پنهان کنیم فرمود
این کار بیشتر باعث تلف شدن آنسنتزیرا ممکن است کسی مطلع شود
و آنها را بردارد یاد را باز گشت جایش را پیدا نکنید گفتند پس چه
باید کرد پاسخ داد : بسپارید بکسیکه آنرا از هر گزند و آسیب نگه میدارد
افزایش سرشاری نیز بهر قسمت از آن کالا میدهد بطوریکه هر قسمت
آن بیشتر از دنیا و آنچه در اوست ارزش پیدا کند هنگامی بشما باز
دهد که نهایت احتیاج را با آن داشته باشید سوال کردند آن شخص
کیست فرمود پروردگار جهان .

پرسیدند چگونه بخدا بسپاریم توضیح داد که بسر فقر

ومستمندان صدقه دهید . گفتند اینجا بیچاره و مستمندی نیست که بآنها بدھیم ، فرمود تصمیم بگیرید یک سوم از اموال خود را صدقه بدھید تا خداوند بقیه را از پیش آمدیکه میترسید نگه دارد تصمیم گرفتند ، فرمود اینک در پناه خداوند اموالتان نگهداشته میشود برآه خود ادامه دعید .

مقداری آمدند ، دردها پیدا شدند همراهان حضرت را ترس فرا گرفت فرمودیگر از چه میترسید با اینکه درپناه خداوند هستید ؟! همینکه چشم راهزنان بحضرت صادق علیه السلام افتاد پیاده شده دست آنجنابرا بوسیدند عرضکردند دیشب پیغمبر اکرم (ص) را در خواب دیدیم ما را امر کرد که امروز خودرا بشما معرفی کنیم اینک در خدمتان هستیم تا از گزند شهستان و راهزنان ایمن باشید فرمود بشمانیازی نداریم کسیکه ما را از شما نگهداری کرد از گزند آنها نیز حفظ خواهد نمود . مسافرین بسلامت را هر اطی کردند یک سوم از کالای خود را صدقه دادند سرمایه تجارتی آنها باسود فراوانی فروختند هر درهم ده برای فایده نمود ، بیکدیگر گفتند بر کت حضرت صادق (ع) چقدر زیاد بود امام فرمود اکنون سود و بر کت سودا کردن با خدا را فهمیدیم پس از این بهمین روش ادامه دهید (۱) .

**گویند عابدی هفتاد سال خدا را عبادت کردشی
هفتاد سال ، هفت در عبادتگاه خود مشغول راز و نیاز بود زنی آمده
روز یک نان درخواست کرد او را اجازه دهد شب را در آنجا
بسی برد تا از سرما محفوظ بماند عابد امتناع**

ورزید زن اصرار نمود باز نپذیرفت ، مأیوس شده بر گشت در این هنگام چشم عا بد باندام موزون و جمال دل فریب او افتاده رچه خواست خود را نگه دارد ممکن نشد از معبد پیرون آمده اورا بر گردانید استان گرفتار شدن خود را شرح داد هفت شب آن روز با او بسر برد .

شبی بیاد عبادتها و مناجاتهای چندین ساله افتاده بسیار افسرده گردید باندازه‌ای اشک ریخت که از حال رفته بیهوش شد زن وقتی ناراحتی عابد را مشاهده کرد همینکه بهوش آمد گفت تو خدا ایرا با غیر من معصیت نکرده‌ای اگر با او از در توبه در آئی شاید قبول کند .
مرا نیز یاد آوری کن

عابد از عبادتگاه پیرون شد سربه بیا بان گذاشت . شب فرار سید پناه بخرابه‌ای برد ، در آن خرابه دونفر کور زندگی می‌گردند که هر شب راهبی برای آنها دو گرده نان بوسیله غلامش می‌فرستاد غلام راهب آمد ، بهر کدام یک گرده نان داد . یکی از نانهارا عابد معصیتکار گرفت کور یکه باونان نرسیده بود در گریه شد گفت امشب باید گرسنه بسر برم غلام گفت دو گرده نان را بین شما تقسیم کردم .

عابد با خود اندیشید که من سزاوار قرم با گرسنگی بسر برم این مردم مطیع و فرمانبردار است ولی من معصیتکار و نافرمانم سزا ایم اینست که گرسنه باشم ، نان را بصاحبش رد کرد .

آن شب را بدون غذا بسر برد ، رنج و ناراحتی فراوان و شدت گرسنگی توان را از او ریود ، باندازه‌ای صعف پیدا کرد که مشرف بمرک گردید خداوند بعزم ایل امر کرد روح اورا بقی نماید وقتی از

دنیارفت فزشنهای عذاب و ملائکه‌رحمت در باره‌اش اختلاف کردند
 فرشتگان رحمت مدعی بودند که مردی عاصی بوده ولی توبه
 کرده است. ملائکه عذاب میگفتند معصیت نموده مامأمور او هستیم
 خداوند خطاب کرد عبادت هفتاد ساله او را با معصیت هفت روزه‌اش
 بسنجید و قنی سنجیدند معصیت افزون شد آنگاه امر کرد معصیت هفت
 روزه را با گرده نانیکه دیگری را بر خود مقدم داشت مقابله کنید
 سنجیدند بواسطه اینبار و انفاق گرده نان زیادتر گردید و ثواب آن
 افزون گشت ملائکه رحمت امور او را عهده دار شدند (۱)

حضرت صادق (ع) فرمود زمینی بین من و مردی
 برای رفع هر نحوست قرار بود تقسیم شود آن مرد از علم نجوم اطلاعی
 صدقه بدھید داشت کار را بتأخیر میانداخت تا ساعتی را انتخاب
 کند که باعتقاد خودش آنساعت برای او خوبست
 و برای من بد، در نتیجه او سود کند و من زیان بالاخره روز و ساعتی
 که در نظر داشت رسید، زمین تقسیم شد ولی بنفع من تمام گردید
 مجم از روی ناراحتی دست خود را بر یکدیگر زده گفت (مارایت
 کالیوم قط) مانند امروز هر گز نمی‌دهد بودم

پرسیدم مگر چه شده؟ جواب داد من مردی هنجم هستم در ساعت
 خوبی بیرون آمدم و ساعت بدر ابرای شما اختیار کردم اینک میبینم
 کار بر عکس شد قسمت بهتر نصیب شما گردید گفتم میخواهی ترا
 حدیثی بیاموزم که پدرم بمن فرمود؟

تفاضا کرد بگو ، گفتم پیغمبر اکرم صلوات الله علیه و آله و سلم فرمود هر که مایل است خداوند نحوست روزش را جلو گیری کند صبحگاه آن روز را صدقه بدهد ، اگر میخواهد نحوست شبش از بین بروود سر شب صدقه دهد من ابتدای حرکت و خارج شدن خود را با صدقه شروع کردم این صدقه دادن برایت بهتر از علم نجوم است (۱) .

تا توانی بجهان خدمت محتاجان کن

بدمی یادرمی یا قلمی یا قدمی
مردی خدمت امام محمد تقی (ع) رسید باحالی
بی منت باید صدقه که شادی و خرسندی از ظاهرش آشکارا بود
و اتفاق کرد آنجانب فرمود ترا شادمان می بینم سبب چیست
عرض کرد یا بن رسول الله صلوات الله علیه و آله و سلم شنیدم از پدرت
که میفرمود شایسته قرین وزیکه انسان باید شادمان باشد روزی است
که او را صدقات و نیکی و نفع برادران دینی از طرف خداوند نصیب
شده باشد ، امروز ده نفر از برادران دینیم برمن وارد شدند همه بی
بضاعت و عیالمند آنها را پذیرائی کردم و بهر یک مقداری کمک نمودم
از این رو خرسندم

فرمود بجان خودم سو گندتر اشایسته است این شادمانی بشرط
اینکه آن عمل را نا بود نکرده باشی ، یا بعد از این نا بود نکنی .

عرض کرد چگونه ممکن است از بین بیرون با اینکه من از شیعیان

خالص شمایم ؟

فرمود هم اکنون نابود کردن آن نیکی و کمک بپرا دران را پرسید باچه چیز از بین بردم امام (ع) فرمود این آیه را بخوان (ولا تبطل و اصدقاتکم بالمن والاذی) صدقه های خود را بامنت نهادن و آزار کردن باطل نکنید» عرض کرد به اشخاصیکه آنها را اصدقه و کمک نمود نهمنت کرد مونه آنها را آزرمد. آن جناب تفصیل داد که در آیه (ولا تبطل صدقانکم بالمن والاذی) خداوند نفرموده باطل نکنید بمنت گذاردن و آزرمد کسانیکه بآنها صدقه داده اید ، منظور هر نوع اذیتی است .

در نظر تو آزرمد آنها یکیکه صدقه داده ای بزرگتر است یا فرشتگانی که مأمور تو هستند و یا آزرمد ما ؟ جواب داد آزرمد شما و ملائکه حضرت جواد علیه السلام فرمود براستی مرا آزرمد و صدقه خود را باطل کردن پرسید باچه کارم شمارا آزرمد یا بن رسول الله ؟ آن جناب شرح داد با همین سخت که گفتی چگونه باطل میکنم آنرا با اینکه از شیعیان خالص شمایم !؟ میدانی شیعه خالص ما کیست ؟ باتوجه عرض کرد نه ، فرمود خربیل مؤمن آل فرعون و صاحب یس که خداوند میفرماید (وجاء رجل من أقصى المدينة يسعي) سلمان وا بوذر ، مقداد و عمار خود را با چنین اشخاصی برابر دانستی آیا با این سخن ملائکه و ما را نیاز ردی ؟

عرض کرد استغفر الله و اتوب اليه یا بن رسول الله پس چه بگوییم ؟
فرمود بگو من از دوستان شمایم و دشمن دشمنانتان و دوست دوستانان هستم عرض کرد همین را میگوییم و همینطور نیز هستم و از آنچه گفتم که بواسطه نیمسنديدين خدا مورد پسند شما و فرشتگان نیز

نبود توبه کردم . امام علیه السلام فرمود اکنون ثوابهای از بین رفته صدقهات
بازگشت نمود (۱)

ره نیکمردان آزاده گیر . چو استادهای دست افتاده گیر
ببخشای کنان که مرد حقند خریدار بازار بسی روتفند
جوانمردا گرراست خواهی ولیست
کرم ، پیشه شاه مردان علیست

سعدی

ابو حمزه ظمالي گفت صبحگاه جمعه‌ای نمازها
حضرت زین العابدين علیه السلام خواندم ایشان پس از
سرفتاری یوسف تمام کردن ذکر و تسبیح بقصد منزل چر کت
واندوه یعقوب نمودند منهم در خدمتشان بودم وقتی بمنزل رسید
چه علت داشت کنیزی داشت بنام سکینه ، اورا خواسته فرمود
مبادا مستمند و فقیر را که بدر خانه ما آمدما یوس بر گردانید حنما
هر که آمد غذایش بدھید زیر الامروز جمعه است

عرضکردم آقا همه کسانی که سؤال میکنند مستحق نیستند
فرمود ثابت (اسم ابو حمزه است) میترسم بعضی مستحق باشند و از
درخانه ما محروم شوند آنگاه بر ماخانواده نازل شود آنچه برخانواده
یعقوب وارد شد ، غذا بدھید سؤال کنند گانرا غذا بدھید

حضرت یعقوب هر روز گوسفندی میکشت مقداری خودشان
صرف میکردن و قدری صدقه میدادند . مردم مؤمن و مستمندی در حال

روزه با منزلتی که در نزد خداوند نیز داشت، غریب آن ناحیه بودار در خانه آنها گذشت افطار شب جمده بود گفت سائلی غریب و گرسنگام از زیادی غذای خود بمن بدھید درخواست خود را بر در خانه یعقوب مکرر کرد آنها می شنیدند ولی از وضع او خبر نداشتند گفته اش را تصدیق ننمودند.

شب فرا رسید فقیر مأیوس گردید جملهً آنا اللہ وانا الیهراجمون را بر زبان گذرا نمیده اشکش جاری شد آن شب با همان حال خوابید و شکایت گرسنگی را بخدا کرد، فردا را نیز روزه گرفت باشکنی بائی خدارا ستایش می کرد. اما یعقوب لهم و خانواده اش باشکم سیر خوابیدند از غذایشان هم زیاد ماند. خداوند صبح آن شب بی یعقوب وحی کرد بندۀ ما را خوار کردی بطوریکه باعث خشم من شد سزاوار تأدیب و نزول بلا و گرفتاری شدی که از طرف من نسبت بخود و خانواده ات نازل شود.

« یا یعقوب ان احَبَّ انبِيائِي إِلَيْيَا وَ اكَرَّمَهُمْ عَلَيَّ مِنْ رَحْمَةِ مَسَاكِينِ عَبَادِي وَ قَرَّبَهُمْ إِلَيْهِ وَ اطْعَمَهُمْ وَ كَانَ لَهُمْ مَأْوَى وَ مَلْجَأً یعقوب ! پدرستی که محبوبترین پیغمبران در نزد من آنکسی است که برس مستمندان ترحم کند و آنها را بخود نزدیک نموده غذایشان بدهد پشتیبان و پناه ایشان باشد یعقوب ! دیشب بنده مستمندان (زمیال) را ترحم نکردم هنگام افطار پدرخانه ات آمده درخواست نمود که غریب و بینوایم او را غذا ندادی بالاشک جاری باز گشت شکایت گرسنگی خود را بمن کرد امروز نیز روزه گرفت دیشب شما همه سیر بودید و غذایتان زیاد آمد

یعقوب میدانی دوستانم را بکیفر و گرفتاری، از دشمنانم زودتر
مبتلای میکنم اینهم بواسطه حسن نظر من بآنها است. اما دشمنان را
پس از هر خطأ فوراً گرفتار نمیکنم تامتجه استغفار نشوند آنها را
خوردۀ خورده میگیرم (۱) اینکه بعزم سوگند تو و فرزندانت را گرفتار
میکنم و بر شما مصیبتی نازل خواهم کرد و با کیفر خود شما را میآزارم
آماده‌ی ابتلا شوید و بآنچه بر شما نازل میکنم راضی و شکیبا باشد
ابو حمزه بحضرت زین العابدین (ع) عرضکرد فدایت شوم
یوسف خواب را در کدام شب دید، فرمود همان شبیکه یعقوب و
خانواده‌اش سیر خوابیدند و ذمیال گرسنه. صبحگاه که خواب را
برای پدر نقل کرد با آن وحی که شده بود یعقوب افسرده گشت
بیوسف گفت برادران خود را از این خواب مطلع نکن میترسم نیرنگی
برایت بگتند اما یوسف داستان خواب را برادران گفت گرفتاری آنها
شروع شد (۲).

۱ - فی الحديث اذا اراد الله بعد خيراً فاذنب ذنباً اتبعه بنعمة
و يذكره الاستغفار و اذا اراد الله بعد شراً فاذنب ذنباً اتبعه بنعمة ينسيه
الاستغفار و يتمنى بها - مجمع البحرين ، هرگاه خداوند بندۀ ای را
مورد لطف خوبیش قرار دهد اگر کنایی کرد فوراً او را بگرفتاری دچار
میکند و بیاد توبه واستغفار میاندازد. چنانچه بندۀ‌ای از نظر خدا افتاده
باشد اگر کنایی انجام داد خداوند در پی کنایه نعمتی با و مبدهد تا از
استغفار فراموش کند و بکنایه ادامه دهد.

۲ - جزء ۱۲ بحار الانوار چاپ آخوندی ص ۲۷۲

مردی با زن خود بر سر سفره نشسته بود میان
ممکن است **گاهی** سفره مرغی بریان نهاده بودند . سائلی بدر خانه
اینطور نیز بشد **آنها آمده** درخواست کمک کرد : صاحب خانه
از جای حرکت نموده اورا باعصبانیت دور کرد
مدتی گذشت آن مرد فقیر شد بواسطه تنگستی زوجه خود را طلاق
داد ، زن شوهر دیگری اختیار نمود اتفاقاً بازروزی با شوهر برس
سفره‌ای نشسته بودند مرغ بریانی هم وجود داشت .

فقیری بر در خانه آمد شوهرش گفت خوبست همین مرغ را
بغیر بدھی ، زن مرغ را برداشت و بدرب خانه رفت بفقیرداد ، وقتیکه
باز گشت شوهر متوجه شد زن گریه میکند ، سبب گریه را پرسید .
گفت آن فقیر شوهر ساقم بود حکایت آزردن و کمک نکردن بسائل
را برایش شرح داد شوهرش گفت بخدا سوگند من همان سائلم که
بدر خانه شما آمدم و آن مرد ، مرا رنجانید (۱) .

یسع بن حمزه گفت خدمت حضرت رضا (ع)
در خواست اشخاص را بودم ، با ایشان صحبت میکردم عده زیادی هم
چنونه باید انجام داد حضور داشتند که از مسائل دینی حلال و حرام
سؤال مینمودند در این هنگام مردی بلند قد و
گندمگون وارد شد پس از سلام عرضکرد یا بن رسول الله (ص) مردی
از دوستداران شما و پدران و اجدادتان هستم از سفر حج برمیگردم

۱ - ثمرات الاوراق ابن حجة حموی که در حاشیه مستطرف طبع شده

مقداری پول برای باز کشت بوطن داشتم کم شد . اینک تقدیما دارم
هر اکمکی فرمائید تا شهر خود بر گردم چون خداوند نعمت را بمن
ارزانی داشته (و ثروتمندم) صدقه بمن نمیرسد آن مبلغ را از طرف
شما در آنجا صدقه میدهم .

فرمود بنشین خدا ترا بیامرزد ، آنگاه با مردم شروع بصحبت
نمود تا متفرق شدند من و سلیمان جعفری و خیمه با آن مود باقی
ماندیم علی ابن موسی الرضا علیه السلام فرمود اجازه میدهید وارد (ابنرون)
شوم سلیمان عرضکرد بفرمائید حضرت داخل شد پس لز ساعتی تشریف
آورده ، درب اطاقرا بست از بالای درب دست مبارک خود را بیرون
آورده فرمود خراسانی کجا است ؟ عرضکرد در خدمتم فرمود این
دویست دینار را بگیر برای مخارجت با این پول تبرک جو از طرف
من نیز صدقه مده هم اکنون خارج شو که نه من ترا ببینم و نه
تو مرا .

خراسانی رفت حضرت رضا (ع) خارج شد . سلیمان عرضکرد
فادایت شوم یا و ترحم نموده بذل و بخشش زیادی نیز فرمودید عملت
اینکه پشت درب پنهان شدید چه بود ؟ فرمود نخواستم انکسار و
خواری در خواست را در صورتش مشاهده کنم چون خواسته او را
برآوردم : نشینیده ای گفتار پیغمبر صلوات الله علیه و آله و سلم را (المستتر یا الحسنة یعدل
سبعين حجة والمذیع بالسیئة مخدول و المستتر به مغفور له) کسیکه
کار نیک را پنهانی انجام دهد پاداشش برابری پیشگاه هفتاد حج دارد و
شخصی که آشکارا گناه بکند در پیشگاه خداوند افزول و مطرود است

اما آنکه در پنهان گناهی از او سر زند آمرزیده میشود نشنیده‌ای بشینیان گفته اند:

منی آته یوماً لا طلب حاجة
رجمٰت الٰى اهلي و وجهي بماه
هر گاه پيش او بر اي در خواستي ميروم بسوی خانواده خود برميگردم
با اينکه آبرويم حفظ شده (۱).

از حضرت باقر علیه السلام تقل شده هنگامیکه پدرش زین العابدين (ع) و علی بن الحسين (ع) را غسل میداد اطرافیان کفالت بینوايان متوجه پینه ایکه بر روی زانوان و پاهای مبارک آنجناب بسته شده بود گردیدند در این موقع چشم آنها بشانه حضرت زین العابدين (ع) افتاد که يك قسمت از شانه آن بزرگوار نيز مانند زانويش پينه بسته . عرضکردن آثار يك در پا و زانوان حضرت دیده میشود معلوم است بواسطه سجده‌های طولانی پیدا شده اما این قسمت از شانه چرا پینه بسته ؟ !

حضرت باقر (ع) فرمود اگر بعد از حیات ایشان نبود عیس را نمیگفتم . روزی نمیگذشت مگر اینکه باندازه‌ای که ممکنش بود از يك نفر تا بیشتر بینوايان را سیر میکرد شب که میشد آنچه از خوراک خانواده‌اش زیادمیآمد در انبانی جای میداد هنگامیکه دیده‌ها بخواب رفته بود از منزل خارج میشد پدر خانه عده‌ای تنگدست که از ترس آبرو سوال نمیکردند میرفت محتوى انبان را بين آنها تقسیم میکرد بطوریکه نوجه نمی‌شدند آورنده طعام کیست هیچیک از

افراد خانواده آنچناب نیز بر این کار اطلاع نداشتند من متوجه شده بودم . منظورش این بود که بپاداش صدقه پنهانی و با دست خود نائل شود .

پیوسته میفرمود :

ان صدقه السر تطفی غضب الرب كما يطفى الماء الحطب فإذا تصدق أحد كم فاعطى بيمنيه فليخفها عن شـالـه) پنهان صدقه دادن خشم پروردگار را فرو مینشاند چنانچه آب آتش را خاموش میکند . هر یك از شما با دست راست صدقه داد طوری بدهد که دست چیش متوجه نشود (۱) (کنایه از اینکه آنقدر صدقه دادن را پنهان نماید که هیچکس اطلاع پیدا نکند)

محمد بن عمر بن یزید گفت بحضورت رضا (ع)
حیات فرزندان خود عرضکردم تا کنون دو پسرم فوت شده‌اند اینکه
را با صدقه بخرید پسرک گوچکی دارم فرمود برایش صدقه بده
وقتی خواستم حرکت کنم فرمود هر چه
خواستی صدقه بدهی بهمان پسرک بده و بگو با دست خودش بمستعدند
بدهد اگر چه تکه نان یا مشتی از خوردنی یا چیز دیگر هر چند
کم باشد خوبست، زیرا هر چیزی که برای خدا داده شود در صورتیکه
نیت خالص باشد کم هم اگر بود در نزد خدا وند بزرگ و زیاد
است .

خدا وند میفرماید . (فمن یعمل مثقال ذرة خبراً يره و من

یعمل مثقال ذرة شرایره) هر کس باذله ذره‌ای از مثقال کار نیک انجام دهد پاداش آبرامی بیند و هر که بقدر ذره‌ای از مثقال کار بد بکنمد جزایش را خواهد دید و نیز میفرماید (فلا اقتحم (۱) العقبة و ما ادراك ما العقبة فك رقبة او اطعام في يوم ذي هسببة يتيمًا ذات قربة مسكنيناً ذات متربة) بکاردشوار و سخت (کنایه ازمخالفت با هوای نفس) وارد نشده‌ای نمیدانی آن کار دشوار چیست ! آزاد کردن بنده‌ای یا غذا دادن در روز گرسنگی به یتیمنی که خویشاوند باشد یا مستمندی که خاک نشین است

فرمود خدا وند میداند همه مردم نهیتوانند بنده آزاد نمایند از اینرو غذا دادن بیتیم و مسکین را برابر با بنده آزاد کردن نموده باز تکرار فرمود که از طرف فرزندت صدقه بده (۲)

حضرت صادق علیه السلام بفرزند خود محمد فرمود
با صدقه روزی خود پسر جان از مخارج چقدر زیاد آمده عرض کرد
را فراوان گنبد چهل دینار ، او را امر کرد از منزل خارج
شود و آن مبلغ را صدقه بدهد گفت در این

صورت دیگر چیزی نخواهد ماند موجودی همین چهل دینار است فرمود آنرا صدقه بده قطعاً خداوند عوض خواهد داد (اما علمت ان لکل شیء مفتح ، مفتاح الرزق الصدقه) نمیدانی هر چیزی کلیدی دارد کلید روزی صدقه است پس اینک چهل دینار را بعنوان صدقه بده

-
- ۱ - اقتحام وارد شدن در کار دشوار عقبه راه کوهستانی
 - ۲ - فروع کافی ج ۴ ص ۴

محمد امر امام (ع) را انجام داد.

بیش از ده روز نگذشت که از محلی مبلغ چهار هزار دینار
برای آنچنان رسید. فرمود پسر جان برای خدا چهل دینار دادیم
خداوند چهار هزار دینار عوض آنرا داد (۱)

حضرت صادق علیه السلام فرمود عده‌ای از انصار خدمت
در خواست و سؤال پیغمبر ﷺ آمده پس از سلام عرض کردند یا
نکردن شرط رسول الله حاجتی داریم، فرمود چیست حاجت
بهشت است شما گفته‌نده در خواست بزرگی است. فرمود
هر چه هست بگوئید.

گفته میخواهیم برای ما بهشت را ضمانت پفرمایید پیغمبر
(ص) سربیرانداخت و با چیزی بر روی زمین میکشید پس از لحظه‌ای
سر برداشته فرمود ضمانت میکنم بشرط اینکه از احدی چیزی نخواهد
و سؤال نکنید پس از این شرط خود را مقید نمودند که سؤال نکنند
بطوریکه در مسافت هنگام سواری اگر شلاق یکی از آنها میافتد
از ترس سؤال و درخواست، بکسی نمیگفت آنرا بدهد. پیاده میشد
و بر میداشت حتی بر سر سفره آب میخواست یک نفر از او نزدیک
تر بآب بود نمیگفت آب را بده ارجا حرکت کرده آب
میخورد (۲)

۱ - کافی جزء ۴ ص ۱۰

۲ - فروع کافی جزء ۴ ص ۲۱

سمع بن عبدالمالك گفت در مني خدمت حضرت
وظيفة سائل صادق عليه السلام بوديم ، انگور میخوردیم . سائلی
چیست آمده تقاضای کمک کرد حضرت فرمود خوشة
انگوری باو بدھید خوشه را باو دادند . گفت
اگر در همی باشد من گیرم آنجناب فرمود (یسع الله علیک) خدا بر تو
و سعث دهد سائل رفت برای مرتبه دوم بر گشته گفت همان خوشة
انگور را بدھید حضرت صادق ع باو چیزی نداده فرمود خدا وند
ترا و سعث عنایت کند فقیر دیگری آمد امام (ع) سه دانه از انگورها
را برداشته باو داد .

فقیر گرفت و گفت (الحمد لله رب العالمين الذى رزقنى) ستایش
خدایرا است که بمن روزی عنایت کرد . آنجناب فرمود بایست دو
دست خود را پراز انگور کرده باو داد . باز گرفت و گفت (الحمد لله
رب العالمين) ستایش پرورد گار جهانیان را سزا است فرمود بایست
رو به غلام خود نموده پرسید از درهم چیزی پیش تو هست ؟

بطوریکه ما حمس زدیم قریب بیست درهم همراه غلام بود
همانرا بسائل داد این مرتبه گرفته گفت (الحمد لله هذا منك وحدك
لا شريك لك) خدا يا ترا ستایش میکنم این نعمت از تست ای پرورد گار
یکنا و بی همتا باز حضرت صادق عليه السلام فرمود جای خود باش پیراهنی
از تن بیرون کرده باو داد فرمود این را بپوش این بار گرفت و
گفت (الحمد لله الذى کسانی و سترنی يا ابا عبد الله او قال جزاك الله
خیراً) ستایش مر خدائی راست که بمن لباس داد و تنم را پوشانید

یا اینطور گفت خدا بشمای جزای خیر بدهد . فقط همین دعا را برای حضرت صادق (ع) نموده رفت ما با خود خیال کردیم اگر فقیر برای حضرت دعا نمیکرد و در هر مرتبه همی خدایرا حمد و ستایش مینمود آنچنانب هم تا زمانیکه خدا را ستایش میکرد باو چیزی میداد زیرا هر بار که حضرت باو عطائی مینمود سائل خدا را شکر میکرد امام (ع) باز هم باو میداد (۱) تا مرتبه ایکه برای خود حضرت دعا کرد .

چند روایت

عن ابی جعفر (ع) قال : لان احج حجه احب الى من ان اعتن
رقبة و رقبة حتى انتهى عشرة ومثلها حتى انتهى الى سبعين
ولان اعول اهل بيت من المسلمين اشبع جوعتهم و اكسو عورتهم
واكف وجوههم عن الناس احب الى من ان احج حجه و حجه
وحجه انتهى الى عشر و عشر و عشر و مثلها حتى انتهى الى سبعين

فروع کافی جزء ۴ باب صدقه

حضرت باقر علیه السلام فرمود اگر حجی بجا آوردم در نظر من محبوبتر است از اینکه یک بنده یادو ، یاسه همینطور اضافه کرد تا هفتاد بنده آزاد کنم هر گاه متکفل یک خانواده از مسلمین شوم از گرسنگو نجاتشان دهم و تن آنها را بپوشانم و آبرویشان را از مردم حفظ کنم بیشتر

دوست دارم تا اینکه یك حج یا دو تا و بهمن طریق اضافه فرمود تا
هفتاد حج انجام دهم

عبدالله بن سنان قال : قال ابو عبد الله (ع) داواوا مرض اکم
بالصدقة و ادفعوا البلاء بالدعاء واستنزلوا الرزق بالصدقة فانها
تمک من بین لعن سبعمائة شیطان وليس شيء انقل على الشيطان
من الصدقة على المؤمن وهي تقع في يد رب تبارك وتعالى قبل
ان تقع في يد العبد .

فروع کافی جزء ص ۳

حضرت صادق (ع) فرمود من يضهای خود را با صدقه معالجه
کنید و بادعا و نیایش بلا را جلوگیری نمایید ، بوسیله صدقه روزی را
بطرف خود کشیده پائین آورید زیرا صدقه از بین چانه هفتاد شیطان
خلاص می شود (یعنی شیاطین پیوسته مانع انجام صدقه هستند) هیچ چیز
بر شیطان سنگین قر از صدقه بر مؤمن نیست قبل از آنکه صدقه داخل
دردست سائل شود بدست خدا میرسد (یعنی مورد قبول او واقع می شود)
عن ابی ولاد قال سمعت ابا عبد الله (ع) يقول بکرو ابا الصدقه
وارغبوا فی هرما فما من هؤمن یتصدق بصدقه یرید هرما ماعنده الله
لیدفع الله بہرما عنہ شرها ینزل من السماء الى الارض فى ذلك اليوم
الا وقاہ الله شر ما ینزل من السماء الى الارض فى ذلك اليوم
عن ابی جعفر (ع) ايضاً قال ان الصدقه لتدفع سبعین بلیة من
بلای الدنیا مع میته السوی ان صاحبها لا یموت میته السوی ابداً مع
ما یدخله صاحبها فی الاخری

ابو ولاد کفت از حضرت صادق علیه السلام شنیدم می فرمود : صبح گاه

خود را با صدقه شروع کنید و سعی نهایت درباره این عمل، هر مؤمنیکه ره نیت رسیدن پاداش خدا صدقه دهد تا خداوند از او بلای آنروز را جلو گیری کند قطعاً از شر آنروز محفوظ میماند.

حضرت باقر (ع)، نیز فرمود صدقه هفتاد نوع گرفتاری از پیش آمدهای دنیا را چلو گیری میکند و از مرک ناگهانی و ناروا این انسان رانگه میدارد صدقه دهنده بمرک نارواهر گز نخواهد مر دعله و بر ثوابه ایکه برایش ذخیره میشود.

قال ابو عبد الله (ع) اعطِ الْكَبِيرَ وَالْكَبِيرَةَ وَالصَّغِيرَ وَالصَّغِيرَةَ
وَمَنْ وَقَعَتْ لَهُ فِي قَلْبِكَ الرَّحْمَةُ وَإِيَّاكَ وَكُلَّ وَقَالَ بِيَدِهِ هَذِهَا عَنْ
عُمَرٍ وَبْنِ أَبِي نَصْرٍ قَالَ قَلْتُ لِأَبِي عَبْدِ اللَّهِ (ع) إِنَّ أَهْلَ السَّوَادِ
يَقْتَحِمُونَ عَلَيْنَا وَفِيهِمُ الْيَهُودُ وَالنَّصَارَى وَالْمَجَوسُونَ فَنَتَصَدِّقُ
عَلَيْهِمْ فَقَالَ نَعَمْ .

حضرت صادق (ع) بهنگام فرمود بزم و وزن بزرگ سال و پسر پچهود ختر پچهای صغير هر کدام در قلب خود نسبت بآنها حرم و شفقتی پیدا کردی صدقه بده از صدقه دادن بهمه کسانیکه اشاره میکنم پرهیز کن امام (ع) در این هنگام دست خود را بلند نموده بعنوان اشاره حرکتی داد (منظور مخالفین هستند).

عمر و بن ابی لصر گفت بحضرت صادق عرض کردم بادیه نشینان برمما وارد میشوند در میان آنها یهودی و نصرانی و مجوسي وجود دارد آیا بایشان صدقه بدھیم؟ فرمود: آری

قال رسول الله (ص) الايدي ثلاث : يد الله العليا و يد المعطي
التي تلبيها و يد المعطي اسفل الايدي ، فاستغفروا عن السؤال

ما استطعتم ان الارزاق دونها حجب فمن شاء قنى حياءه واخذ
برزقه ومن شاء هتك العجب واخذ رزقه والذى نفسي بيده لان
ياخذ احدكم حبلا ثم يدخل عرض هذا الوادى فيحترط حتى
لا يلتقط طرفة ثم يدخل به السوق فيبيعه بمدمن تمر ويأخذ
ثمنه ويتصدق بثلثيه خير له من ان يسأل الناس اعطوه او حرموه

فروع کافی ج ۴ ص ۲۰

پیغمبر اکرم صلوات الله علیه و آله و سلم فرمود دستها بر سه قسمند دست خدای بالاترین دستها است . دست کسی که بخشش میکند بعد از دست خداوند است آن دست که عطار امی پذیرد پائین ترین دستها است تا میتوانید از درخواست و سوال خودداری کنید همان روزی های مردم در پناه پرده هایی پوشیده است هر کس غفت و شرافت نفس خود را پیوسته حفظ کند روزیش را خواهد گرفت آنکس که حفظ خویش نکند و پرده حیارا بند و از مردم درخواست کنداو نیز پروزی میرسد .

سو گند بآن خدایی که جانم در دست اوست هر یک از شماری سماوی
بردارد و وارد بیابان شود، هیمه جمع آوری کند آنقدر زحمت کشد
که دو طرف ریسمانش از زیادی هیزم بهم نرسد آنگاه دست رنج خود
را بده سیر خرما بفروش دیگ سوم آنرا برای خویشن نگهداری و دو سوم
را صدقه دهد این رنج وزحمت برای او بهتر است از اینکه از مردم
سؤال کند یا ویدهند یا ندهند.

في وصية أمير المؤمنين (ع) لابنه الحسن (ع) و اعماـمـ ان
اماـكـ طـرـيـقاـ ذـاـسـافـةـ بـعـيـدةـ وـمـشـقـةـ شـدـيـدةـ وـاـنـهـ لـاغـفـىـ بـكـ فـيـهـ
مـنـ حـسـنـ الـاـرـتـيـادـ وـقـدـرـ بـلـاغـكـ مـنـ الزـادـ مـعـ خـفـفـةـ الـظـهـرـ فـلـاتـحـمـلـ
عـلـىـ ظـهـرـ لـفـوـقـ طـاقـتـكـ فـيـكـونـ ثـقـلـ ذـلـكـ وـبـالـاـ عـلـيـكـ وـاـذـاـوـجـدـتـ

من اهل الفاقه من يحمل زادك الى يوم القيمه فيوافيک به غدا
حيث تحتاج اليه فاغتنمه وحمله ايام و اكثر من تزويده و انت قادر
عليه فلعلك تطلبه فلاتجده

نهج البلاغه کتب رسائل

در يك قسمت از سفارشیکه امير المؤمنین علیه السلام بفرزند خود امام
حسن مجتبی (ع) میکرد فرمود متوجه باش پسرک من ، ترا در پیش
راهی بسیار دور و دراز است که گذشتن از آن راه رنج فراوان دارد
برای سیر این راه بی نیاز نیستی از بدست آوردن نیکی و برداشتن زاد
و توشه بمقداری که ترا بمقصود بر ساند با توجه باینکه سبک بار باشی
(از گناه و نافرمانی)

در اینصورت بیش از قدرت خود بار را سنگین مکن که ترا
می آزاد و از دیگران عقب خواهی ماند ، هر گاه نیازمند و افتاده ای
را پیدا کردي که تو شه روز رستاخیزت را بردارد تا فردای قیامت
هنگام احتیاج بتورد نماید ، چنین موقعیتی را غمینیت شمار و زاد ترا
به مراد او بفرست ، باین مستمند در صورت قدرت ، زیاد کمک کن ممکن
است روزی بخواهی چنین شخصی را بیابی ولی یافت نشود .

تأثير دعا و توصل

یونس پیغمبر (ع) پس از آنکه سی سال قوم خود اثرایندعا را بایمان دعوت نمود هیچ کدام ایمان نیاوردهند شکفت انگیز بود مگر دونفر یکی عابدی بود بنام ملیخا - یا (تنو خا) دیگری عالمی رو بیل نام ، حضرت صادق (ع) فرمود خداوند عذاب و عده داده شده را از هیچ امتی بر طرف نکرده مگر قوم یونس ، هرچه آنها را بایمان خواند پذیرفتند ، با خود اندیشید که نفرینشان کندعا بدنبیز او را براینکار ترغیب مینمود ولی رو بیل میگفت نفرین مکن زیرا خداوند دعای ترا مستجاب میکند از طرفی دوست ندارد بندگانش را هلاک نماید .

بالاخره یونس (ع) گفتار عابد را پذیرفت و آنها را نفرین کرد با وحی شد در فلان روز و ساعت عذاب نازل میشود . نزدیک تاریخ عذاب ، یونس به مراهی عابداز شهر خارج شد ولی رو بیل در همانجا توقف کرد ساعت نزول بالافرا رسید ، آثار کیفر ظاهر شد قوم یونس آشفته

شدند (چون هر چه گشتنند یونس را نیافتند) رو بیل با آنان گفت اینک که یونس نیست بخدا پنهان ببرید زاری و تصرع کنید شاید برشما ترحمی فرماید.

پرسیدند چگونه پنهان ببریم؟ رو بیل فکری کرده گفت فرزندان شیر خواره را از مادرانشان جدا کنید حتی بین شتران و بچه هاشان و گوسفندان و برها و گوساله ها و ماده گاوها تفرقه بیاندازید و در میان بیابان جمع شوید آنگاه اشک ریزان از خدای یونس خدای آسمانها و زمینها و دریاهای پهناور طلب عفو و بخشش کنید.

«بدهستور رو بیل عمل کردند ممنظره ای بس تأثیر انگیزایجاد شد اطفال شیر خوار گریه آغاز نمودند پیران کهنسال صورت بر خاک گذاشته اشک میریختند آوای حیوانات واشک و آه قوم یونس باهم آمیخته شاید خاشاک بیابان رانیز با خودهم آهنگ کردند، رحمتی بی انتها پروردگار جهان بر سر آنها سایه افکند، عذاب نازل شده، بر طرف گردید و بجانب کوهها روانه شد.

پس از گذشتن تاریخ عذاب، یونس بطرف قوم خود باز گشت تا ببیند آنها چگونه هلاک شده اند با کمال تعجب مشاهده کرد مردم بطريق عادی زندگی میکنند عده ای مشغول زراعتند: از یک تفر پرسید قوم یونس چه شدند. آن مرد یونس را نمی شناخت پاسخ داد او بر قوم خود تقرین کرد خداوند نیز تقاضایش را پذیرفت عذاب نازل شد ولی آنها گردید که جمع شدند گریه وزاری نموده از خدا خواستند هم بر آنها رحم کرده عذاب را بر طرف نمود اینک در جستجوی یوفسند

تائیمان آورند

يونس خشمگین شد باز از آن محیط دور شده بمنزدیک دریا رفت
 چنانچه خداوند نیز داستان خشم یونس را در این آیه بیان میکند (وذا
 النون اذذهب مفاضباً فظن ان لن نقدر عليه) کنار دریا رسید در آنجا
 یک کشتی را در حال حرکت مشاهده کرد تقاضا نمود او را نیز سوار
 کنند مسافرین موافقت کرد و یونس سوار شد کشتی حرکت کرد میان
 دریا که رسید خداوند یک ماهی بزرگ را مأمور نمود بطرف کشتی رود
 یونس ابتدا جلو نشسته بود حمله ماهی و هیکل درشت اورا که مشاهده
 کرد از ترس با آخر کشتی رفت ماهی باز بطرف یونس آمد مسافرین
 گفتند در میان ما نافرمانی است باید قرعه اندازیم بنام هر کس که
 در آمد او را طعمه همین ماهی قرار دهیم. قرعه کشیدند بنام یونس
 خارج شد او را میان دریا انداختند (فال التقمہ الحوت وهو مليم) ماهی
 یونس را فرو برد و او خویشتن را سرزنش میکرد.

در روایت ابی الجارود حضرت باقر (ع) میفرماید سه شبانه روز
 در شکم ماهی بود در دل دریاهای تاریک خدا را خواند دعا کرد مستجاب
 نمود (فَنادِي فِي الظُّلْمَاتِ إِن لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سَبِّحَنَكَ أَنِي كُنْتَ مِنَ الظَّالِمِينَ
 فَاسْتَجِبْنَا لَهُ وَنَجَّيْنَاهُ مِنَ الْغُمَّ وَكَذَلِكَ نَجْحِي الْمُؤْمِنِينَ) فریاد برد اشتدر
 تاریکیها (تاریکی شکم ماهی و تاریکی شب و تاریکی دریا) پرورد گارا
 بجز تو خدائی نیست منزهی تو من از ستمکارانم دعایش را مستجاب
 کردیم واو را از اندوه نجات دادیم این چنین نیز مؤمنین را نجات
 میدهیم ماهی یونس را بکنار دریا میان ساحل انداخت چون مویهای

بدن او ریخته و پوستش نازک شده بود خداوند درخت کبوئی برایش در همانجا رویانید تا در سایه آن از حرارت آفتاب محفوظ بماند یونس در آن هنگام پیوسته به تسبیح و ذکر خدا مشغول بود تا آن ناراحتی و نازکی پوست برطرف شد خداوند کرمی را مأمور کرد ریشه کبو را خورد کبو خشک شد یونس از این پیش آمد اندوه‌گمین گردید خطاب رسید برای چه محو زوی چه شده؟ عرضکرد در سایه این درخت آسوده بودم کرمی را مأمور کردی تا اورا خشک کرد! فرمود: یونس اندوه‌گمین میشوی برای خشک شدن یک درخت که آنرا خود نکاشته ای و نه آشن داده‌ای و با آن اهمیت نمیدادی هنگامیکه از سایه‌اش بی نیاز میشدی اما نرا اندوه فرا نمیکیرد برای صدهزار مردم بینواکه میخواستی عذاب بر آنها نازل شود اکنون آنها توبه کردند بجانب ایشان برگرد، یونس بسوی قوم خود بازگشت همه‌گردن را گرفته ایمان آوردند (۱).

سعید بن مسیب گفت سالی قحطی روی داد مردم دعا صفائ دل برای درخواست باران از خداوند، اجتماع میخواهد نه صورت کرده عرض نیاز می نمودند. در میان آنها زیبا چشم بغلامی افتاد که بالای قلی رفت، از مردم جدا شد نیروی مرموزی مرا بطرف او گشانید خواستم از کیفیت راز و نیاز غلام با خبر شوم. جلو رفته دیدم لبهای خود را حرکت میدهند ولی چیزی نشنیدم.

هنوز دعا یش تمام نشده بود ابری فضای آسمان را پوشانید غلام سیاه همینکه ابر را مشاهده کرد سپاس خدای را بجای آورده راه خود

را گرفت و از آنجا دور شد باران شدیدی بارید باندازه ایکه رسیدیم سیل جاری شود . من از غلام تعقیب کردم پنهانی از بی او رقم وارد خانه علی بن الحسین زین العابدین علیه السلام شد خدمت آنجناب رسیدم عرضکردم درخانه شما غلام سیاهی است اگر ممکن است بر من هست گذارید اورا خریداری کنم

فرمود سعید چرا نبغشم که بفروشم ؟ ! امر کرد متصلی غلامان هر چه غلام درخانه هست از نظر من بگذراند همه غلامها راجمع کرد ولن آنکس را که جستجو میکردم در میان آنها نبود عرضکردم اینها منظور من نیستند پرسید هنوز غلامی باقی مانده عرضکرد آری فقط یکنفر هست که نگهبان اسب و شترها است (هیر آخر) دستور داد او را نیز حاضر کردند تا ارادش دیدم همان کسی است که بر فراز تل آهی جگرسوزداشت کتم غلامی را که خریدارم همین است زین العابدین علیه السلام فرمود غلام سعید مالک تو است بالا برو .

غلام سیاه رو بمن نموده گفت (ما حملک علی ان فرقت بینی و بین مولای) ترا چه واداشت که بین من و آقایم جدائی انداختی ، در جوا بش گفتم آنچه در بالای تل از تو مشاهده کردم ، این سخن را که شنید دست بدرگاه خدا دراز کرد با فوایی جانسوز صورت بطرف آسمان بلند کرده گفت خدایا رازی بین تو و من بود اکنون که پرده از روی آن برداشتی مرا نیز پیر و سوی خود بر کردان حضرت زین العابدین علیه السلام و کسانی که حضور داشتند از نیاش باصفای او شروع بگریه نمودند من هم با اشک جاری بیرون آمدم ، همین که بمنزل رسیدم یک نفر از طرف زین العابدین (ع) پیغام آورد که آنجناب فرموده بود اگر ما یلی تشییع جنازه

رفیقت را سکنی بیا ، با آنمرد بطرف منزل حضرت رقیم دیدم غلام در
همان مجلس از دنیا رفتہ (۱)

حجاب چهره جان می شود غبار تم
خوشادمیکه از این چهره پرده بر فکنیم
چنین قفس نه سزای چو من خوش العاست
روم بگلشن رضوان که مرغ آن جمنس
عیان نشد که چرا آمدم کجا بودم
در بیخ و دود که غافل ز خواب خویشتم
چکونه طوف نمایم فضای عالم قدس
که در سراچه ترکیب تخته بند نشم
مرا که منظر حور است مسکن و مأوا
چرا بکوی خرا بانیان بود وطنیم
طرا ز پیر هن زر کشیم میین چون شمع
که رازها است نهانی درون پیر هنم
اگر ز خون دلم بوی مشک می آید
عجب مدار که همدرد نسافه ختنم
غبار هستی چاگظ ز پیش او بر ذار
که با وجود تو کس نشود ز هن که منم

* * *

مالک دینار گفت هنگامیکه مردم آمساده

حرکت برای زیارت خانه کعبه بودند ، در میان

مسافرین ذنی ضعیف و ناتوان را مشاهده کردم

بر شتری لاغر سوار شده مردم او را از مسافت با چنین مرکبی منع

هر کبی راهوار

براپیش رسید

میکردند ، می‌گفتند این شتر را بمقدار نمیرساند از اراده خود صرف نظر کن . زن بگفته آنها توجه نمیکرد : در بین راه شتر شخواهید واز کاروان بازماند .

من باو رسیدم شروع بسر زنش نمودم که بتوقیتند ولی نپذیرفتی اکنون چه میکنی جوابم را نداد . سربسوی آسمان بلندگرده عرضکرد خدا یا نه در خانه خودم گذاشتی و نه هرا بخانهات رساندی (لو فعل بی غیرک لاما شکوته الا البک) اگر چنین کاری دیگری جز تو نسبت بمن میکرد شکایتش را بتو میکردم ولی اینکه جاویش چه کس شکایت برم مالک گفت دیدم از میان بیابان شخصی آشکار شد مهار شتری را بدست گرفته باین طرف می آمد نزدیک شده و بآن زن گفت سوار شو ، شتری بخوبی آن در میان کاروانیان نبود ، همانند برق برآ افتاده از نظرم فایدیدگردید اورا دیگر ندیدم تا درمکه هنگام طوف پیدایش نمودم سوکنند دادمش که خودرا معرفی کن گفت نام شهره مادرم مسکه دختر فضه کیز حضرت زهراء السلام الله علیها است آن شتر که دیدی از ناقه های بهشت بود خداوند را قسم دادم بحرمت فاطمه عليها السلام او هم بوسیله ملکی ناقه را فرستاد ، تا پیاده نمایم (۱)

در زمان فرعون رود نیل فرونشست ، مردم مصر

پیش او آمده تقاضانمودند که آب رود را بجریان

اندازد فرعون گفت من از شما راضی نیستم رفتند

مرتبه دوم آمده در خواست کردند باز همان

جواب را داد ، در مرتبه سوم نیز بهمان جواب آنها را برگردانید چهارمین

دعا و نیایش

فرعون هم مستجاب

میشود

بارگفتند فرعون ! حیوانات ما میمیرد و زراعتها بمان خشک میشود اکر
رود را بحریان نیندازی خدای دیگری انتخاب میکنیم
فرعون گفت همه در بیابان جمع شوید ، خودش نیز با آنها بیرون
شد ولی در محلی که ند آنها او را میدیدند و نه صدایش را میشنیدند
صورت بر روی خاک گذارده با انگشت شهادت اشاره نمود شروع بدر
خواست و دعا کرد میگفت پروردگارا مانند بنده ای خوار و ذلیل که بسوی
آقای خود باید در پیشگاه تو آمدام ، میدانم کسی جزو قدرت ندارد
رود نیل را بحریان آورد بلطف و کرم خویش آنرا بحریان انداز .

رود نیل بطوری جاری شد که پیش از آن سابقه نداشت فرعون
بمصریان گفت من رود را جاری کردم و باین وضع در آوردم همه بسجده
افتاده مراسم پرستش را تجدید نمودند جبرئیل بصورت مردی پیش فرعون
آمد ، گفت پادشاهها بنده ای دارم که اورا بر سایر بندگان خود امتیاز دادم
اختیار آنها را باو سپرده کلید خزانه و اموالم در دست اوست ولی آن
بنده با من دشمنی میکنند کسی را که من دوست دارم با او دشمن است هر
که را من نمیخواهم با او دوستی نمینماید کیفر چنین بنده ای چیست ؟
فرعون گفت بسیار بنده نا پسند و بدی است اگر در اختیار من باشد اورا
در دریا غرق میکنم گفت اگر باید چنین کیفر شود تقاضا دارم قضاؤت خود
را برایم بنویسید فرعون نوشت سزای بنده ایکه با آقای خود مخالفت
کند ، دوستانش را دشمن بدارد و با دشمنانش دوست باشد فقط غرق
نمودن در دریا است ، بدست او داد جبرئیل گفت خوبست این نامه را با
مهر خود ممهور کنید فرعون نوشه را گرفت و مهر زد آفروز که خداوند
اراده کرد فرعون و فرعونیان را غرق نماید ، جبرئیل همان نامه را

بدستش داده گفت اینکه قضاوتی که در باره خودکردی انجام میشود باید غرق شوی (۱).

امام ششم حضرت صادق علیه السلام فرمود: روزی
یکی از علتهاي
ابراهیم خلیل اطراف کوه بیت المقدس برای
ناخیر اجابت دعا
یافتن چرا کاهی گردن میکرد تا گوسفندان خود
را با آن ناحیه برد. در این هنگام صدائی پگوشش رسیده نگاه کرد مرد
بلند قامتی را مشاهده کرد که مشغول نماز است سوال نمود بنده خدا علیه السلام
برای که میخوانی؟ جوابداد برای پروردگار آسمان پرسید از بستان
و خویشاوندان تو کسی باقیمانده؟ پاسخ داد نه، ابراهیم علیه السلام گفت از چه
 محل غذا تهیه میکنی اشاره بدرختی نموده گفت میوه این درخت را میچینم
و برای زمستانم ذخیر میینم این از منزلش سوال کرد کوهی را نشان داده گفت
در آنجا است پرسید ممکن است مرا به منزل خود برمی و بیک شب مهمان
تو باشم پیرمرد گفت در جلو راه منزل آبی است که عبور از آن مشکل
است.

سؤال کرد خودت چگونه می گذری پاسخ داد من از روی آب
می گذرم گفت دست مرادم بگیر شاید خداوند بمن نیز قدرت دهد تا از
آب بگذرم پیر مرد دست ابراهیم خلیل علیه السلام را گرفته هردو از آب
گذشتند و قبی بمنزل رسیدند حضرت ابراهیم پرسید کدام روز بزرگترین
روز ها است گفت روز قیامت که خداوند پاداش اعمال مردم را در آن
روز می دهد.

گفت خوبست باهم دعا کنیم که از شر آن روز خداوند ما را

ایمن دارد (۱) پیر گفت دعا را چه می خواهی بخدا قسم سه سال است دعائی کرده ام و حاجتی خواسته ام هنوز مستجاب نشده ابراهیم فرمود می خواهی بگوییم چرا اجابت دعا یت بتاخیر افتد . زیرا خداوندوctی بنده ای را دوست داشته باشد اجابت دعا یش را بتاخیر می اندازد تا مناجات کند و طلب نماید چون راز و نیایش او را دوست دارد ، اما بنده ای گه خدّا بزر او خشمگین است اگرچیزی در خواست کند . در برآوردن حاجت او تعجیل می کند یا قلبش را از آن خواسته هنصرف نموده مأیوسش می کند تا دیگر درخواست ننماید آنکه پرسید حاجت نوجه بوده ؟

پیر مرد گفت سه سال پیش کله گوسقندی از اینجا گذشت جوانی زیبا صورت که دور شته مولی بزر و عطوف سرداشت گوسقندان را سرپرستی می کرد . از او پرسیدم این گوسقندها متعلق بکیست ؟ گفت از ابراهیم خلیل الرحمن . آن روز درخواست کردم خدا یا اگر در رؤی زمین خلیل و دوستی داری بمن نشان بدی .

ابراهیم گفت خدا دعا یت را مستجاب نموده من ابراهیم خلیل بیم حرکت کرده اورا در آغوش گرفت حضرت صادق علیهم السلام فرمود چون پیغمبر اسلام محمد صلی الله علیه و آله و سلم مبعوث شد ، دستورداد مؤمنین مصافحه نمایند (۲) .

(۱) در روایت روضه کافی من ۳۹۲ چاپ آخوندی حضرت باقر (ع) میگردد ابراهیم گفت دعا کنیم برای مصینکاران . آن دعا هنوز برای همیان ما اثر ندارد .

- روزی ابراهیم ادهم در بازارهای بصره عبور می‌کرد
 دعای ماچرا
 مردم اطرافش را کرفته گفتند ابراهیم! خداوند مستجاب نمی‌شود
- در قرآن مجید فرموده (ادعونی استجب لکم) مرا
 بخوانید جواب میدهم شمارا، ما اورا می‌خوانیم ولی دعای ما مستجاب
 نمی‌شود. ابراهیم گفت علتش آنست که دلهای شما بواسطه ده چیز مرده
 است (دعایتان صفاتی ندارد و دلها پاک و بی‌آلایش نیست) پرسیدند آن ده
 امر چیست؟
- گفت اول آنکه خدارا شناختید ولی حقش را ادا ننمودید.
- ۲ - قرآن را نلاوت کردید ولی عمل بآن نکردید.
- ۳ - ادعای محبت با پیغمبر ﷺ نمودید ولی با اولادش دشمنی
 کردید.
- ۴ - ادعا کردید با شیطان عداوت‌داریم ولی در عمل با او موافق
 نمودید.
- ۵ - می‌کوئید بیهشت علاقمندیم اما برای واردشدن در بیهشت کاری
 انجام نمی‌دهید.
- ۶ - گفتید از آتش جهنم می‌ترسیم ولی بدنها خود را در آن
 افکنید.
- ۷ - بعیبکوئی مردم مشغول شدید و از عیوب خود غافل ماندید.
- ۸ - گفتید دنیا را دوست نداریم و ادعای بعض آنرا نمودید ولی
 با حرص جمعش می‌کنید.
- ۹ - افراد بمرگ دارید ولی خویشن را مهیا برای آن نمی‌کنید.
- ۱۰ - مرده‌گان را دفن نمودید اما از آنها عبرت و بند نگرفتید

این علل دهگانه است که باعث مستجاب نشدن دعای شما میشود (۱).

محدث قمی (ره) در تسمه المنتهی ص ۱۵۵ عینویسد مضمون این کلام از پیغمبر اکرم ﷺ نقل شده شاید ابراهیم از آن جناب اخذ نموده.

ای یکدله صد دله ، دل یکدله کن
صراف وجود باش و خود را چله کن
یک صبح به اخلاص بیا برد رها
گر کام تو بر نیاید آنکه گله کن

(ابوسعید ابوالخیر)

مرحوم آیت الله آقای حاج شیخ عبدالکریم
حائزی نقل کرد که من با آقا میرزا علی آقا
(آقا زاده میرزای شیرازی) و آقا سید محمد
سنگلچی در سامرای شب بالای پشت بام خدمت مرحوم آقا میرزا محمد
تفی شیرازی درس میخواندیم . در بین درس استاد بزرگ ما مرحوم
آقا سید محمد فشارکی تشریف آورد . آثار گرفتگی و ناراحتی از چهره اش
کاملاً هویدا بود

معلوم شد این انقلاب و گرفتگی بواسطه بروز وبا در عراق است
که در همان روزها خبرش منتشر شده بود . فرمود شما مردم مجتهده می دانید
هم معرض کردیم بلی سوال کرد عادل میدانید ؟ جواب دادیم آری فرمودیم
من بتمامی شیعیان سامرای زن و مرد حکم میکنیم که هر یک از آنها یک
فقیره زیارت عاشورا را بنیابت بی بی نرجس خاتون والله ماجده حضرت
حجۃ بن الحسن علیہ السلام بخوانند آن بانوی بزرگ را پیش فرزندش شفیع

در هر پیش آمد
باید متousel شد

قرار دهند تا آنحضرت نزد خداوند عالم شفاعت کند و خدا شیعیان سامرا را از این بلانجات دهد

این حکم که صادر شد چون معلم بیم و ترس نیز بود همه شیعیان اطاعت کرده زیارت عاشورا را بهمان قرار خواندند. بواسطه این ترس یک نفر شیعه در ساهرا نلف نشد با اینکه هر روز ده تا پانزده نفر از غیرشیعه میمردند . (۱)

عیانست پیش تواحوال من	الله توئی آگه از حال من
به بیچارگی چاره ساز همه	توئی از کرم دلنواز هم
امید من از رحمت توست و بس	بود هر کسی را امیدی بنکس
بجوم و گنه هر مسازم ممکن	الله بعزت که خوارم ممکن

اگر دعوتم رد کنی و در قبول
من و دست بدامان آلم رسول

با یک تسلی چکونه
محمد بن هرون ازا ابوالحسین بن ابی البغل کائیب
نقل کرد که او گفت از طرف ابو منصور بن صالحان
کاری بعهده گرفته بودم ، بین من و او بواسطه آن
کل نیزه شد ، بطوریکه مجبور شدم خود را پنهان کنم ابو منصور پیوسته
مرا جستجو میکردند تی هراسان و سر گردان در حال اختفا گذاشتند .

در یک شب جمعه تصمیم گرفت بمقابل بر قریش حرم مطهر حضرت موسی
ابن جعفر و امام محمد تقی (ع) برؤم آتشب را در آنجا بسربزم تا خداوند
کشايشی عنایت کند : باران میآمد بادهم میوزید شب تاریکی بود و از
حزم شدم ازا بوجعفر منصدی حرم خواهش کردم در هزارا بینند و کوشش کند

کسی ولاد نشود تا با خاطری آسوده و حضور قلب عرض نیازود عاکشم ، در ضمن از گرفتار شدن بدست اشخاصی که در جستجویم بودند این باشم ، پذیرفت و درها را بست .

شب به نیمه رسید باد و باران آنقدر زیاد بود که رفت و آمد مردم را قطع نمود . من بادلی آکنده ازاندوه واشک جاری دعامی کردم و زیارت مینهودم در این بین یک مرتبه متوجه صدای پسانی از طرف مضجع مولی موسی بن جعفر علیه السلام شدم نگاه کرده مردی را دیدم مشغول زیارت است برآدم و انبیاء او لوالعزم سلام داد ائمه طاهرین علیهم السلام را تا بحضرت حجت (ع) زیارت نمود ولی نامی از حجت بن الحسن «روحی فداء» نبرد بیمار در شکفت شدم با خود گفتم ممکن است فراموش کرده باشد یا آن جناب را نمی شناسد احتمال نیز دارد که مذهبش همین باشد .

زیارت شد و دوز کفت نماز خوانده بطرف مدفن حضرت جواد (ع) آمد همانند سلام و زیارت اول باز تکرار کرد و در کفت نماز خواند چون او را نمیشنادیم ترس مرا فرا گرفت دیدم جوانی است کامل لباس سفیدی پوشیده و عمامه‌ای باحنث (۱) بر سرسته است ردائی نیز بر شانه انداخته این بار که زیارت شد بطرف عن توجه کرد فرمود ابوالحسین بن ابی البغل (این انت من دعاء الفرج) اگر گرفتاری چرا دعای فرج را نمیخوانی ؟ پرسیدم آن دعا چیزکونه است ؟

فرمود دور کفت نماز نمیخوانی آنگاه این دعا را تلاوت میکشی يا من اظہر العجمیل و ستر القبیع يا من لم یؤاخذ بالجریرة ولم یهتك الستر با عظیم المن یا کریم الصفح یا حسن التجاوز یا واسع المفترء یا با سلط الهیین بالعطیة یا منتهی کل نجوى و یاخایة

(۱) گوشاهی اذیمه که بردوش وزیر گلو آویز شود

کل شکوی یاعون کل مستعین و یا مبتدئاً بالنعم قبل استحقاقها
یار باه د مرتبه، یاغایه رغبتاه د مرتبه، اسئلک بحق هذه الاسماء
وبحق محمد و آله الطاھرین (ع) الاما کشفت کربی و نفستهمی
وفرجت نعمی و اصلاحت حالی

پس از این عمل هرچه خواستی دعا کن و حاجت خود را بخواه
آنکاه طرف راست صورت را بر زمین میگذاری و در آنحال صد مرتبه
می گوئی :

یا محمد یا علی یا علی یا محمد اکفیانی فانکما کافیای
وانصرانی فانکمانا ناصرای

پس از آن؛ طرف چپ صورت را بر زمین میگذاری صدم تبعی گوئی
(ادرکنی) آنکام عیگوئی : الفوٹ الفوٹ الفوٹ این لفظ راز یاد تکرار
میگنی تا اینکه نفست تمام شود در این موقع سراز زمین بر میداری خدا و هد
بکرمش حاجت را بر می آورد انشاء الله تعالیٰ .

همینکه من مشغول آن دعا و نمازشدم از حرم بیرون شد دستورات
آن آقا را انجام داده پس از آنکه پایان یافت بیش ابو جعفر رفقم تا
سؤال کنم این مرد چگونه وارد شد . درها را مانند اول بسته دیدم در
شکفت شدم با خود گفتم شاید در دیگری هستی که من از آن اطلاعی
ندارم ابو جعفر را دیدم از اطاق روغن چراغ بیرون آمد ، قزد او رفته
جریان را بصورت گله گفتم پاسخ داد درها همانطور بسته است و من باز
نکردم ولی باینوضع که میگوئی آن آقا مولای ما صاحب الزمان علیه السلام
ست مکرر در مثل چنین شبی هنگام خلوت بودن حرم آن آقارا دیدم ام .
بسیار اند و همکن شدم که چرا من آنجناب را ناشاختم و این سعادت
اوج را از دست دادم . از حرم بیرون آمدم نزدیک سپید شدن افق بود ،

بطرف کرخ رفتم همان محلیکه مدت‌ها مخفیانه آنجا زندگی می‌کردم هنوز چاشتگاه نشده بود چند نفر از کارداران ابن ابی صالحان در پی من آمدند با خود امانی از وزیر آورده بودند از دوستانم محل مرامی پرسیدند نامه را که بخط خود وزیر دیدم بایکی از دوستان مورد اعتمادم پیش او رفتم همینکه چشمش بمن افتاد از جای حرکت کرده مرا به طوری در آغوش کرفت که ناکنون هیچ سابقه نداشت.

کفت گرفتاریت بعائی رسید که شکایت‌مرا بمولای صاحب الزمان علیه السلام بگنی؟ کفتم در خواستی از آن جناب نمودم او در دنبلة کلام خود افزود: دیشب در خواب مولای خود صاحب الزمان علیه السلام را دیدم (همان شب جمعه) بمن امر کرد که نسبت بتونیکی کنم و چنان دستور را صریح و محکم ادا کرد که با ترس از خواب جستم.

گفتم لا اله الا الله کوته کوهی میدهم که این خانواده نهایت حقانیت را دارند دیشب گذشته در بیداری مولی امام زمان علیه السلام را دیدم بمن فرمود چنین و چنان کن تفصیل دستور از را برایش شرح دادم. وزیر بسیار در شکفت شد پس از آن نیکیهای بمن کرد که خیال نمی‌کردم ازا و صادر شود و بمنظوری نائل شدم که تصورش را نمی‌کردم البته تمام بیکت مولی صاحب الزمان عجل الله فرجه بود (۱)

افسوس که عمری بی اغیار دویدیم نه از یار بماندیم و بمقصد نرسیدیم سرمايه زکف رفت تجارت نمودیم نه جز حسرت و اندوه متاعی فخریدیم بس سعی نمودیم بیینیم رخ دوست نه جانها بلب آمد رخ دلدار ندیدیم

هاتشنه لب اندر لب دریه ا متغير آبی بجز از خون دل خود نچشیدیم
 ای بسته بزر نجیر تو دلمه ا محبان
 رحمی که در این بادیه بس رنج کشیدیم
 چندانکه شب و روز بیاد تو نشستیم ه از شام فراقت چو سحر که ندمیدیم
 تارشته طاعت بتو پیوست نمودیم ه هر رشته که بر غیر به بستیم بر بدیم
 شاها بتولای تو در مهد غندیم ه بر یاد لب لعل تو ما شیر مکیدیم
 ای حجت حق برده زر خسار بر افکن ه کز هجر تو ما پیرهن صبر در بدیم
 ایدست خداد است برآور که زد شمن ه بس ظلم بدیدیم و بسی طعنه شنیدیم
 شمشیر کجت ، راست کند قامت دین را

هم قامت هارا ، که ز هجر تو خمیدیم

شاهزاده فقیران در تروی مکردان ه بر در کم افتاده بعد گونه امیدیم
 (حضرت حجۃ الاسلام مرحوم شیخ علی اکبر نوغانی)

اباصلت خادم علی ابن موسی الرضا (ع) بود گفت

نادعا نکرد نجات
 روزی آن جناب مرا خواسته فرمود برو در قبه ایکه
 نیافت

هارون دفن شده از جلو درب و طرف راست و چپ

وقسمت بالای قبه هر کدام یک مشت خاک جدا گانه بیاور .

رقنم تهیه نموده آوردم حضرت رضا (ع) دست بر روی مشتی که
 مر بوط بقسمت جلو درب بود گذاشته پرسید از جلو درب است عرض کردم
 آری توضیح داد که فردا در این محل برای من قبری میکنسی ،
 سنگی بزرگ بیدا میشود که مانع از حفر است ، آن خاک را ریخت
 دست برد روی قسمتی که از طرف راست بود سوال کرد جواب دادم از طرف
 راست است فرمود این قسمت راهم خواهی کند در اینجا تلی از سنگ
 آشکار میگردد که وسائل حفر در آن کارگر بست خاک را ریخته دست

بر روی مشتی که از طرف چپ بود برد آنجا را هم فرمود بواسطه آشکار
شدن تیزی تل نمیتوانی حفر کنی .

آنگاه دست بر روی خاک بالای قبه گذاشت فرمود این قسمت را
که کندی پهانی برخورد نخواهد کرد پس از تمام شدن حفر دست خود را
روی قبر طرف پائین میگذاری و این کلمات را میخوانی از داخل قبر آب بیرون
میآید با اندازه ایکه پر میشود ، در میان آب ماهی های کوچکی پیدا خواهد
شد در این موقع پاره نامی را با دست خورد کرده میان آب میریزی ماهیان
کوچک میخورند آنگاه یک ماهی بزرگ هویده امیشود همه ماهی های کوچک
را می خورد و ناپدید میشود در این هنگام دست بر روی آب میگذاری
و کلمات قبلی را تکرار میکنی تمام آب فرومینشند از قول من بمامون بگو
موقع حفر آنجا بیايد تا آنچه بروز میکند مشاهده نماید بمامون مینیزد .
اباصلت گفت وقتی علی بن موسی علیه السلام بوسیله سم شهید شد
خواستند آنجناب را دفن کنند بمامون دستور داد در قبة هرونی قبری
حفر شود گفتم آن آقا درخواست کرده شما هنگام کنند حضور داشته
باشید . پذیرفت برایش صندلی آورده شد نشست ، دستور حفر کردن داد
به مان ترتیبی که علی بن موسی (ع) فرموده بود از جلو درب و طرف
راست و چپ سنگ پیدا شد طرف بالای قبه بدون برخورد به مسانعی
حفر گردید سفارش حضرت را انجام دادم دست را بر پستان قبر گذاشم و
کلمات را خواندم آب پیدا شد و ماهیهای کوچک آشکار شدند خورد
نان ریختم خود را ، آنگاه یک ماهی بزرگ هویدا گشته ماهیهای کوچک
را فرو برد و ناپدید گردید و مرتبه دست گذاشته کلمات قبل را تکرار کردم
آب هم فرونشست هماندم آن کلمات از خاطرم محو شد اکنون نیز یک کلمه
را بخاطر ندارم .

مأمون پرسید علی بن موسی الرضا بتواین دستور را داد جواب دادم
آری گفت پیوسته حضرت رضا (ع) در زندگی کارهای شکفت انگیز بهما
نشان میداد اینک بعد از مرگ همنشان داد ازو زیر خود تفسیر پیدا یش آب
وماهی ها را سؤال کرد او در پاسخ گفت چنین بخاطر افتاد منظورش این
بوده که شما را از سلطنت بهره مختصر بیست همانند همان ماهیهای کوچک
آنکاه یک نفر پیدا میشود مثل همان ماهی بزرگ، و این مسلسل را برمی اندازد.
پس از دفن آن جناب مأمون را خواسته گفت باید آن کلمات را
بعن یاموزی هرچه گفتم از خاطر مرفته قبول نکرد مرا تهدید بقتل کرد
و دستور داد زندانی کنند، هر روز از زندان را میخواست که بیا کلمات را
بکویم و یا کشته شوم، من هم مرتب قسم میخوردم فراموش کرده ام سوگند
بخدا همین طور هم بود.

یک سال گذشت دیگر دلم خیلی گرفت، شب جمعه ای بود غسل
کرده آن شب را برکوع و سجود و گریه و تضرع گذراندم از خداوند
درخواست کردم از زندان نجات دهد نماز صبح را که خوانم یک مرتبه
دیدم حضرت جواد (ع) وارد زندان شد فرمود اباصلت دلت تنک شده
گفتم آری بخدا قسم (قال اما لو فعلت قبل هذا ما فعلته الليلة لکان
الله قد خلصت كما يخلصك الساعة) اگر کاری که دیشب کردی قبل از این
انجام میدادی همان طور که اکنون نجات می یابی آن وقت خلاص شده بودی
فرمود حرکت کن عرض کردم یا ابن رسول الله (ص) زندان بانها
بر درز زندان با مشعل ایستاده اند فرمود آن ها ترا نخواهند دید پس از این
دیگر با ایشان رو برو نخواهی شد، دست مرا گرفته ازین آن ها بیرون
برد در خارج زندان فرمود کجا میل داری بروی عرض کردم بهرات پیش
خانواده ام فرمود ردای خود را بر صورت بینداز، دستم را گرفت مثل این

که از طرف راست بچپ کشانید آنگاه فرمودردا را بردار برداشم آنجناب را ندیدم مشاهده کردم کنار در منزل خود هستم ، وارد شدم دیگرا ز آنروز تاکنون با مأمون و همکار انش رو برونشده ام (۱)

حضرت صادق (ع) فرمود عابدی از بنی اسرائیل

این نیز از شرایط

مدت سه سال پیوسته دعا میکرد تا خداوند باو

مستجاب شلن

پسری عنایت کند ، ولی دعايش مستجاب نمیشد

دعا است

روزی در ضمن مناجات عرضکرد (یارب ابعید انا

منک فلا تسمعني ام قریب فلا تجینی) خدا ایا من از تو دورم که سخنم را نمیشنوی یا تو نزدیکی ولی جوابم را نمیدهی .

در خواب باو گفتند مدت سه سال است خدای را بازبانی که

بحث و ناسزا عادت کرده و قلبی آلوده بستم و نیت دروغی میخوانی اگر میخواهی دعايت مستجاب شود فحش و ناسزا را رها کن : از خدا بترس قلبت را لازماً لودگی بالک نهانیت خود را نیز نیکوبگردان .

حضرت صادق (ع) فرمود بدستورات عمل کرد آنگاه دعا نموده

خداآند اجابت نمود و پسری باوداد (۲)

ولیز آنجناب فرمود روزی حضرت موسی (ع) پیروان خود را موعظه

میکرد ، یکی از شنووندگان چنان تحت تأثیر گفتار موسی (ع) قرار گرفت که از جا حرکت کرده پیرا هن خود را چاک زد خداوند بحضرت موسی وحی کرد باوبگو (لاشق قمیصک ولکن اشرح لی عن قلبك) نمیخواهد پیراهنت را چاکز نی قلبت را برایم بشکاف (ومحبت دیگراند اخارج نما)

(۱) ج ۱۲ بیمار الانوار ص ۱۳

(۲) اصول کافی ج ۲ ص ۳۲۵ و ۳۲۶

حضرت صادق علیه السلام در پایان کفتار فرمود يك روز حضرت موسى
بمردي از پيروان خود گذشت که در حال سجده بود از آنجا رد شد. پس از
انجام دادن کار خود برگشت، باز او را در حال سجده دید با آن مرد گفت
اگر حاجت تو بdest من بود برآورده ميسکردم.

بموسى علیه السلام خطاب شد (لو سجد حتى ينقطع عنقه ما قبلته حتى
يتحول عما اكرمه الى ما احب) اگر آنقدر سجده کند که گردنش قطع شود از
او نمیپذيرم مگر اينکه قلب خود را پاك کند، آنچه من دوست دارم او نيز
دوست بدارد و از آنچه بي ميلم نسبت با آن او هم بي ميل شود (۱).

امام ششم علیه السلام فرمود هرگاه ميخواهيد از خداوند
 حاجتني بگيري يد بايده بمندا شروع بستايش و ثناي
پرورد گار کنيد چنانچه اگر از سلطانی چيزی
بخواهيد آنقدر که قدرت داريد سعي هي نمائيد تا سخنان آراسته ای برای
صحبت کردن با او آماده کنيد شما نيز وقتی از خدا حاجتني ميخواهيد پرورد گار
عزيز و جبار را تمجيد و ستايش نمائيد و اورا ثنا گوئيد باينطور

چگونه دعا کنیم؟

يا اجود من اعطي و يا خير من سهل يا ارحم من است حم،
يا احد يا صمد، يا من لم يلد ولم يولد ولم يكن له كفؤاً احد،
يا من لم يتخذ صاحبة ولا ولدا و يامن يفعل ما يشاء ويحكم ما يريده
از اين قبيل اسماء خدا ز ياد است هر چه ميتوانی بيشتر اورا بنامه ای
بزرگش ياد کن و صلوات بر پيغمبر و آلس بفرست و بکو:

ويقضى ما احب، يا من يحول بين الماء و قلبه يامن هو
بالمنظرا الاعلى يامن ليس كمثله شيء ياسمع يا بصير) اللهم اوسع

على من رزق العلال ما اكف به وجهي واوذى به عن اماتنى
واحصل به رحمى ويكون عوناً لى فى الحج والعمره .

پروردگارا از روزی حلال بر من توسعه بده بمقدار يكه آبرويم
حفظشود وبوسیله آن اماتنى را که بمن سپرده ای حفس را ادا کنم وصلة
رحم انعام دهم وآن مال مراکمک کند برای انعام حج و عمره
در آخر فرمایشات خود اضافه کرد که مردی وارد مسجد شد
دو رکعت نماز خوانده دست بلند نمود و از خداوند حاجت خود را
خواست پیغمبر ﷺ اور امام شاهده میکرد فرمودا ینمرد خیلی زودو باعجله
حاجت خود را خواست

مرد دیگری پس از او وارد شده دورکعت نماز بجا آورد بعد از
نماز خدا را ثناگفت و بر پیغمبر و آلس صلوات فرستاد حضرت رسول ﷺ
فرمود (سل تعط) درخواست کن هرچه بخواهی خداوند بتو میدهد (۱).

دمیری در حیة الحیوان مینویسد : روزی حضرت در دعا و توسل همت
رسول ﷺ در مسافرت بشخصی بر خوردن و بلند لازم است

میهمان او گردیدند . آن شخص پذیرانی

شايانی از حضرت نمود . هنگام حرکت آن جناب فرمود چنانچه
خواسته ای از ما داشته باشی از خداوند درخواست میکنیم ترا با آرزویت
نائل نماید . عرضکرد از خداوند بخواهید بمن شتری بدهد که اسباب
و لوازم زندگی ام را بر آن حمل نمایم و چند گوسفند که از شیر آنها
استفاده کنم پیغمبر ﷺ آنچه میخواست بر این تقاضا نمود ، آنگاه
رو با صحاب کرده فرموده ای کاش همت این مرد نیز مانند عجوزه

بنی اسرائیل بلند بود از ما میخواست که خیر دنیا و آخرت را برایش بخواهیم عرض کردند داستان پیره زن بنی اسرائیل چگونه بوده، آنچنان فرمود . هنگامیکه حضرت موسی خواست بابنی اسرائیل ازه صرب طرف شام برود راه را گم کردند بهر طرف جستجو نمودند از راه اثری نیافتند . حضرت موسی ترسید مانند سابق در سرگردانی گرفتار شوند اصحاب خود را جمع نموده پرسید آیاشما بمقدم مصر وعده‌ای داده‌اید که بار قلن از این شهر خلف وعده شود. در پاسخ گفتند بله ، چنین از پیمان خود شنیده‌ایم: وقتی حضرت یوسف مشرف بمرگ شد از مصر یان تقاضا نمود هر وقت خواستند بشام بروند چنانزه‌ی اورا همراه خود بیرون و در کنار قبر پدرش یعقوب بخاک سپارند . اجداد ما قبول نموده‌اند حضرت موسی فرمود بمصر برگردید تا بوعده خود و فانماید و گرنه هرگز از این سرگردانی نجات نخواهد یافت، بمصر بازگشتند .

حضرت موسی از هر کس جویای محل قبر یوسف شد اظهار بی اطلاعی مینمود با آنچنان اطلاع دادند که عجزه‌ایست ادعا دارد من قبر یوسف را می‌دانم در کجا است دستور داد اورا احضار کنند . فرستاده‌ی موسی که پیش پیره زن آمد واورا از جریان مطلع نمود آن زن گفت بحضرت موسی عرض کنید اگر احتیاج بعلم من پیدا کرده او باید پیش من بیاید زیرا ارزش داشت چنین مقتضی است پیغام پیره زن را بموسی رساناندند تصدیق نمود و از همت عالی و نظر بلند او در شکفت شد پیش آن زن آمد و از محل قبر یوسف استفسار کرد . عجزه گفت یا موسی علم قیمت دارد من سالها است این مطلب را در سینه خود پنهان کرده‌ام در صورتی برای شما اظهار می‌کنم که سه حاجت از برای من برآوری . حضرت فرمود حاجتهای خود را بکو .

کفت اول آنکه جوان شوم دوم بازدواج شمادر آیم سوم در آخرت
هم افتخار همسری شما را داشته باشم . حضرت موسی از بلند همتی این
زن که با خواسته خود جمع بین سعادت دنیا و آخرت میکرد و متوجه
شد از خداوند درخواست نمود هرسه حاجت او برآورده شد .

در این هنگام محل قبر یوسف را باین شرح افشاء نمود . گفت وقتی
یوسف از دنیا رفت مصریان در محل دفن او اختلاف نمودند هر طایفه‌ای
میخواستند قبر آن جناب در محله ایشان باشد دامنه اختلاف تزدیک بود
بشمیشیر هنتهی شود برای رفع بنزاع قرارشد بدین حضرت یوسف رادر
تابوتی بلوری بگذارند و روزه‌های آن را مسحود کنند و تابوت را در
داخل نهريکه وارد مصر میشود دفن نمایند تا آب شهر مصر از روی قبر
یوسف بگذرد و در محلات گردش کند همه از فیض قبر استفاده کنند .
محل قبر را بحضرت موسی نشان داد . موسی تابوت را بیرون آورد
و در شش فرسخی بیت المقدس محلیکه معروف بخلیل قدس است رو بروی
قبر یعقوب دفن نمود در کنار قبر حضرت ابراهیم علیه السلام

چند روایت

عن میسر بن عبد العزیز ، عن ابی عبدالله (ع) قال : قال لى
يامیسر ادع ولا تقل ان الامر قد فرغ منه ، ان عند الله عزوجل منزلة
لاتزال الا بصلة ولو ان عبداً سلفاً ولم يسأل لم يعط شيئاً فضل
تعط ، يامیسر انه ليس من باب يقرع الابو شک ان يفتح لصاحبہ .

اصول کافی ج ۲ ص ۴۶۶

میسر بن عبد العزیز گفت حضرت صادق (ع) بنن فرمود : میسر

مبدعا بگوئی (هر کسی را با اندازه‌ای خداوند مقدور کرده) و کار گذشته تغییر پذیر نیست. در نزد پروردگار عزیز و بزرگ مقامی است برای بندگان که آن نخواهند رسید مگر با درخواست و سؤال اگر بنده ای دهان فرو بند و سؤالی نکند هیچ چیز باو داده نمی‌شود پس از خدابخواه تا حاجت خود را بگیری. میسر هر دریکه کوییده شود امید است که برای کوئنده بازگردد.

قال أمير المؤمنين (ع) الدعاء مفاتيح النجاح و مقابلة الفلاح و خير الدعاء ما صدر عن صدر نقى و قلب نقى وفي المناجاة سبب النجاة و بالأخلاق يكون الخلاص فإذا اشتد الفزع فالى الله المفزع قال (ع) أيضاً الدعاء ترس المؤمن و متى تكثر قرع الباب يفتح لك .

**وعن الرضا (ع) انه كان يقول لاصحابه عليكم بصلاح الانبياء
أقول وما لصلاح الانبياء قال الدعاء
أقليل وما لصلاح الانبياء**

علی (ع) فرمود دعا و نیایش کلیدهای بیروزی و رستگاریست بهترین دعاها آنست که از سینه ای پاک و قلبی پرهیز گار خارج شود راز و نیاز سبب نجات است و بالاخلاق و بی شائبه دعا کردن انسان از هر گرفتاری رهائی پیدا می‌کند، در هنگام وحشت و ترس شدید خداوند پناهگاه مؤمنین است، و نیز فرمود دعا سپری است برای مؤمن هرگاه دری را زیاد بگویی برایت بازمی‌کشند.

حضرت رضا (ع) پیوسته با صحاب خود می‌فرمود خویشن را با سلاح پیغمبران مجهز کنید پرسیدند سلاح و وسائل پیکار انبیاء چیست فرمود دعا .

عن عبد الله بن سنان قال: سمعت أبا عبد الله (ع) يقول: الدعاء يرد القضاء بعد ما ابرم ابراً ، فاكثر من الدعاء فانه مفتاح كل رحمة ونجاح كل حاجة ولا ينال ما عند الله عزوجل الا بالدعاء وانه ليس بباب يكثرون قرעה الا يوشك ان يفتح لصاحبها .

قال ابوالحسن موسى (ع) عليكم بالدعاء فان الدعاء لله وطلب الى الله يرد البلاء وقد قدروا قضى ولم يبق الامضائه فاذا دعى الله عزوجل وسائل صرف البلاء صرفه اصول كافى ج ۱ ص ۴۷۰

عبد الله بن سنان گفت از حضرت صادق (ع) شنیدم میفرمود دعاو نیایش قضا و قدر یکه بسیار محکم شده باشد بر میگرداند ، زیاد دعا کن زیرا دعا کلید بخشایش خدا و وسیله پیروزی به راحت است . با آنچه در تردد خداوند است بنده نائل نمیشود همکر بدعا ، همانا در یکه بسیار کوییده شود امید بیرون دکه باز گردد .

حضرت موسی بن جعفر (ع) فرمود شمارا سفارش میکنم بدعای کردن زیرا نیایش در پیشگاه خدا و درخواست ازاو ، بلائیکه تقدیر و تعین شده و جز امضاء و دستور اجرایش باقی نمانده بر میگرداند هر کام از خدا بخواهند و دعا کنند بر گرداند بالارا بر میگرداند .

عن ابی جعفر (ع) قال ان الله عزوجل يحب من عباده المؤمنين - كل عبد عاوه فعلیکم بالدعاء فى السحر الى طلوع الشمس فانها ساعة تفتح فيها ابواب السماء وتقسم فيها الارزاق وتقضى فيها الحوالج العظام اصول کافی ج ۲ ص ۴۷۸

حضرت باقر (ع) فرمود خداوند از میان بندگانش آنکس رادوست دارد که بسیار دعا کنند شما را سفارش میکنم بدعای کردن در سحر ناطلوع خورشید

زیرا این وقت درهای آسمان بازمیشود و ارزاق تقسیم میگردد و حوائج بزرگ در این ساعت برآورده میشود.

عن ابی جعفر(ع) قال : مامن قطرة احباب الله عزوجل من قطرة دموع فی سواد اللیل مخافة من الله لا يراد بهما غيره .
عن ابی عبدالله (ع) ايضاً قال : کل عین باکیة يوم القيمة الا ثلاثة (اعین ظ) عین غضت عن محارم الله و عین شهرت في طاعة الله و عین بکت في جوف اللیل من خشیة الله . اصول کافی ج ۱ ص ۴۸۴

حضرت باقر (ع) فرمود : هیچ قطره‌ای محبوب تر در نزد خدا نیست از قطره اشک‌هادر تاریکی شب که بنده بواسطه خوف خدا بدون ریاضی دیزد .
حضرت صادق(ع) نیز فرمود تمام چشمها در روز قیامت گریانند مگر سه چشم یکی چشمیکه از کارهای حرام بسته شده

۲ - آن چشم که بیداری در راه اطاعت و فرنبرداری خدا کشیده .

۳ - چشمی که در دل شب از خوف خدا اشک بریزد .

عن ابی بصیر، عن ابی عبدالله (ع) قال لایزال المؤمن بخير و رجاء رحمة من الله عزوجل ما لم يستعجل ، فيقطنط و يترك الدعاء قلت له : كيف يستعجل قال يقول قد دعوت منذ كذا اما رى الاجابة.

ایضاً قال (ع) : ان المؤمن ليدعوا الله عزوجل في حاجته فيقول الله عزوجل اخرموا اجابته شوقاً الى صوته و دعائه فاذاكان يوم القيمة قال الله عزوجل عبدي فاخرت اجابتك و ثوابك كذا و دعوتنى في كذا و كذا فاخرت اجابتك و ثوابك كذا و كذا قال فيتمنى المؤمن انه لم يستجب له دعوه في الدنيا مما يرى من حسن الثواب اصول کافی ج ۲ ص ۴۹۰ و ۴۹۱

ابو بصیر از حضرت صادق علیه السلام نقل کرد که آنچنان فرمود پیوسته

مؤمن در خوبی و امیدواری است چون مشمول رحمت خداست ما دامیکه عجله نکند و ناامیدشود و دعارات را کوید عرض کردم چگونه عجله میکنند، فرمود میکوید از فلان وقت دعا میکنم هنوز باجابت نرسیله (بواسطه تأخیر اجابت ناامید میشود و دعا را ترک میکند)

و نیز فرمود بندۀ مؤمن در باره حاجتی دعا میکند خدا و ند چون علاقه به نوا و نیایش او دارد دستور میدهد اجابت دعا یش را تأخیر بیندازند روز قیامت میفرماید بندۀ من دعائی کردی اجابت آن را بتأخیر انداختم اینک ثواب آن این است و مم در فلان مورد دعا کردی باز اجابت را بتأخیر انداختم این مقدار ثواب در مقابل همان دعا است.

حضرت صادق علیه السلام فرمود و قی آنهمه ثواب را برای مستجاب نشدن دعا یش در دنیا می بیند آرزو میکند ایکاش هیچیک از دعا هایم در دنیا مستجاب نمیشد.

نمونه‌ای از

رادردان دینی

میشم غلام زنی از بنی اسد بود ، علی علیه السلام او را
خریده آزاد کرد . از اسمش سوال نمود گفت سالم
فرمود پیغمبر اکرم علیه السلام من خبر داده نام ترا
پدر و مادرت میشم گذارده اند عرض کرد آری چنانست که شما از قول
پیغمبر علیه السلام میفرماید با او فرمود همان نام را داشته باش ولی ، کنیه اش
را ابو سالم گذارد .

میشم از اینجا کم به مقامی بس ارجمند رسید باندازه ای که استعداد
داشت علی علیه السلام او را بر اسرار و حقایق و علوم پنهانی آشنا کرد ابو خالد
نماد گفت روز جمعه‌ئی با میشم سوار یکی از کشته‌های زیان بودیم . بادی
سه‌نماک وزیدن گرفت . میشم بیرون شد ، نگاهی با طراف کرده گفت
کشته خود را محکم بیندید زیرا باد بسیار شدید است معاویة بن ابی
سفیان مرده .

شرح زندگی
میشم تعار

یک هفته گذشت جمعه دیگر از طرف شام پیکی آمد من جریان را سؤال کردم جواب داد معاویه فوت شده و مردم با پرسش بزید بیعت کردند تاریخ فوتش را پرسیدم گفت روز جمعه گذشته .

میشم پیوسته شب و روز خود را با علی ع می گذراند ، می گفت شبی امیر مؤمنان (ع) مرا به مراغی خود از کوفه خارج کرده وارد مسجد جمعی شدیم ، آنچنان رو بقبله ایستاد و چهار رکعت نماز خواند پس از نماز و تسبیح دستهای خود را بلند کرد و ایندعا را خواند (اللهی کیف ادعوك و قد عصیتک و کیف لا ادعوك و قد عرفتک و حبک فی قلبی مکین مددت الیک بدأ بالذنب مملو و عیناً بالرجاء ممدودة الخ) پرورد گا را چکونه ترا بخوانم با اینکه ثافرمانیت را کرده ام و باز چکونه نخوانم با اینکه ترا شناخته و محبت در قلبم استوار است ، خدا ایا دستهای پراز گناهم را بسویت دراز می کنم و چشمهای امیدوارم را بسویت می کشایم . آنگاه سر سجده برد و صد مرتبه العفو گفت . از سجده سر برداشت از جا حرکت کرده خارج شد من هم از پی آنحضرت بیرون آمدم میان بیا بان بروی زمین خطی کشیده فرمود میشم از داخل این خط خارج نشوی .

این بگفت واز من جدا شده بیکطرف بیابان رفت شبی بس تاریک بود با خود گفتم مولایم را تنها بگذارم دد این بیابان بادشمنان فراوانی که دارد چه عندری در پیشگاه خداویضمیر دارم وای برم . نصیم گرفتم از آنچنان تعقیب کنم و از حالت اطلاع داشته باشم

گرچه مخالف دستور او است. از خط بیرون شده بطرف ایشان رفته‌قداری که گذشتم علی ^{علیہ السلام} را دیدم سر در داخل چاهی نموده و سخن می‌گوید واز چاه نیز جواب خارج می‌شود در این هنگام متوجه من شد فرمود کیستی؟ عرضکردم منم می‌شم. با حالت اعتراض فرمود مگر من بتوانکتم از داخل خط بیرون نیائی؟

کفتم مولای من؛ ترسیدم از دشمنان بشما گزندی بر سد طاقت نیاوردم که شما را تنها بگذارم فرمود سخنان مرا که در این چاه می‌گفتم شنیدی؟ عرضکردم نه روی بمن نموده این اشعار را خواند.

و فی الصدر لبانت اذا ضاق لها صدری

نکت الارض بالكف و ابدیت لها سری

فذاك النبت من بذری فهمما نبت الارض

ترجمه: (در سینه‌ام اندوه فراوانی است هرگاه افسرده و دلتنک می‌شوم زمین را با دست خود می‌شکافم و راز‌های دلم را با زمین می‌گویم و در نهاد او پنهان می‌کنم این کیا که از دل زمین می‌روید بذر آن را من افشار نده‌ام بذرش همین آه و سوز و گداز من است)

روزها علی ^{علیہ السلام} از مسجد که خارج می‌شد پیش می‌شم آمده می‌نشست با او صحبت می‌کرد روزی فرمود می‌شم ترا بشارت دهم؟ عرض کرد بفرمائید چه بشارتی؟ فرمود نو هنگامی از دنیا می‌روی که به دارت آویخته اند گفت مولای من بفرمائید آیا در آرزوی برفطرت اسلام و عقیده و مذهب نابت هستم؟ پاسخ داد آری.

در مجالس المؤمنین قاضی نور الله ص ۳۰۷ مینویسد علی ^{علیہ السلام}

باو فرمود میشم چه خواهی کرد روزی که عبیدالله بن زیاد ترا امر کنداز من بیزاری بجوانی . عرض کرد بخدا سوگند این کار را نمیکنم . فرمود اگر نکنی بدارت میآویزد . گفت صبر خواهم نمود چه این مقدار ناراحتی در راه خدا زیاد نیست فرمود اگر شکیبا و ثابت قدم باشی روز رستاخیز با من در درجه خودم خواهم بود (۱)

هنگامی که عبیدالله میشم را گرفت با او گفتند این مرد یکی از محبوبترین اشخاص نزد علی (ع) بود این زیاد از روی تمسخر گفت همین مرد که اعجمی است و درست سخن نمیگوید پاسخدادند آری از میشم پرسید (این ربات) پروردگارت کجا است ؟ جواب داد (بالمرصاد لکل ظالم و انت احده الظلمة) در کمینگاه است برای ستمگران و تو نیزی کی از آنهایی گفت توبا این زبانت هر چه میخواهی میگوئی بگویینم علی (ع) راجع بمعامله من با توجه خبر داده .

گفت بمن فرموده تو مرد بدار میآویزی و من دهمین نفری هستم که بدار آویخته میشوند ولی چوبه دار من از همه آنها کوتاهتر و بزمیں نزدیکتر است این زیاد گفت با آنچه علی (ع) خبر داده مخالفت خواهم کرد میشم گفت هر گز نخواهی توانست زیرا آنچه علی (ع) فرموده از پیغمبر ﷺ شنیده و او از جبرئیل از طرف خدا خبر داده ترا آن نیرو نیست که با اینها مخالفت کنی بخدا سوگند اکنون میدادم در کجای کوفه بدار آویخته میشوم ، من . اول کسی هستم که در اسلام

(۱) در جلد اول همین کتاب ص ۶۵ داستانی از عظمت مقام علمی میشم

نقل شده .

لجام بر دهانش میگذارند عبیدالله میثم را زندانی کرد مختار بن امی
عبیده ثقی نیز با او زندانی بود بمختار گفت تو نجات میباشد و برای
گرفتن انتقام خون حسین ابن علی (ع) قیام خواهی کرد ابن زیاد
را که کشته من است خواهی کشت روزی عبید الله امر کرد مختار
را از زندان بیرون آوردند تا او را بکشد همین هنگام نامه ای بوسیله
پیک از طرف یزید رسید که مختار را رها کند بنا بدستور یزید او
را آزاد کرد.

پس از آن امر کرد میثم را بدار آویزند. هنگامیکه او را جلو
خانه عمر و بن حریث بدار آویختند عمر و میگفت بخدا سوگند پیوسته
میثم را گوشزد میکرد که من همسایه تو خواهم شد خیال میکردم
خانه ابن مسعود یا دیگری را در نظر دارد خریداری کند، عمر و بن
حریث بکنیزش دستور داد زیر چوبه دار میثم را تمیز کند و آب بپاشد
مردم گرد چوبه جمع میشند میثم شروع میکرد بنشر فضائل علی (ع)
و اولادش.

با بن زیاد خبر دادند این مرد شما را دسوا کرد دستور داد
لجام و دهنبد مخصوصی ترتیب دادند او را لجام کرد تا سخن نگوید
روز سوم نیزه ای بر پیکر میثم زدند در شامگاه خون از دماغ و دهنش
جاری شده از دنیا رفت. هفت هف از خرما فروشان اجتماع کرده
شیاه آمدند، چون پاسبا ان آتش افروخته بودند و تاریکی را
مشاهده نمیکردند خرما فروشان توانستند بدن میثم را بر همانند او را
با همان چوبه برداشتند داخل جوئیکه متعلق به بنی مراد بود

بدنش را دفن کردند و چوبه داررا در خرابه ای انداختند . سبحگاه که بدن میثم را ندیدند بجستجو شدند (۱) هرچه تفحص کردند اثری پیدا نشد

حجر بن عدى را بواسطه طینت پالک و زهد و
پرهیز گاری کهداشت حجر الخیر می گفتند در باره
او گفته شده در شبانه روز هزار رکعت نمازی
خواند و از اشخاص مستجاب الدعوه بود که دعاش
رد نمیشد . مردمان کوفه می گفتند . او لین خواری که وارد کوفه گردید
شهادت امام حسن مجتبی علیه السلام و شهادت حجر بن عدى و ادعای کردن معاویه
برادری زیاد بن ایه را بود .

حجر در سن ۵۱ هجری شهید شد . خلاصه کیفیت گرفتاری و
شهادتش چنین است : هنگامی که مغیرة بن شعبه والی کوفه گردید بمنبر
میرافت علی علیه السلام و شیعیانش را مورد شمات و توهین قرار میداد کسانی
که شرکت در کشتن عثمان کرده بودند لعنت می نمود و برای او طلب
مفرت می کرد .

حجر بن عدى آن جوانمرد قوى دل که محبت علی علیه السلام در تار
و پود وجودش حکومت می کرد آرام نمی نشست در هر مرتبه که این سخنان
را می شنید از جای حرکت کرده اعتراض می نمود و در میان مردم گفتار
او را رد می کرد گاهی این آیه را میخواند (یا ایها الذين آمنوا کونوا

(۱) شرح زندگی میثم از مجالس المؤمنین ج ۱ ص ۳۰۷ و ارشاد مفید
چاپ اصفهان ص ۱۱۲ و نفس المهموم ص ۸۰ نقل شده .

قوامین بالقسط شهدا علله و لو علی انفسکم) «شما ای کسانی که ایمان آورده
اید در راستی و درستی پایدار باشید برای خدا گواهی دهید اگرچه بر
ضررتان باشد» و اضافه می کرد من شهادت می دهم کسی را که تو ای مغیره
بزشتبه یاد می کنی شایسته تمجید است و شخصی را که می سناei سزاوار
ملامت و سرزنش می باشد

مغیره او را از این سخنان باز داشته می گفت : حجر! زبان خود
را نگهدار و از خشم سلطان بترس چه بسیار مانند تو که در راه خشم
سلاطین کشته شده اند.

مدتی برهمن منوال گذشت روزی مغیره بهنبر فته خطبه خواند
آنروز نسبت با میر المؤمنین علیه السلام سخنان نا شایسته گفت و با لعن مولای
متقیان، گستاخی را با آخرین حد رسانید. حجر توانست خودداری کند از
جاجست و با نمام قدرت نزء ای از جگر بر کشید که حاکی از روح پاک و از
خود گذشتگی وی بود : صدای اورا همه مردم داخل و خارج مسجد
شنیدند که گفت مغیره هیچ میدانی چه کسی را بزشتبه نام میری و چه ستمگری
رامیستائی؟. بالاخره در سال ۵۰ هجری مغیره هلاک شد کوفه و بصره در
اختیار زیاد بن ایه قرار گرفت.

زیاد برای سرکشی از محل حکومت خود وارد کوفه شد، حجر
را خواست قبل ابا او سابقه دوستی داشت، گفت شنیده ام با مغیره چه
می کردی و او نسبت بتوصیه و تحمیل داشت ولی متوجه باش من مانند
او تحمل نخواهم کرد، محبت و علاقه ای که سابقان نسبت بعلی و اولادش

داشت خداوند از قلب خارج کرده دشمنی آنها را جای داد دشمن، که با معاویه در دل من بود بدوسنی مبدل شد! حجر پاسخ داد از من جز خوبی نخواهی دید نصیحت ترا پذیرفتم و از پیش او خارج شد بایشکه زیاد نسبت به حجر احترام میکرد و او را گرامی میداشت حجر از او بیمناک بود.

والی جدید کوفه تابستان را در آنجا بسر میبرد و زمستان را در بصره میگذرانید هنگامیکه در بصره بود عمر و بن حریث را جانشین خود در کوفه قرار میداد و سمرة بن جندب زایب او در بصره بود.

شیعیان و پیروان امیر المؤمنین علیهم السلام با حجر رفت و آمد زیاد داشتند و از او تعلیم میکرفتند در مسجد گردش جمع میشدند آنها را راهنمائی میکرد کم کم عده آنها زیاد شد طوریکه ثلث یا نصف مسجد را پرمیکردن عابرین اجتماع شیعیان را در اطراف حجر مشاهده مینمودند و خواه نا خواه جریان بگوش عمر و بن حریث میرسید بالآخره زمانی رسید که تمام مسجد از مواليان و دوستان امیر المؤمنین (ع) پرمیشد و با صدای بلند از معاویه و دست نشاندگانش بد گوئی میکردند.

این خبر بعمر و بن حریث رسید وارد مسجد شد، بر منبر رفت مردم را بفرمــانبرداری ترغیب نمود و از مخالفت نسبت بحکومت وقت بر حذف داشت عده ای از اطرافیان حجر حرکت نموده او را نا سزا کفتند از منبر فرود آمده وارد دارالاماره شد درب را بست

و جریان را برای زیاد نوشت ریاد بکوفه آمد هنگامی وارد شد که حجر با همراهانش در مسجد اجتماع داشتند ابتدا داخل پارک حکومتی گردید آنگاه خارج شده بمسجد آمد بر منبر رفت مردم را تهدید نموده با شراف کوفه که حضور داشتند دستور داد هر کدام باندازه ایکه میتوانند از بستکان و دوستانشان را که اطراف حجر هستند پراکنده کنند آنها بین دستور عمل کردند همراه متفرق نمودند عده کمی با حجر باقیماند همینکه زیاد فهمید طرافداران حجر کم شدند، رئیس شهر باشی کوفه را که شداد ابن هیثم بود مأمور کرد حجر را بیاورد شداد پیش اورفته گفت امیر ترا خواسته باران حجر گفتند مانعیگذاریم اورا بیری بین آنها نزاع شد و دسته درهم آویختند.

حجر مردی دلبر و غیور بود در میان دوستانش نیز مانند عمر و بن حمّق خزاعی وجود داشت که بمردانگی و دلاوری شهرت یافته بود با جدیت تمام توانستند حجر را بمنزل بر ساند ولی در این هنگام چون حجر باران خود را دراقلیت دید گفت خوبست شما متفرق شوید بخدا سوگند مابل نیستم بواسطه حفظ من کشته گردیدزیرا من کشته خواهم شد و این کل واقع میشود مولا یم امیر المؤمنین ﷺ مرا خبر داده . علی (ع) باین طور او را از کشته شدن اطلاع داده بود ، روزی که آن جناب از ضربت ابن ملجم بستری بود حجر خدمتش رسیده همینکه حضرت را در آنجحال مشاهده کرد این شعر را خواند

فیا اسفی علی المولا التقى ای الاطهار حبيرة الزکی
علی تلکلها فرمود چکونه خواهی بود هنگامیکه ثرا و ادار نمایند

از من بیزاری جوئی . عرضکرد یا امیر المؤمنین بخدا سوگند اینکار را نخواهم کرد (ولو قطعه بالسیف ارباً ارباً واخرم لی النار والقیت فبها لائز ذلک علی البرائة منك) اگر با شمشیر پاره ام کنند ، آتش افروزند و پیکرم رادو آن اندازند بر چنین پیش آمدی صبر میکنم واژشما بیزاری نمی جویم فرمود خداوند برای هر نیکی بتوفيق داده در مقابل این محبت که با خاندان پیغمبر صلی الله علیه و آله داری خودش نرا جزای خیر دهد .

زیاد بن ابیه بالآخره حجر را گرفت از او سؤال کرد در بیاده ابو تراب چه می گوئی ؟ پاسخ داد او را نمی شناسم گفت علی بن ابی طالب علیہ السلام را نمی شناسی جواب داد چرا نشناسم زیاد گفت همان ابو تراب است با خشم و تعریض گفت ساكت شو او ابا الحسن و ابا الحسين است رئيس شهر باقی فربادزد امیر بتومی گوید ابو تراب است نومی گوئی نیست حجر گفت شاید امیر دروغ بگوید باید او را تصدیق کنم ؟

زیاد بن ابیه دستور داد چوب دستی بیاورند پرسید در باره علی چه می گوئی گفت بهترین گفتاری که می توان در باره بنده خدمائی گفت با چوب دستی او را باندازه ای زدند که بر زمین افتاد ، امیر کرد از زدن خود داری کنند سؤال کرد در باره علی چه می گوئی گفت اگر بانیخ و کارد مرا پاره پاره کنم چه آنچه گفتم نخواهی شنید زیاد گفت علی را لعن کن والا گردنت را میزنم . جواب داد اگر چاره ای جز گردن زدن من نداری بزن من در راه خداوند راضیم

ولی تو بدجخت وشقی خواهی شد امر کرد او را باغل وزنجر بینندند و زندانی کنند در جستجوی طرف‌ماران او شد دوازده نفر از آنها را بدست آورد.

آنگاه سران قبائل را احضار نمود از ایشان درخواست کرد آنچه در باره حجر دیده اند گواهی دهند عده‌ای ابتدا شهادت دادند که حجر مردم را گرد خود جمع کرده و خلیفه را دشنام داده نسبت بزیاد نیز بدگوئی کرده اظهار محبت نسبت بعلی نموده از دشمنان وستیزه‌گران با علی بیزاری جسته است. زیاد باین مقدار راضی نشد گفت این گواهی کامل نیست باید گواهان بیش از این مقدار باشند و بهتر گواهی دهند.

ابو بوده بن موسی این گواهی را نوشت. این شهادتی است که ابو بوده برای رضای خدا میدهد گواهی میدهم که حجر بن عدی از فرمان خلیفه سرپیچی نموده و شورشی کرد، مردم را بقتل و جنگ واداشت خلیفه را نیز لعنت نمود عده‌ای را جمع کرده علم مخالفت بامعاویه برآفرشت و نسبت بخدا کفر بزرگ وغیر قابل گذشت و رزید زیاد این گواهی را پسندیده گفت دیگران باید همین‌طور شهادت دهند مدت ده شب‌انه روز حجر ویارانش را در زندان نگاه داشت تا شهادت را تکمیل نماید. عده‌ای زیادی گواهی کردند در بعضی از کتب تا هفتاد نفر معین کردند

در این هنگام نامه‌ای ضمیمه گواهی نموده حجر بن عدی را با چیزده نفر دیگر بطرف شام فرستاد. یکی از باران حجر قبیصه بن

ضییعه نام داشت منزل او در جبانه تزدیک کوفه بود وقتی آنها را میبردند بطرف منزل خود توجه کرده دید دخترانش بالای بام تماشا میکنند در خواست کرد او را نزد یکتر برند تا وصیت کند و آنها را تسلی دهد . همینکه تزدیک شد تو با وکان او شروع بگریه کردند مدنی صبر کرد تا عقده دل خالی کنند آنگاه گفت ساکت شوید ، آرام شدند.

شروع بنصیحت نمود گفت از خداوند پرسید و شکیبا باشید من در اینراه یسکی از دوسعادت نائل میشوم یا شهادت که نهایت آرزوی منست و یا بسلامت برگشتن . خداوند روزی دهنده و کفیل خواسته های شما است او زنده است و نمی میرد امیدوارم خودش شما راضایع نگذارد و مرا حفظ نماید دخترانش دست نیاز بدرگاه خدادار از کرده با چشم گریان سلامتی پدر خود را خواستار شدند .

حجر ویسارانش را از آن منزل کوچ دادند آنها را تا دوازده میلی (۱) شام رسانده آنجا در محلی بنام مرج عنبراء نگاهداشتند و خبر بمعاویه دادند وقتی از نامه ها اطلاع پیدا کرد رو با طرافیان خود نموده پرسید صلاح چه میدانید؟ یزید بن اسد بجهلی ، گفت خوبست آنها را در اطراف شام متفرق کنی سرکشان این ناحیه جوابشان را میدهند بالاخره شش نفر از یاران حجر را که از منسویین هواداران معاویه

(۱) میل در عربی باندازه کشش مقداریست که با چشم دیده میشود و چهار هزار ذراع نیز گفته اند که هر میل تقریباً دوهزار متر میشود با این حساب در جهار فرسنگی شام بوده

بودند بواساطت آنها بخشید، چند نفر را فرستاد که دیگران را بین بیزاری از شلی ^{تعجب} و کشته شدن مغایر کنند تا هر کدام را خواستند اختیار نمایند.

فرستاد گان تردیک شامگاه وارد شدند یکی از آنها یک چشمداشت کریم بن عفیف خشمی که از دوستان حجر بود همینکه چشمش بمرد یک چشم افزاد گفت «فت نفر از ما کشته می‌شوندو هفت نفر دیگر نجات نمی‌یابند، (این فال را از دیدار آن مرد که نیمی از پستانی خود را از دست داده بود زد) همینطور نیز شد. زیرا شش نفر را که رؤسای شام واسطه شده بودند آزاد کردند بهشت نفر دیگر گفتند معاویه با اینکه خون شما را با گواهی هشیر یافتن حلال میداند یکی از دو راه را با اختیار شما گذاشته یا از علی بیزاری بجهوئید و یا کشته شوید با یکدال و یک زبان هم‌گکی گفتند: غیر ممکن است مادست ازمولای خود علی ^{تعجب} برداریم ؟ آشبر را تا صبح برآز و نیاز و نماز و مناجات گذرا نیدند. صبح گاه فرستاد گان معاویه گفتند: شما دیشب را پیوسته بذکر و نماز مشغول بودید و نیکو مناجات کردید. اینک در بازه عثمان چه می‌گوئید. جواب دادند او لین کسی که پایه ستمگری را نهاد و مخالفت با دستورات دین کرد عثمان بود مأمورین گفتند: معاویه شمارا بهتر می‌شناسد ! آنگاه آمناده از بین بردن آن مردان پاک شدند سوال کردند از علی ^{تعجب} بیزاری می‌جوئید باز پاسخ دادند هرگز، محبت او را برکشته شدن امتیاز میدهیم هر چه می‌خواهید بکنید .

کفن های آنها را حاضر کرده آماده انجام مأموریت شدند حجر اجازه خواست وضوئی بگیرد . اجازه دادند پس از وضو گفت هیچگاه وضونگرفتهام مگر اینکه با آن نماز خوانده ام اینک اجازه دهید دور گفت نماز بخوانم او زامهله دادند دو رکعت نماز خواند گفت قسم پروردگار نمازی مختصر تر از این دو رکعت تا گتون نخوانده بودم . اگر خیال نمیگردید از مرگ میترسم بیشتر از این طولانی مینمودم و بیش از دور گفت نماز بخوانند ولی شما با خود فکر میگردید که از ترس مرگ نماز را طول میدهم .

یکی از مأمورین با شمشیر بر هنر بحجر حمله برد لرزش اندام او را فرا گرفت مأمور از روی تماسخر گفت حجر اتو میگفتی از مرگ نمیترسم اینک چرا اندامت بلرژه افتاد ؟ جواب بنا داد با این شمشیر برانو کفن آماده و گور کنده چگونه هراس نداشته باشم ولی اگر به راسم سخنی نخواهم گفت که باعث خشم پروردگار شود، سپس گفت غل وزن چیر مرا بازنگنید و مرا غسل ندهید تا با همین وضع روز رستاخیز در بیشگاه پروردگار معاویه را ملاقات کنم .

پس از شهادت حجر یک یک از یا ران اورا تا پنج نفر شهید کردند یکی از پنج نفر قبیله پسر دختران چشم برآه بود . دو تن از هشت نفر باقیماندند ، یاران حجر وقتی شش نفر را کشته دیدند تقاضا کردند آنها را پیش معاویه ببرند یکی از آنبویانم کریم بن عفیف وقتی پیش معاویه رسید گفت معاویه از خدا بترس در روز رستاخیز جواب خون این بی کنahan را چه میدهی ؟ سؤال کرد درباره علی علی علی چه میگوئی

حوالداد هرچه تو میگوئی ، پرسید از او بیزاری میجوئی ؟ سر نزیر
انداخته پاسخ نداد معاویه نیز نخواست بیش از این اصرار ورزد سؤال
را تکرار کرد در این هنگام یکی از حاضرین در باره او شفاعت کرد
معاویه پذیرفت بشرط اینکه يك هاه زندانی شود و تا او زنده هست بکوفه
باز نگردد

نفر دوم عبدالرحمن بن حسان بود معاویه از او پرسید در باره
علی علی چه عقیله داری با قلبی استوار و جملاتی محکم پاسخ داد گواهی
میدهم علی علی از کسانی بود که پیوسته بذکر و یاد پروردگار اشتغال
داشت همواره امر معروف و نهی از منکر مینمود و جوانمردی با
گذشت و کریم بود پرسید در باره عثمان چه نظرداری محکمتر از
پیش جواب داد عثمان اولین کسی بود که بنیان ظلم و ستم را نهاد او در های
حق و حقیقت را بر روی مسلمین مسدود کرد . معاویه گفت با این سخنان
خود را بکشن دادی گفت اشتباه کردی نرا بکشن دادم

دستور داد عبدالرحمن را پیش زیاد بکوفه برگردانند و نامه ای
نوشت که این مرد در میان کسانی که فرستادی از همه بدتر بود اورا بطوری
که سزاوار است کیفرده و بیدترین وجه از میان بردارش وقتی عبدالرحمن
را پیش زیاد آوردند او را بدست مردی بنام قیس ناطف سپرد که زنده
دو گورش نماید

رادمردان شهید با حجر بن عدی هفت نفر شدند هفتین نفر همین

عبدالرحمن بود رضوان الله عليهم (۱)

روزی در مجلس حجاج نام سعید بن جبیر برده
 شد حجاج چند نفر را بسر پرستی مردی شامی که
 سابقه دوستی با او داشت فرستاد تا سعید را دستگیر
 کنند - مأمورین مقداری جستجو کردند در راه بدیر راهبی رسیدند منظور
 خود را بر اهل گفته ازا و تقاضای راهنمائی کردند گفت مشخصات آشخاص
 را بگوئید بینم اورا در این نواحی دیده‌ام . خصوصیات سعید را شرح
 داده اند اتفاقاً راهب اورا دیده بود و از محلش اطلاع داشت . آنها را
 بجایگاه سعید راهنمائی کرد .

فرستادگان هنگامی رسیدند که سعید در سجده بود و با پروردگار
 خود راز و نیازی داشت سر از سجده بلند کرد و بقیه نماز را تمام نمود
 مأمورین گفتند حجاج ما را برای بردن شما فرستاده پرسید باید بطور
 قطع با شما بیایم چاره‌ای ندارد ؟ جواب دادند نه پس از حمد و سپاس و
 درود بر پیغمبر ﷺ از جای حرکت کرده با آنان برآه افتاد بدیر همان
 راهب رسیدند . پرسید شخصیکه وارد نظر شما بود پیدا کردید ؟
 گفت‌داری نزدیک شامگاه بود . راهب آنها را بداخل دیر دعوت نموده
 گفت در پناه این دیر شبهه دوشیر نرماده منزل می‌گیرند زودتر داخل شوید
 که وقت کم است و خطر نزدیک .

(۱) انتخاب و نقل باختصار از تاریخ طبری جلد ۴ از صفحه ۲۰۷ تا ۲۸۷
 قسمی نیز از نفس المهموم ص ۱۹۳ استفاده شده (موضوع خبردادن علی (ع)
 بهادرت حجر)

مأمورین سعید را نیز خواستند داخل دیر بروند ولی او امتناع ورزیده گفت وارد منزل غیر مسلمان نخواهم شد باو گفتند بطور یکه راهب میگوید در اینجا دو شیر در نده شعبها پناه میآورند اگر در خارج دیر بهانی بتوا آسیب میرسانند پاسخ داد من از شر آنها بخدایم پناه میبرم او از گزند هر چیز مرا حفظ خواهد نمود گفتند پس سوگند یاد کن که فرار نکنی سعید قسم خورد و آنها را اطمینان داد راهب گفت شما داخل شوید او را بخود واگذار یابد بنده ای سخت قوی دل و پارسا است داخل صومعه ما نمیشود

مأمورین داخل شده درب را بستند واز روز نهایی مراقب سعید و اطراف بودند.

هوا تاریک شد ناگاه ماده شیری از دور رسید همینکه سعید را دید دم بر زمین مالیده با وضعی که حکایت از احترام میکرد خود را بسعید مالید و در کنارش خوابید، چیزی نکدشت که شیر نر هم رسید او نیز همانند ماده خود از سعید پذیرانی نمود.

صبحگاه که هوا روشن شد راهب از دیر فرود آمده قبل از هر چیز سوال از خصوصیات دین و احکام اسلام نمود سعید پرسش او را پاسخ داد راهب مسلمان شد با اخلاص و قلبی پاک بوظائف دینی خود عمل کرد مأمورین نیز علاقه فراوانی بسعید پیدا کرده دست و پای او را بوسیدند گفتند ما برای حجاج سوگند یاد کرده ایم که شما را اگر بیاایم رها نکنیم چنان نجه با سوگند خود مخالفت کنیم زنها بمان طلاق داده میشود و کنیزانمان آزاد میکردند باز هم مطیع و فرما نبر دار شما نیم

هر چه بفرمایید انجام میدهیم ،

سعید گفت شما بوظیفه خود عمل کنید من بخدا پناهنده هستم آنچه او مقدر نموده کسی را قدرت نیست که برگرداند برآه افتادند تا بشهر واسط رسیدند در واسط سعید از مأمورین تقاضا کرد اجازه دهند آن شب را که احتمال میداد آخرین شب زندگیش باشد بمناجات و راز و نیاز بسربرد و آماده سفر آخرت گردد . ابتدا اختلافی بین آنها در موافقت نسبت بخواسته سعید پیدا شد ولی همینکه چشمانش بصورت سعید افتاد رنگ چهره اش از شب زنده داری زرد شده چشمان اشک آلودش حکایت از قلبی پاک و نیتی صاف مینمود تحت تأثیر این رخسار روحانی قرار گرفته محلی را تعیین نمود که سعید صبح آنجا بیاید هنگام جداسدن از او درخواست دعا کردن او هم دعا نمود .

پیراهن بلندی که داشت از تن خارج نموده شستشو داد ، سر و صورت خود را تمیز کرده برای مناجات آماده گردید آن شب را تا صبح بیدار بود با خدای خود براز و نیاز اشتغال داشت با قلبی آکنده از شوق در مقام بندگی آماده و خویش را مهیای سفر آخرت مینمود . روشنائی خورشید از مشرق دمید ، سعید بمحض پیمانیکه بسته بود از جای بر خاسته بطرف وعده گاه رفت در را کوید فرستاد گان حجاج صدای درب را که شنیدند یکدیگر گفتند بخدا سوگند سعید است که بهد خود وفا نمود همینکه در را باز گردند چشم آنها بسیمای روحانی سعید و چهره در خشاش افتاد در گریه شدند و از او پوزش خواستند بالاخره بااتفاق یکدیگر بطرف منزل حجاج رهسپار شدند ،

وقتی بدر ورودی قصر رسیدند ، در بان پیش حجاج رفته بشارت آوردند سعید را داد ، در ضمن اجازه ورود خواست .

سعید بن جبیر وارد شده در مقابل حجاج استاد ابتدا از نامش سؤال کرد گفت سعید بن جبیر م حجاج گفت نوشی بن کسیری سعید جواب داد مادرم بنام نهادن من از توان انداز بوده . گفت تو و مادرت هر دو شقی هستید سعیداً بن سخن را چنین جواب داد : شقاوت و سعادت را کسی که از غیب اطلاع دارد میداند (یعنی خدا) حجاج با نگاه برآورده که دنیا بیت را با آتش سوزان نا بود میکنم . سعید گفت اگر میدانستم اینکار در قدرت تو است البته ترا خدای خود قرار میدادم .

حجاج پرسید عقیده ات در باره محمد ﷺ چیست ؟ گفت آن حضرت پیغمبر رحمت است حجاج سؤال کرد چه نظر در باره ابوبکر و عمر داری اهل بهشتند یا جهنم ؟ جواب داد اگر داخل بهشت یا جهنم شده بودم اهل هر یک از این دو محل را میشناختم حجاج پرسید اعتقاد تو در باره خلفاء چیست ؟ گفت من وکیل و مدافع آنها نیستم سؤال کرد کدامیک از خلفا را بیشتر دوست داری ؟ سعید پاسخ داد هر کدام را خداوند بیشتر دوست داشته باشد و ازاو راضی تر باشد گفت کدامیک از آنها بیشتر مورد رضای خدا بودند

سعید گفت پروردگارم بوضع آنها آگاما است و ظاهر و باطن ایشان را میداند و هم از قلب آنها باخبر است
حجاج خشمگین شده گفت کاملاً معلوم است نمیخواهی جواب مرا بدھی و گفته ام را ناصدیق نمائی سعید جواب داد هایل نیستم ترا تکذیب

کنم (یعنی ترا تصدیق هم نمیکنم)

بنقل دیگر حاج در این موقع پرسید سعید را جمع بخود من عقیده اات
چیست ؟ جوابداد تو مردی عادل و قاسطی ،

کسانی که حضور داشتند با خود گفتند عجب ! پس سعید نسبت به حاج
خوش بین است ؟ (خیال کردند منظور سعید از لفظ عادل و قاسط عدالت و
انصاف است) حاج متوجه بود گفت شما منظور اورا نمی فهمید با این
سخن اشاره میکنند بظلم و شرک من ، میخواهد مرا مشمول آیه : (و اما
القاطون فکانو الجهنم حطباً) و آیه : (ثُمَّ الَّذِينَ كَفَرُوا بِرَبِّهِمْ يَعْدُلُونَ) قرار
دهد باز روی بسعید کرده گفت تو چرا نمیخندی ؟

سعید جوابداد چگونه بخندد مخلوقی که از خاک و کل بوجود آمده
وممکن است آتش او را نا بود کند حاج اعتراض کرد که پس چرا ما
میخندیم ؟ جوابداد دلهای همه مردم یکسان نیست در این هنگام حاج
دستورداد مقداری یاقوت و لؤلؤ وزبرجد بیاورند و در پیش سعید بگذارند ،
دستور را انجام دادند .

سعید از دیدن جواهرات گفت اگر با جمی آوری این ثروت بخواهی
خود را از گرفتاری روز قیامت که طاقت فرسا است بخری و نجات دهی
خوب است در صور تیکه این معامله صورت بگیردولی یک فشار از ناراحتی های
قیامت که با انسان روی آورد چنان دشوار و سخت است که مادر شیرده را
از یاد بچه شیر خوار خود میاندازد پس در گردآوردن این مال ثمری نیست مگر
آنچه پاک و خالص باشد .

حجاج امر کرد وسائل عیش و طرب بیاورند چشم سعید بآن آلات

که افتاد منقلب شده بگریه افتاد.

حجاج پرسید چه نوع کشته شدن را انتخاب میکنی تا همانطور
ترا بکشم گفت: بهر طوریکه تو مایلی کشته شوی زیرا سوکند بخدا هر
نوع مرا بقتل برسانی بهمان طریق در قیامت ترا خواهم کشت و خدای در
آنروز کیفرت میکنند گفت مایلی ترا عفونمایم؟ حوابداد اگر عفو باشد
 فقط از جانب خداست ولی از مثل تو عفو نمیخواهم.

حجاج بسیار در خشم شده فریاد برد اشت ترا پاره پاره میکنم و بند های
را از هم جدا خواهم کرد سعید گفت با این کار، تو دنیا میم را از من گرفته ای
ولی من حیات ابدی و زندگی جاویدت را دگرگون خواهم کرد امر کرد
اورا برای کشنیدن ببرند در آنحال سعید شروع بخندیدن کرد پرسید چرا
میخندی گفت از این جرئت و گستاخی تو نسبت پیرو دادگارم که با
این حال خدا در باره ات حلم میورزد، دستور داد بساط را
پهن کنند.

سعید روی بقبله کرده این آیه را خواند (وجهت وجہی للذی فطر
السموات والارض حنیفًا مسلماً و ما انما من المشرکین) گفت درویش را از طرف
قبله بر گردانید باز سعید این آیه را خواند (فَإِنَّمَا تُولُوا فِتْمَ وَجْهَ اللَّهِ هُنَّ
كجا روی آورید بطرف خداست).

حجاج بیشتر در خشم شد گفت بر روی زمین بخوابانیدش همینکه
صورتش را بر خاک کذاشتند این آیه را تلاوت کرد (منها خلقنا کم
و فيها نعید کم و منها نخر چکم تارة اخري) از خاک شما را بوجود
آورده ایم و در خاک بازگشتنان مبدهیم و از همین خاک برای مرتبه دلا

شما را بر میانگیزانیم حجاج گفت زود ترسش را جدا کنید در آنحال سعید شروع بکلمات شهادت نمود (اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شريك له وان محمدًا عبد رسوله) در آخر گفت (اللهم لاتسلطه على احد بعدي) خدا ایا حجاج را پس از من بردیگری نسلط مده ، دژ خبم کار خود را تمام کرد وسر او را از بدن جدا نمود پس از جدا شدن سر کلمات لا اله الا الله محمد رسول الله ازاو شنیده شد ، بعد از کشنن سعید حجاج بمحاجب نفرین او بیش از چند روزی زندگی نکرد و در حال مرضش پیوسته بیهوش میشد تا بهوش میآمد میشنیدند که میگفت مرا با سعید بن جبیر چکار باز بیهوش میگردید .

برخی سعیدرا از جمله حواریین و علاقمندان بسیار محکم واستوار زین العابدین (ع). شمرده‌اند در روایتی نیز وارد شده که بواسطه همین علاقه ، حجاج اورا از بین برد (۱)

روزی عدی پسر حاتم طائی وارد برعایته شد
عدی بن حاتم معاویه برای اینکه او را سرزنشی کرده باشد
و معاویه راجع بطرفداریش از علی (ع) گفت طرفات چه
شدند منظورش سه پسر عدی بود که یکی طریف
دیگری طارفو سومی طرفه نامداشت ، جوابداد پیایداری در راه علی (ع)

(۱) روضات الجنات لفظ سعید ص ۳۱۰ این داستان راقاضی نورالله بطور اختصار در مجالس المؤمنین ص ۳۰۲ ذکر کرده نقل میکند علت شهادت سعیدرا کفته‌اند بواسطه تشپیش بوده

کشته شدند معاویه گفت علی با تو بانصف رفتار نکرد زیرا فرزندان را بکشن داد و فرزندان خود را باقی گذاشت.

عدی پاسخ داد: من با علی انصاف نکردم چون او کشته شد ولی من هنوز زنده‌ام.

معاویه گفت عدی یک قطه از خون عثمان باقی است که سترده نمیشود مگر بخون یک نفر از بزرگان یمن. عدی در پاسخ او بسیار متین و محکم گفت بخدا سوگند آندهای که آنده از خشم بر تو بود هنوز در سینه‌های ما جا دارد و آن شمشیرهای بران که با آن مبارزه میکردیم برد و شهای ما است اگر از در مکروحیله وجیه بما نزدیک شوی ما هم یک وجب از راه مبارزه و ستیزه بتو نزدیک میشویم متوجه باش گلوی ما اگر بریده شود و دشوار یهای مرگ بر ما سایه افکند آسانتر است در نظرمان از اینکه سخنی ناهموار در باره علی ^{تکفیر} بشنویم، معاویه! کشیدن شمشیر و آماده کردن او را برای پیکار با یک تکان دادن حاصل میشود. معاویه چنان تحت تأثیر سخنان عدی که از ندون دل با یک دنیا ایمان و اعتقاد خارج میشد واقع گردید که صلاح در عکس العمل و خشمگین شدن خود ندیده بنویسند گان دستور داد گفتار عدی را بنویسید چه اینکه جملات او همه پند و حکمت است آنگاه روی بعدی آورده بسیار نرم و ملایم با تبسم شروع صحبت کرد مثل اینکه هیچ سخنی در بین نبوده (۱).

محمد بن ابی حذیفه پسر دائی معاویه بود ولی
یکی از یاوران و طرفداران پایدار امیر المؤمنین
با شمار میرفت معاویه بواسطه علاقه ایکه
او با علی علی داشت دستگیرش نموده مدنسی
از زندان انداخت یک روز با اطرافیان خود مشورت کرد که صلاح میدانید
این نا دان محمد بن ابی حذیفه را از زندان خارج کنیم بطريق خود
راهنما نیش کرده امر نمائیم علی علی را سب کند و در ضمن از گرفتاری زندان
راحت گردد .

همه موافق کردند . دستور داد اورا از زندان یاوران و قتلی حاضر
شد معاویه گفت : محمد ! هنوز آنوقت نرسیده که دست از محبت و
پشتیبانی علی علی برداری واژ این کمراهی برگردی نمیدانی ؟ عثمان
مظلوم کشته شد ، عایشه و طلحه وزیر بخونخواهی او قیام کردند . چون
علی علی پنهانی مردم را بریختن خون عثمان و ادار کرده بود . ما
انتقام خون او را مینخواهیم بگیریسم محمد بن ابی حذیفه با سخن داد :
معاویه تو میدانی من از همه خویشان قوبتو نزدیکترم و بهتر از همه بحال
نمی آشناهی دارم ، معاویه تصدیق کرد . گفت با این خصوصیات سوگند
بعدا کشندۀ عثمان را جز تو نمیدانم زیرا هنگامی که عثمان ، تو و
امثال از ستمگران را بحکومت منصب کرد . مهاجر و انصار پیوسته
بیشهاد میگردند که شما ها از حکومت عزل نماید و ریشه ظلم را
براندازد او هم از برکنار کردن شما امتناع میورزید از این رو آنچه باو
رسید بواسطه کردار تو و امثال بود . طلحه و زیر نیز از کسانی بودند

این هم یکی از
نوابغ دوستان
علی (ع) است

که مردم را برکشتن عثمان تحریص مینمودند
 (وَاللَّهُ أَنِي لَا شهدَ إِنِي مُذْعِرْفَتَكَ فِي الْجَاهِلِيَّةِ وَالْإِسْلَامُ لَعَلَىٰ خَلْقٍ
 وَاحِدٌ مَا زَادَ فِيكَ الْإِسْلَامُ ، لَا قَلِيلًا وَلَا كَثِيرًا وَإِنْ عَلِمَةً ذَلِكَ لَبِينَةٍ
 تَلَوْمُونِي عَلَىٰ حَبِّي عَلَيْهَا : خَرَجَ مَعَ عَلَىٰ كُلِّ صَوَامٍ وَفَوَامٍ وَمَهَاجِرَىٰ وَ
 اَنْصَارِى وَخَرَجَ مَعَكَ اَبْنَاءَ الْمَنَافِقِينَ وَالْطَّلَقَاءَ وَالْمُعْتَقَاءَ خَدْعَتْهُمْ عَنِ دِينِهِمْ
 وَخَدْعَوكَ عَنِ دِينِكَ) . « معاویه خدا برای گواه می‌کیرم از هنگامیکه در
 جاهلیت و اسلام ترا می‌شناسم هیچ‌گونه تغییری نکرده ای و اسلام از هیچ
 نظر در توجیزی (از محسان اخلاقی) زیاد نکرده و نده ای نیز کردار
 ناپسندید را نکاسته .

دلیل گفتارم همین است که مردا بواسطه حب علی عليه السلام سر زنش
 می‌کنی با اینکه سپاهیان و هواداران امیر المؤمنین همه لز مردمان شب
 زده دار و پیوسته روزه‌گیر تماماً از مهاجرین و انصار بودند اما اطرافیان
 تو را مردمانی منافق و دور و تشکیل میدادند آزاد شدگانیکه از ترس اسلام
 آوردند و بندگانیکه از قید بردنی رهائی یافتند . آنها را تودردینشان
 فریبدادی و گوهر ایمانشان را گرفتی ایشان نیز دنیای ترا پسندیده از آن راه
 فریبدادند .

بخدا سوگند آنچه انجام داده‌ای خودت خوب میدانی و آنها
 هم آنچه کرده اند خبر دارند (وَ اللَّهُ مَا ازَالَ احْبَابَ عَلِيَّ اللَّهُ وَ لِرَسُولِهِ
 وَ اَبْنَصَكَ فِي اللَّهِ وَ فِي رَسُولِ اللَّهِ اَبْدأً مَا بَقِيتَ) باز سوگند بخدا باد
 می‌کنم که برای همیشه علی عليه السلام را در راه خسدا و یغمبرش دوست

دارم و با تودشمنم برای خدا پیغمبر، تا جان در بدن دارم در این عقیده استوار و ثابتم .

معاویه دستور داد اورا بزندان برگرداند آنقدر زندانی بود تا از دنیا رفت (۱) (رضوان الله عليه)

زید بن حارثه غلام پیغمبر ﷺ بود در زمان زید بن حارثه
جاهلیت قبل از بعثت حضرت رسول ﷺ مادرش کیست
بهمراهی او برای دیدار اقوام خود بطرف قبیله بنی معن می رفت چند نفر از سواران بنی قین درین راه آنها را مورد دستبرد فرار داده زید را اسیر کردند ، برای فروش او را بیا زار عکاظ آوردند .

در آن هنگام زید هشت ساله بود . خدیجه زوجه پیغمبر ﷺ از مال خود او را خریده بحضرت رسول ﷺ بخشید زید مدغصی در خدمت آنچنان بود هیچیک از بستگانش اطلاعی از او نداشتند تا اینکه چند نفر از قبیله کلب که زید از همان قبیله بود بهم آمد و از شناختند پدر زید بنام حارثه بن شراحیل بوسیله همین مسافرین از محل پسر خود اطلاع یافت ، حارثه وقتی بمحل زید بی برد با برادر خود بنام کعب بهمکه آمد خدمت پیغمبر ﷺ را سیدند عرض کردند ای پسر عبدالطلب ما برای درخواست و حاجتی خدمت تو آمده ایم برم ا منت گذار قیمت پسرمان را بگیر او را و گذار پرسید پسر شما

(۱) مجالس المؤمنین قاضی نورالله شوشتری ج ۱ ص ۲۹۵ مبارات عربی از منتهی الامال ج ۱ ص ۵۴ نقل شده

کیست . جواب دادند زید بن حارثه . فرمود ممکن است کاز دیگری
بکنید : اختیار را بدست خود زید بدهید اگر مایل بود با شما بیاید بتوان
دریافت قیمت اورا بشما نسلیم میکنم اما در صورتیکه خواست با ها
باشد اورا بشما و آنها میخواهم .

راضی شدند و پیغمبر ﷺ را نیز براین پیشنهاد ستودند .

حضرت رسول زید را صدا زد . وقتی نزدیک آمد فرمود اینها را
میشناسی ؟ عرضکرد آری این یکی پدرم حارثه و آن دیگری عموبیم کعب
است فرمود هرا نیز میشناسی و مدتی با من بوده ای اکنون اگر مایلی به مراء
پدرت برو . چنانچه خواسته باشی با من باش عرضکرد هرگز از خدمت
شما نمیروم افتخار خدمتگزاری شما را بر همه کس ترجیح میدهم زیرا
هم پدر و هم عموبیم هستید .

حارثه و برادرش زید را سرزنش کردند که تو بندگی و بردنگی را
برآزادی و خانواده خود ترجیح میدهی ؟ با صراحة در جواب آنها
اظهار داشت من از این مرد چیزهایی دیده ام که هیچ کس را پراو مقدم
نخواهم داشت (۱) .

بنا آنچه مرحوم طبرسی در ذیل آیه (و ما جعل اللہ ادعیائکم
ابنائکم) نقل میکند ، در این هنگام پدر زید میان قریش فریاد برداشت
که گواه باشید هردم ، زید فرزند من نیست ، پیغمبر ﷺ این جریان
را که مشاهده کرد با صدای بلند فرمود برای من نیز گواه باشید
که زید فرزند منست از آنروز او را زید بن محمد ﷺ نامیدند

و پیغمبر ﷺ با اندازه‌ای با علاوه پیدا کرد و مورد محبتش واقع شد که به زید الحب لقب یافت.

زید بمقامی بس ارجمند رسید در مراسم برادری که میان مسلمین حضرت رسول برقرار فرمود زید را با حمزه بن عبد المطلب برادر کرد پیوسته در تمام مراحل یکی از فدائیان جانبازو مردان لاور و با استقامت بخشاب میآمد در جنگ موته در همان شب‌ایکه حضرت رسول بظرف شام فرستاد زید را بسم امیر لشکر و سپهبد اور منصوب نمود. فرمود اگر زید کشته شد جعفر بن ابیطالب امیر شما است او اگر شهید گشته عبدالله بن زواحه پرچمدار و امیر خواهد بود در این جنگ زید بن حارثه و جعفر بن ابیطالب بدرجۀ شهادت رسیدند.

«قال الصادق علیه السلام ان النبي ﷺ حين جائته وفات جعفر بن ابیطالب وزید بن حارثة رضي الله عنهمَا كان اذا دخل بيته كثرباته عليهما جداً و يقول كانا يحدثناني ويونسانني فذهبنا جميعاً»

حضرت صادق علیه السلام فرمود وقتی خبر شهادت جعفر بن ابی طالب وزید به پیغمبر ﷺ رسید هر کاه داخل منزل میشد سخت گریمیکرد میفرمود ایندو مونس و هم سخن من بودند مردو با هم رفتند.

در روایت دیگری است که وقتی خبر شهادت زید با حضرت رسید بطرف منزل او رفت، تزدیک در، همینکه چشم دخترک بتیم زید آنحضرت افتاد با صدای بلند شروع بگریه کرده بطرف آنجناب آمد حضرت رسول نیز چنان سخت در گریه شد و سیلان اشک آمیخته با آههای جان سوز میکشید که بعضی از صحابه (از روی دلسوزی باحالات اعتراض

عرض کردند یا رسول الله این چه گریهای است از شما . فرمود : (هذا شوق الحبیب الى حبیبه) این آمیزهای سوزان و اشکهای جاری از شدت علاقه دوست بدلوست سرچشم میکیرد (۱) .

در جنگ احد هنگامیکه آتش پیکارفرونشت	مسلمین امروز
مسلمین از مجروهین و کشته شدگان خود	رهین از خود گذشتگی
جستجو و تفحص میکردند حضرت رسول ﷺ	این رادردانند

فرمود کدامیک از شما مرا از حال سعد بن ریع
مطلع میکنند ؟ مردی گفت من اورا پیدا خواهم
کرد . آنچنان محلی را نشان داده فرمود آن طرف را جستجو کن
سعد همانجا افتاده و بر پیکرش دوازده نیزه وارد شده است سلام مرا
باو برسان .

گفت بهمان جانب که دستورداده بود رقم سعد را در میان کشتگان
یافته صدای زدم (یا سعد) جواب نداد مرتبه دوم گفتم : سعد ! پیغمبر
نهضت از تو جویا شده . همینکه نام پیغمبر را شنید همانند جوجه نیمه
جانی سراز خاک برداشته گفت راست میگوئی رسول خدا حیات دارد ؟
(در این جنگ فریادی بلند شده بود که بشیطان انتساب داشت « الا قد
قتل محمد » پیغمبر نبی ﷺ کشته شد . عده‌ای از سپاهیان اسلام برادر همین
فریاد فراری شده دسته‌ای از مجروهین هم خیال میکردند این سخن
واقعیت دارد) .

آن مرد گفت وقتی سعد از زندگ بودن پیغمبر نبی ﷺ سوال کرد

جو ابداد آری خود آنچناب مرا فرستاده که سلامش را بتو بر سام و هم ایشان فرموده اند که دوازده نیزه بر بدن تو وارد شده از شنیدن خبر سلامتی پیغمبر (ص) رمی گرفته گفت الحمد لله . همینطور است بر بدن دوازده نیزه کاری خورده . اینک در بازگشت سلام مرا بانصار بر سان بآنها بگو سعد گفت : قسم پیروزدگار، شمارا هیچکونه عذری در پیشگاه خدا نخواهد بود اگر خاری بین پیغمبر (ص) وارد شود با اینکه چشمندان بازو در رگهای شما خون جریان داشته باشد .

در این هنگام نفس عمیقی کشید مانند شتری که کشته باشند خون از گلویش جاری شده از دنیا رفت . خدمت پیغمبر (ص) آدم و گفتار سعد را بعرض آنچناب رسانیدم (فقال رحم الله سعداً نصرنا حيأ او اوصى بناعيتأ) خداوند سعد را رحمت کند در زمان حیات مارا یاری کرد اکنون نیز هنگام مرگ سفاش مارانمود (۱)

عثمان بن عفان چون امادر را مخالف با کارهای

نایسنده خود میدید او را بریگستان ربده تبعید	ریگستان
نمود در آن بیابان مدتی دور از مردم این مرد	ربده و آخرین لحظات زندگی
پاک زندگی کرد نا راحتی و گرفتاریهای پیاپی باور و میاورد . پرسش ذر در همین جا از دنیارفت	اباذر
چند گوسفند داشت که وسیله زندگی خود و خانواده اش بود با آفتنی از بین رفته زوجه اش نیز در آنجا وفات یافت اباذر در این صحرای	

۱ - حبیة القلوب ج ۲ ص ۳۷۰ با مختصر اختلافی نیز درج ۲۶۱ اسدالنابه

۲۷۷ - ذک شده .

گرم بایلک دخترک باقیماند دختر اباذر گفت سه روز متوالی گذشت که از خوردانی چیزی بدست ما نیامد. گرسنگی فوای ما را گرفت و ضعفی عجیب روی آورد. پدرم گفت بیا در این ریگستان جستجو کنیم شاید گیاهی بدست آورده بخوریم مدتی در تکابو بودیم چیزی پیدا نشد در این هنگام پدرم مقداری از ریگهای بیابان را جمع نمود سر بر روی آن ها گذاشت دقت کردم دیدم چشمهاش بایام از فروغ افتابه گردش مخصوصی که حاکی از حال اختصار بود در چشمانش دیده میشود گریهای گرفت، گفتم پدرجان در دل این بیابان تنها و غریب با تو چکنم.

نگاهی بعن کرده گفت دختر کم متمن همینکه من از دنیا رفتم عبارا برویم بکشن بر سر راه عراق پنشین قافله‌ای از راه خواهد رسید پیش برو بگواه از در که از صحابة پیغمبر(ص) بود از دنیا رفته مرآ پاین پیش آمد حبیب رسول خدا (ص) در راه غزوه نبوک خبرداده

دخترک گفت در آنحال جمعی از اهالی ربذه بعیادت پدرم آمدند گفتند ترا چه شده و از چه چیز در بیم و ترسی حوابداد از گناه خود، باز پرسیدند چه میل داری گفت رحمت پروردگار را میخواهم سؤال کردند میخواهی برایت طبیبی بیاوریم، پاسخ داد طبیب مرآ بیما و کرد دختر گفت همینکه چشم پدرم بملک الموت افتاد اظهار داشت مر حبا آن دوست که هنگام نهایت احتیاج بسویم آمده مستکار مباد آنکس که از دیدار تو پشیمان شود پروردگارا مرآ زودتر بجوار رحمت خوبیش بیر نو خود میدانی پیوسته خواهان لقا بوده ام و هیچگاه مرگ در نظرم مکروه و ناپسند نبوده

وقتی از دنیا رفت عبارا بر سرمش کشیده بر سر راه قافله عراق نشستم
 کم کم از دور عده ای بنظرم آمد هنوز دیگر شدند پیش رفتم آنها گفتم مسلمانان
 ابادر مصاحب و یار پیغمبر ﷺ از دنیا رفته کاروانیان فرود آمد هنها را
 بیالین پدرم راهنمایی کردم همینکه چشمستان با باذر افتاد شروع بگریه
 نمودند آنگاه او را غسل داده کفن کردند و بر بدنش نماز خوانده
 دفنش کردند مالک اشتر در میان این کاروان بود
 مالک گفت من اورا میان حلهای که همراه داشتم و چهار هزار درهم

قیمت داشت کفن کردم (۱)

بستگی دل بغير دوست زیان است	بستن بادوست سود هر دو جهان است
عاشق صادق بری ز سودوزیان است	سود و زیان نیست در معامله عشق
درد سرهاد هند کاین خفغان است	درد تو در دل نهفته ایم و حکیمان
نسخه نویسد طبیب کاین بر قان است	کرده زر کیمیای عشق تو زردم

چند روایت

عن أبي عبد الله (ع) قال ينبعى للمؤمن ان يكون فيه ثمان
 خصال : وقور عند الرهزاهز ، صبور عند البلاء ، شكور عند الرخاء
 قانع بمارزقه الله ، لا يظلم الاعداء ولا يتحامل للاصدقاء ، بذنه
 منه في تعب الناس منه في راحة ، ان العلم خليل المؤمن والحل

۱ - حبوب التلوب ج ۲ ص ۶۷۴ اسد النابغة ج ۲ ص ۳۰ با مختصر اختلافی

بهای دختر زوجه ابادر را ذکر کرده

وزیره والصبر امیر جنوده والرفق اخوه واللین والدنه.

اصول کافی ج ۲ ص ۲۳۱

حضرت صادق علیه السلام فرمود : شایسته است در مؤمن هشت خصلت
جمع باشد.

۱ - متأنی و منکینی هنگام بروز قته و آشوب.

۲ - شکیبائی در موقع گرفتاری.

۳ - سپاسگزاری در زمان نعمت و فراغی

۴ - قناعت با آنچه خداروزیش کرده

۵ - ستم بر دشمنان روانمیدارد.

۶ - بواسطه دوستان خود را بگناه نمیاندازد.

۷ - خویشن را بزحمت میاندازد ولی مردم از طرف او آسوده

هستند .

۸ - علم و داشت را بدوسی خود بر میگزیند و حلم و برداری را
وزیر و کمک خویش قرار میدهد ، صبر و شکیبائی را بنگهداری قوای خود
میگمارد ، همراهی و مدارا بپارادی اختیار میکند نرمی و ملایمت را
همانند پدر برای خود میگزیند .

عن أبي جعفر عليه السلام قال: قال امير المؤمنين (ع) شيعتنا
المتباذلون في ولايتنا، المتعابون في مودتنا ، المتزاورون في احياء
امرنا ، الذين ان غضبو الهم يظلموا وان رضوا لم يسرفو ، بر سکة
على من جاوروا ، سلم لمن خالطوا.

اصول کافی ج ۲ ص ۲۳۶

حضرت باقر (ع) از امیر المؤمنین (ع) نقل کرد که آنچه اباب
فرموده : شیعیان مادر راه دوستی با ما ، بیکدیگر کمک و رسیدگی
می کنند ، با هم رفت و آمد دارند تا بدینوسیله آنچه ما گفته ایم بهم
بیاموزند و دستورات ما را زنده کنند ، آن ها کسانی هستند که اگر
خشمگین شدند ستم روا نمیدارند ، در هنگام خشنودی نیز زیاد روی
نمیکنند (که بواسطه ارضاء خاطر برادر خود مرنگب گناهی شوند)
باعث برکت برای همسایگانند ، با هم شینان خود موافقت و هم آهنگی
دارند .

عن ابی جعفر(ع) قال : **الْمُؤْمِنُ أَصْلَبُ مِنَ الْجَبَلِ ، الْجَبَلُ**
يَسْتَقْلُ مِنْهُ وَالْمُؤْمِنُ لَا يَسْتَقْلُ مِنْ دِينِهِ شَيْءٌ
عن ابی عبدالله(ع) قال : **الْمُؤْمِنُ حَسْنُ الْمَعْوَنَةِ ، خَفِيفُ**
الْمَعْوَنَةِ جَيِّدُ التَّدْبِيرِ لِمَعِيشَتِهِ ، لَا يَلْسُعُ مِنْ حَجَرِ مَرْتَبِينَ .

کافی ج ۲ ص ۱۴۱

حضرت باقر (ع) فرمود : مؤمن از کوه سخت تر است زیرا از
کوه میتوان کاست و کم کرد ولی از دین مؤمن ذرمهای کاسته نمیشود .

حضرت صادق (ع) فرمود مؤمن نیکو کمک و دستگیری از دیگران
دارد و کم زحمتست (برای سایرین) تدبیر زندگی و مخارج خود را نیکو
می داند ، از یک سوراخ دو بار گزیده نمیشود (کتابه از اینکه زیر ک است
باسانی نمیتوان اورا فریبداد)

عن عبد الرحمن بن حجاج قال ذکر عن داہی عبد الله (ع) البلاه
وما يخص الله عزوجل به المؤمن ، فقال سهل رسول الله (ص) من اشد

الناس بلاه فأقال - النبيون ثم الأمثل فالامثل ويستلى المؤمن بعد على قدر ايمانه وحسن اعماله فمن صح ايمانه وحسن عمله اشتدر بلاه ومن سخف ايمانه وضعف عمله قل بلاه
 عن ابى عبد الله (ع) قال ان لله عزوجل عباداً في الارض من خالص عبادها ينزل من السماء تحفة الى الارض الاصرفها عنهم الى غيرهم ولا بلية الاصرفها اليهم

اسول کافی ج ۲ ص ۲۵۲ و ۲۵۳

عبدالرحمن بن حجاج كفت در خدمت حضرت صادق (ع) سخن از گرفتاری و بلاپیش آمد و هم این قسمت که خداوند مؤمن را بلا مبتلا میکند فرمود از حضرت رسول (ص) سؤال شد در دنیا چه کسی بلا و گرفتاریش از همه مردم زیاد تر است فرمود پیغمبران از همه بیشتر بیلا گرفتار میشوند هر کدام از آنها به اسباب فضیلت و شرافتشان سهم بیشتری از بلا دارند پس از آنها مؤمن او نیز بمقدار ایمان و اعمال نیکویش مبتلا است هر کدام ایمان صحیح و عمل نیکو داشته باشند گرفتاری و بلا بشان شدیدتر است هر که ضعف ایمان و عمل داشته باشد بلاپیش کم است .

و نیز حضرت صادق علیه السلام فرمود : در روی زمین خدایرا بندگانی است که از همه مردم امتیاز دارند هر تحفه و ارمغان (چیز خوبی) از آسمان فرود میآید خداوند از آنها بر میگرداند و بطرف دیگران میفرستد .

هر گرفتاری که فرود آمد بسوی بشان متوجه میکند .
 عن ناجیہ قال قلت لابی عبد الله (ع) ان المغیرة يقول : ان

المؤمن لا يقتل بالجذام ولا بالبرص ولا بكندا وبكذا فقال ان كان
لغا فلا عن صاحب ياسين انه كان مكتنعا ثم رد اصابعه فقال كانى
انتظر الى تكفيه اتاهم فاندر هم ثم عاد اليهم من الغد فقتلوه
ثم قال : ان المؤمن يتلى بكل بلية ويموت بكل ميته الا انه
لا يقتل نفسه.

أصول کافی ج ۲ ص ۲۵۴

ناجیه گفت بحضرت صادق علیه السلام عرض کرد مغیرة بن سعید است که در رجال کشی روایات زیاد در لعن او ذکر شده) میگوید مؤمن بمرض خوره و پیسی و از این قبیل فلان و فلان مبتلا نمیشود فرمود مغیره از زندگی صاحب ياسين غفلت کرده و اطلاع ندارد (صاحب ياسين نامش حبیب بن اسرائیل بود همان شخصی است که آیه (وجاء من اقصی المدینة رجل یسعی) اشاره باو است حضرت موسی علیه السلام را از توطئه ایکه برای کشتنش کرده بودند اطلاع داد و بدینوسیله نجات یافت).

صاحب ياسین مردی بود دارای دستی شل در این هنگام حضرت صادق علیه السلام انگشتان خود را بطرف داخل دست بزرگدازده فرمودند هم اکنون مثل اینکه دستهای شل و برگشته اورا مشاهده میکنم ، بسوی فرعون و فرعونیان رفت آنها را از کیفرخدا رسانید روز بعد دو مرتبه بیش آنها آمد ، اورا کشتنند .

مؤمن بهر نوع بلائی گرفتار میشود و بانواع مختلف مبمیر دولی خود کشی نمیکند .

بیم و ترس از خداوند

و آمید

ورام بن ابی فراس مینویسد که سلمان فارسی
سلمان فارسی از چه بیمداشت؟
(ره) مریض و بستری شد همان مرضیکه منتهی
بمرگش گردید سعد، بعیادت اوردت از حاش
جویا شد سلمان بگریه افتاد سؤال کرد از چه روگریه میکنی در پاسخ
گفت از حرص بر دنیا و علاقه آن نمی گریم گریه‌ی من برای اینستکه
پیغمبر ﷺ با ما عهد کرد که باید بهره و توشہ شما از دنیا در این زندگی
با اندازه سواره ای باشد که بخواهد از محلی بمحل دیگر برود اینکه گریه
میکنم و یمنا کم از اینکه از آن اندازه تجاوز کرده باشم.

سعد گفت اطراف اطاق سلمان را نگاه کردم جز آفتابه و کاسه ای با یاک

طشت چیز دیگری بچشم نخورد.

هنگامیکه او را برای حکومت مدائن فرستادند سوار بر الاغش
شده تنها برای افتاد مردم مدائن قبل اطلاع پیدا کرده بودند که حاکم

جدید بنام سلمان فارسی بقصد مدافن حرکت کرده از نمام طبقات بعنوان استقبال جلوراه آمدند. مدتی گذشت خبری نشد تا اینکه مردی دیدند سوار بر الاغی است و بطرف شهر می‌آید ازاوسوال کردند امیر مدافن را در کجا ملاقات کردی؟ پرسید امیر مدافن کیست گفتند سلمان فارسی که از صحابه پیغمبر (ص) است گفت امیر را نمی‌شناسم ولی سلمان منم همه باحترام پیاده شده اسبها را پیش آوردند

سلمان گفت برای من همین الاغ بهتر است. وارد شهر شد. خواستند او را بقصر حکومتی (دارالاماره) ببرند امتناع ورزیده گفت من امیر نیستم، که وارد دارالاماره شوم دکانی را از صاحبیش اجاره کرده همانجا را جایگاه خود قرار داده نشست و بین مردم حکومت و قضاوت مینمود نشکیلات زندگی او عبارت از پوستی بود که بر رویش می‌نشست آفتابه ای برای تطهیر داشت عصائی نیز به مراه آورده بود که هنگام را مر قلن بر آن نکبه می‌کرد.

اتفاقاً روزی سیلی عظیم وارد شهر شد تمام مردم هراسان و آشته شده با آه و فغان بواسطه از دست دادن مال و فرزند و جان خویش فریادها می‌کردند. سلمان از جای خود حرکت کرد پوست تخت را بر شانه گرفته آفتابه را بیکدست و با دست دیگر نکبه برعصا نموده بدون هیچ بیم و اضطرابی راه نجات را پیش گرفت در آنحال می‌گفت این چنین پرهیز کاران و سبکباران کسانی که بدنبال علاقه ای ندارند روز قیامت نجات می‌یابند (۱)

ای بغلت گذرانیده همه عمر عزیز
 تاچه بودی و چه کردی عملت کو و کدام
 توشه آخرت چیست در این راه دراز
 که ترا موى سفید از اجل آورده پیام
 دل بر این گنبده گردیده خون خواره مبند
 که بسی همچو تو دیده است و بییند ایام
 چون شوی همراه حوران بهشتی که ترا
 همه در آب و گیاهست نظر چون انعام
 وا، اگر پرده بیقند که زبس خجلت و شرم
 همه بر جای عرق خون دل آید ز مسام
 میتوانی که فرشته شوی از علم و عمل
 لیکن از همت دون ساخته ای بادد و دام
 فکر آن کن که نمانی ز سعادت محروم
 کل خود ساز که اینجا دو سه روزیست مقام

حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام از پدران خود

نقل کرد که در هنگام وفات امام حسن مجتبی (ع)

آنها یک که حضور داشتند مشاهده کردند آنچنان

امام حسن
مجتبی (ع) از چه
میترسید؟

گر به میکند عرض کردند یا بن رسول الله گریه

میکنی با این نسبتی که پیغمبر ﷺ داری؟! و مقاماتیکه درباره ات

فرموده است با اینکه بیست مرتبه پیاده حج گزارده ای و مال

خوبش را سه مرتبه در راه خدا قسمت نموده ای بطوریکه از يك

جفت کفشن و نعلین نیمی برای خود و دانه دیگر را در راه خدا داده‌ای فرمود (ابکی لهول المطلع و فراق الاحبة) از هراس و ترس مطلع و دوری از دوستان میگریم.

مجلسی در بخار مینویسد مراد حضرت از مطلع استادن در روز قیامت است بپیشگاه عدل الهی و گرفتاری‌های گوناگون که پس از مرگ بر انسان وارد میشود.

حضرت صادق (ع) فرمود : امام حسن مجتبی یک نمونه از پیاده روی گلستان در سفری از مکه پیاده بمدینه می‌آمد، در حضرت مجتبی (ع) بین راه پاهای مبارکش ورم نمود . همراهان عرضکردند یا بن رسول الله اگر سوار شوید این ورم بر طرف میشود و آسوده میگردید . فرمود هرگز اینکار را فخواهم کرد ولی باین منزل که بر سیم مرد سیاه چهره ای ما را پیش خواهد آمد . او روغنی دارد که بر اثر مالیدن آن روغن ورم پایم بر طرف خواهد شد .

یکی از غلامان عرضکرد منزلي که در جلو داریم همین روغن را میفرو شند . فرمود آری همینطور است . مقدار یکه راه پیمودند چشمشان بمرد سیاه چهره ای افتاد که از دور می‌آید . حضرت بیکی از غلامان فرمود آنکه می‌آید همان مرد سیاه است ، پیش او برو با دادن قیمت روغن مقداری خریداری کن و در قیمت روغن امساك مکن (که از او ارزان خریداری کرده باشی) غلام بمرد سیاه مراجعت کرده تقاضای خرید روغن نمود پرسید برای که میخواهی جوا بداد

برای حسن بن علی شفیعه . گفت مرا بیش آن آفا بیر وقتی خدمت حضرت رسید عرض نکرد یا بن رسول الله ﷺ من دوست و غلام شما هستم . قیمت روغن را هر گز نخواهم گرفت ولی هنگامی که از خانه خارج شدم زنی در حال زایمان بود دعا بفرمائید خداوند بمن پسری کامل عنایت کند که شما خانواده را دوست بدارد امام حسن مجتبی شفیعه فرمود بخانه برگرد خواهی دید خداوند پسر کاملی بتوعنایت کرده .

آن مرد دیگر توقف نکرده از شنیدن بشارت با عجله بطرف منزل برگشت حضرت مجتبی شفیعه نیز شروع به مالیدن روغن نمود طولی نکشید صاحب روغن باز گشت از ولادت فرزند خود شاد مان و خوشحال بوده برای حضرت مجتبی شفیعه دعا میکرد

بعد از مالیدن روغن ، امام شفیعه از جای حرکت نمود اثری ازورم درپایش دیده نمیشد (۱) .

اسحق بن عمار گفت از حضرت صادق شفیعه شنیدم

این جوان را چه میفرمود : روزی پیغمبر اکرم ﷺ پس از نماز چیز رنجور سکرده بود

صبح در مسجد چشمش بجوانی افتاد که خستگی

خواب او را فرا گرفته بود گاهی از غلبه

خواب چشم بر هم میگذاشت و سرش بطریق پائین منماید میشد . اندامی لاغر و چشم‌انی فرو رفته داشت چهره زردش حکایت از شب زنده داری فراوان میکرد پیغمبر صلی الله علیه وآل‌هی باو فرمود

چگونه ای و با چه حال صحیح کرده ای عرضکرد (اصبعت یار رسول الله موقناً) با حالت یقین نسبت با مر آختر شب را صحیح آورده و چنین حالتی دارم .

از شنیدن این سخن حضرت رسول (ص) در شکفت شد (زیرا مقام بزرگی را ادعا میکرد) فرمود هر یقینی حقیقتی دارد آثار یقینیت چیست پاسخ داد آنچه مرا افسرده نموده و شب زنده داریم وا داشته و روزهای کرم تایستان بشنگی شکیبا میکرد (اشاره بروزه کرفتن است) علامت یقین من است ، مرابدنا و آنچه در اوست می بدل کرده هم اکنون گویا با چشم روز قیامت را مشاهده میکنم که مردم برای حساب آماده شده اند و من در میان آنهایم . مثل اینکه بهشتیان را نیز میبینم که از نعمتهای آنجا بر خود دارند و بر تکیه گاههای بهشتی تکید کرده اند . گویا جهنمیان را هم میبینم که در میان شراره های آتش فریاد میزنند و کلمک میخواهند . یا رسول الله اکنون صدائی که از التهاب و خرمن های آتش جهنم بر میآید در گوش طنین انداز است .

« فقال رسول الله ﷺ لاصحابه : هذا يوم الله قلبه بالإيمان»
پیغمبر (ص) با صحاب فرمود این مرد بنده ایستکه خداوند قلبش را بنور ایمان روشن نموده رو بجوان نموده فرمود بر همین حال ثابت باش . عرضکرد یا رسول الله دعا کن خداوند شهادت و کشته شدن در راه کلمه توحید را نصیب فرماید خواسته جوان را قبول فرموده دعا کرد طولی نکشید در بکی از جنگهای پیغمبر (ص) پس از نه

نفر که بدرجۀ شهادت رسیدند او هم شهید شد (۱) .

ابو حمزه ثمالی از حضرت زین العابدین (ع)

ترس واقعی ، از

نقل کرد که آن جناب فرمود : مردی بازن خود

گناه جلو گیری

بکشتنی نشست کشتنی در اثر امواج در هم شکسته شد

می کند

از مسافرین غیر از همان زن کسی نجات نیافت خود

را بتحته پاره ای چسبانده در میان جزیره ای افتاد .

در آن جزیره مرد را هز نی بود که از هیچ معصیتی خود داری

نداشت اتفاقاً با او مصادف گردید چشم را هزن بزنی تنها و بی مانع افتاد

هیچ احتمال نمیداد باین وضع در جزیره زنی را ببیند با تعجب پرسید تو

از آدمیانی یا از جنیان جواب داد از بنی آدم . راههن بخیال خود وقت

را غنیمت شمرده بدون اینکه کلمه ای از او پرسش کند آماده عمل

نا مشروع گردید در این هنگام چشمش بآن زن افتاد دید چنان لرزه

اندامش را فرا گرفته که مانند شاخه درخت تکان می خورد پرسید از

چه میترسی ! با سر اشاره بطرف آسمان نموده گفت از خدا میترسم .

سؤال کرد آیا تا کنون چنین پیش آمدی برایت رخ داده که بنا

مشروع با مردی جمع شوی . گفت بعزم پروردگارم سوگند هنوز چنین کاری

نکرده ام .

ارتعاش مفاصل زن ورنگ پریده اش اثری شایسته در آن راههن

نمود گفت با اینکه تو تا کنون چنین کاری را نکرده ای این بار هم

با جبار من با نا رضایتی تن در میدهی اینطور میترسی بخدا سوگند من

از تو سزار ارتمن با یشگونه ترسیدن از جا حرکت کرده منصرف شد بخانه و
خوانواده خود برگشت و از گناهان گذشته توبه نمود
در راه مصادف با راهبی شده مقداری با هم راه پیمودند حرارت
آفتاب بر آنها تایید راهب گفت جوان! خوبست دعا کنی خداوند ما
را بوسیله ابری سایه اندازد که از حرارت خورشید آسوده شویم. جوان
با شرمندگی اظهار داشت مرا در نزد خدای کار نیکی نیست که جرأت
نقاضا داشته باشم راهب گفت پس من دعا میکنم تو آمین بکو جوان
قبول کرد.

راهب دست نیاز دراز کرده از خداوند خواست سایه ای از ابر
بر آنها بیاندازد را هزن آمین میگفت چیزی نگذشت که مقداری از
آسمان را ابر فرا گرفت آندو در سایه ابر برای خود ادامه داد، بیش از
ساعتی راه نه پیمودند که تا بر سر یک دو راهی رسیدند جوان از یک طرف
راهب از جادة دیگر از هم جدا شدند یک مرتبه راهب توجه کردند بیدا ابر
به مرأه جوان میرود باو گفت اکنون معلوم شد تو از من بهتری دعای تو
مستجواب شد نه ازمن، باید داستان خود را برایم شرح دهی جوان داستان
زن را برایش تفصیلاً بیان کرد.

فقاًل غفر لك مامضي حيث دخلك الخوف. فانظر كيف تكون
فيما تستقبل.

خداؤند بواسطه همان ترسیکه ترا فرا گرفت گناهان گذشته ات
را آمر زید اینک متوجه باش در آینده خود را از خطا نگهداری. (۱)

اسحق بن عمار گفت و قتی ثروتم زیاد شد غلامی
 را مأمور کردم بردر خانه بنشینند و مستمندان
 شیعه را که مراجعه میکنند بر گردانند ، در
 همان سال بمکه مشرف شدم خدمت حضرت صادق علیهم السلام رسیده سلام
 عرضکردم : جوابم را از روی گرفتگی خاطر و سنگینی داد . گفتم
 فدایت شوم چه باعث شده که از من گرفته هستید ؟ چه چیز لطف شما را
 نسبت بمن تغییر داده فرمود همان چیز که باعث تغییر عقیده تو در باره
 مؤمنین شده ؟

عرضکردم بخدا سوکند حق آنها و حقیقت اعتقادشان را میدانم
 ولی از این میترسم که مشهور باافق شوم و بر من هجوم آورند در جوابم
 فرمود مگر نمیدانی هرگاه دو مؤمن با یکدیگر ملاقات کرده مصافحه
 نمایند میان دو انگشت آنان صد رحمت از خدا روی میآورد که نهود
 و نه رحمت متعلق است آن یکی که برادر دینی خود را بیشتر دوست
 دارد اگر از فرط علاوه یکدیگر را بیوسند آنها از آسمان خطاب میشود
 که گناهان شما آمرزیده شد و قتی با هم به راز دل بنشینند ملانکه
 موکل بر آنها و کاتبان کرام یکدیگر میگویند از ایندو مؤمن دور
 شویم شاید با هم سخنی دارند که خداوند نمیخواهد ما از راز دل آنها
 اطلاع پیدا کنیم .

سخن حضرت با ینجا که رسید عرضکردم ممکن است دو ملک
 کانب که سخن آنها را میشنوند ، دور شوند در نتیجه گفتارشان را
 نشوند و نتویسند با اینکه خداوند میفرماید ما یلفظ من قول الالد به مرقب

عندید : یعنی تلفظ نمی‌کنند بسخنی مگر اینکه دو ملک رقیب و عتید برای ضبط آن آماده‌اند .

از شنیدن سخن من حضرت صادق ع لحظه‌ای سربزیر انداخت آنکه سر برداشته قطرات اشک از دیده فرو میریخت فرمود اسحق ۱ اگر ملاذکه نویسنده نشنوند و ننویشن خداوند . عالم و دانا باسرار و پنهانی ها است او می‌شود و میداند اسحق از خدا چنان بترس مثل اینکه اورا می‌بینی اگر شک کنی آیا او ترا می‌بیند کافر خواهی شد در صورتیکه یقین داشته باشی خدا ترا می‌بیند بازم تکب کناه شوی پس اورا پست تراز همه‌ی ناظرین قرار داده‌ای (که خجالت نمی‌کشی) تعالی اللہ عن ذلك علوأ کبیراً (۱) .

حضرت صادق ع فرمود روزی امیر المؤمنین ع

باعده‌ای از اصحاب خود بود مردی شرفیاب شده

آتش دنیا را
بعداب آخرت

عرض کرد یا امیر المؤمنین من با پسر بجهه ای

ترجیح داد

جمع شده‌ام اینکه می‌خواهم مرایا کنی فرمود

بمنزلت برگرد شاید این سخن را برای اختلال مزاج و آشتنگی حواس

می‌گوئی ، فردا برای مرتبه دوم آمده گفتار خود را تکرار کرد این

بار نیز اورا بر گرداند و همان جواب را داد بهمین طریق تا مرتبه چهارم

در مرتبه چهارم که اقرار کرده تقاضای پاک شدن نمود علی ع فرمود

در باره مثل تو یغمبر اکرم ص سه نوع حکم نموده هر کدام را مایلی

انتخاب کن .

از تفصیل آن سه حکم سؤال کرد فرمود یا یک شمشیر بگرداند بزنند تا هر جا همان ضربت کار کرد یا از بالای قله کوهی دست و پای بسته پرتابت کنند و با آتش ترا بسوزانند پرسید یا امیر المؤمنین علیه السلام کدامیک از کیفرها در دنیا کتر است ؟

فرمود . سوختن ، گفت من همان را انتخاب میکنم . فرمود و سیله آتش افروختن نهیه کن قبول کرد بزودی وسائل آماده گردید جوان ایستاد و دور کوت نماز خواند در تشهید آن نماز نشسته عرض کرد پروردگارا تو خودت میدانی چه کنایی کرده ام اکنون پیش پسرعموی پیغمبر و جانشین او آمده ام و در خواست پاکشدن نمودم او مرد این سه کار مخیر کرد من آن یک که از همه شدیدتر بود پذیر قدم (فائی اسالک ان تجعل ذلک کفاره لذتوئی و ان لا تحرقني بنارك فی آخرتی ثم قام وهو بالک) خدا یا از تو خواهانم این کیفر را کفاره گناهم قرار دهی و در آتش آخرت مران سوزانی از حای حرکت کرد سیلا ب اشک فرو . میریخت ، داخل گودالیکه علی (ع) برایش حفر کرده بود نشست شراره آتش را از چهار طرف میدید که بسویش میآید .

(منظره ای جان سوز و رقت انگیز بود ، گناه کاری شرمسار با چشم گریان در میان حفره ایکه اطرافش را شعله آتش سوزنده فرا گرفته زانو بزمین زده از قرس آتش قیامت اشک میریخت)

فبکی امیر المؤمنین علیه السلام و بکی اصحابه جمیعاً فقال له قم يا هذا فقد ابکیت ملائكة السماء و ملائكة الارض فان الله قد تاب عليك فقم و لاتعاودن شيئاً مما قد فعلت .

اشکهای امیر المؤمنین و تمام صحابه جاری شد رو با آن مرد کرده
فرمود از جای حرکت کن تمام ملائکه آسمان و زمین را بگریه انداختنی
خدای ترا بخشید حرکت کن ولی دیگر مبادا عمل گذشته را تکرار
کنی (۱).

حبه عرنی کفت شبی من حنوف در جلو خانه
شهرهای علی (ع) خوابیده بودیم مقداری از شب گذشته بود ناگاه
چگونه میگذشت؟ امیر المؤمنین ﷺ را دیدیم دست بر روی دیوار
گذاشته شیوه اشخاص واله و حیران این آیه را
میخواند : (ان فی خلق السموات والارض) نا آخر آیه همینطور این آیات
رامیخواند مانند کسیکه هوش از سرمش پر بیله باشد روی بمن کرده فرمود
حبه بیداری یاخواب عرضکرد بیدارم مولای من ، شما اینطور میکنید
ماچه کنیم؟

در این هنگام متوجه شدم قطرات اشک از دیده فرو باری دیده فرمود (یاحبة
ان الله موقفاً ولنا بن یدیه موقفاً لا يخفی عليه شيء من اعمالنا يا حبه ان الله
افرب الى واليک من حبل الوريد ، یاحبة انه لا يعجبني ولا يأک عن الله شيء)
حبه خدای روزی را برای حساب قرارداده و ما باید در آن روز بپیشگاه مقدسش
با استیم کوچکترین عمل ما از نظر او مخفی نیست حبه! خدای بمن و تو (از رگ
گردن نزدیکتر است هیچ چیز نمی تواند مارا از نظر خدا بپوشاند) (او پیوسته
شاهد و ناظر ما است) .

آنگاه رو بنوف نموده پرسید خوابی یا بیدار عرضکرد خواب

نیستم یا امیر المؤمنین حال امشب شما مرا بگریه زیادی واداشت.
 (فقال یانوف ان طال بکائث فی هذه اللبلة مخافة الله تعالیٰ قرت
 عیناک غداً بین يدی الله عزو جل یانوف ! انه لیس من قطرة قطرت من
 عین رجل من خشیة الله الاطفال بحاراً من النیران انه لیس من رجل
 اعظم منزلة عند الله تعالیٰ من رجل بکی من خشیة الله واحد فی الله وابغض
 فی الله) .

فرمود نوف ! اگر از ترس خدای امشب زیاد گریه کردی فردا دد
 پیشگاه او شادمانی . نوف ! بدان هر دانه اشکی که از چشم بواسطه
 ترس از خدا ریخته شود در یاهانی از آتش را خاموش میکند کسی در
 نزد خدا محبوتر و با ارزش تر نیست از شخصیکه بواسطه ترس از او
 اشک بریزد و در راه خدا دوست بدارد وهم برای او خشم داشته باشد
 نوف ! هر که برای خدا دوست بدارد محبت دیگری را بر او مقدم
 نخواهد داشت هر کس عملی که مورد خشم خداست انجام دهد از آن
 خیری نخواهد دید در این هنگام که دارای چنین خصوصیت شدید
 حقایق ایمان را تکمیل کرده اید مقداری آنبو را پند داده متوجهشان
 نمود در آخر فرمایشات خود فرمود پس از جانب خدای هر اس داشته
 باشید .

آنگاه داه خود را گرفت و در داینه وقع میگفت لیت شعری فی غفلانی
 امعرض انت عنی ام ناظر الی ولیت شعری فی طول منامي وقله شکری فی نعمت
 علی ماحالی ؟

ایکاش میدانستم در غفلتها یم از من روی گردانیده ای یا بعن

توجه داری خدا یا کاش میدانستم در خوابهای طولانی و کمی سپاسگزاری که نسبت بنعمتهای تودارم حالم چنگونه است در نزد تو؟ حبه کفت بخدا فسم پیوسته در همین راز و نیاز و سوز و گذاز بود ناسا صبح دمید (۱).

حضرت صادق (ع) فرمود : هنگامیکه فاطمه

بنت اسد مادر امیر المؤمنین (ع)	از زندگی رفت علی	باید خود را
(ع) (با حالتیکه غم و آندوه کامل از در خسارش دیده		برای چنین روزی
میشد)		آماده کرد

خدافت پیغمبر ﷺ آمد آنچنان فرمود

چه شده؟ عرضکرد مادرم از دنیارفت.

پیغمبر ﷺ فرمود مادر من از زندگی رفته شروع بگریه کرد و همی میگفت مادر جان. پیراهن و ردای خود را بعلی (ع) داد فرمود با اینها او را کفن کنید و قی فارغ شد بد مر اینیز اطلاع دهید جنازه را که بمدفن آوردن د پیغمبر ﷺ بر اونمازی گذاشت که بر احدی قبل ازا و بعدش چنین نمازی نخواهد بود آنگاه داخل در قبر فاطمه شد و در آنجا خواهد بود، پس از دفن فرمود : فاطمه. جواب داد لبیک یا رسول الله ﷺ پرسید آنچه پروردگارت و عده داده بود درست یافتنی جواب داد بلی، خدا شما را بهترین پاداش عنایت کند پیغمبر (ص) در میان قبر فاطمه بنت اسد مناجاتی طولانی کرد.

همینکه خارج شد سؤال کردند عملی که با جنازه فاطمه کردید از خواهیدن در قبر و کفن نمودن با لباس خود و نماز طولانی و راز و

لیاز دراز با احدی این کار را نکردید ؟ (۱) فرمود آری اینکه لباس خود را کفتش قرار دادم برای آن بود که روزی کیفیت محشور شدن مردم را در قیامت برایش شرح میدادم بسیار متأثر شده گفت آه وای بمن، بلباس خود کفتش کردم و در نماز از خدا خواستم که آنها کهنه نشود تا همانطور در قیامت محشور گردد و داخل بهشت شود خداوند پذیرفت.

اینکه داخل قبرش شدم بواسطه آن بود که روزی باو گفتم و قی میت را در قبر میگذارند دو ملک (نکیر و منکر) از او سؤال خواهند نمود گفت آه بخدا پناه میبرم از چنین روزی، در قبرش خواهیدم و پیوسته از خدا در خواست کردم تا دری از بهشت برای او باز شد و با غستانی از باغهای بهشت گردید (۲).

ابو بصیر گفت از حضرت صادق (ع) شنیدم میفرمود وقتی رقیه دختر پیغمبر ﷺ از دنیا رفت حضرت رسول بر فراز قبر او ایستاد و دستهای خود را بطرف آسمان بلند نموده شروع با شک ریختن کرد عرض کردند یا رسول الله بسوی آسمان دست بلند نموده گریه کردید برای چه بود ؟

(۱) ابن ابی الحدید درص ۶ شرح نهج البلاغة ج ۱ مینویسد پیغمبر در قبر فاطمه بنت اسد خواهید و با جامه خود اور اکفن کرد از این موضوع سؤال کردند فرمود ذیرا فاطمه بعد از ابوطالب نیکو کارترین مردم نسبت بمن بود حامه خود را با پوشانیدم تا بیرون آن از جامدهای بهشتی بپوشدو داخل قبرش خواهیدم تا از فشار قبر ایمن باشد.

(فقال انى سألت ربى ان يهبلى رقية من ضفطة القبر) از خدا در
خواست کردم دخترم رقيه‌را از فشار قبر بمن يبخشد (۱)
 ساعتیکه اين آيه (وان جهنم لموعدهم اجمعین
لها سبعه ابواب لکل باب منهم جزء مقسم) بر
کسیکه ایمان دارد
چنین ترسان است
پیغمبر ﷺ نازل شد چنان آنحضرت گریان
گردید که اصحاب نیز از گریه ایشان بگریه
افتادند هیچیک نمیدا نستند جبرئیل با خود چه وحی داشت از طرفی
ابهت پیغمبر (ص) و حال گریه اش اجازه نمیداد که از سبب آن سؤال
کنند .

هر گاه پیغمبر (ص) چشمش بفاطمه زهرا (ع) میافتد شاد میشد
یکی از اصحاب بدرخانه آن بانو رفت دید آسیابی دستی در جلو خود
کذارده مقداری جو آرد میکند و با خود میگوید (ما عند الله خير وابقی)
آنجه در نزد خدا است بهتر و با دوامتر است سلام کرده داستان نزول وحی
و گریه پیغمبر (ص) را شرح داد فاطمه زهرا (ع) از جای حرکت نموده
جادر کهنه ایکه دوازده جای آن بوسیله برگ خرما دوخته شده بسود
بر سر نمود همینکه از منزل خارج شد چشم سلمان فارسی بآن چادر
افتاده در گریه شد با خود گفت افسوس پادشاهان روم و ایران (قیصر
و کسری) لباسهای ابریشمین و دیباي زر بفت میپوشند و لی دختر پیغمبر
اسلام چادری پشمین دارد که دوازده جای آن با برگ خرما دوخته شده
وقتی فاطمه (ع) خدمت پیغمبر (ص) رسید عرضکرد پدر جان سلمان

در شگفت است از لباس من و حال اینکه مدت پنج سال است بخداؤگند
من و علی را جزپوست تختی بیش نیست که روزها شترمان را روی آن
علف میدهیم شبانگاه همانرا فرش خود مینمایم بالش زیر سرها از چرم
است و داخل آن پوست درخت خرما است.

پیغمبر اکرم ﷺ بسلمان فرمود : سلمان دخترم از آن دسته است که
در بندگی بسیار بیشی و سبقت گرفته اند آنگاه فاطمه ؓ عرض کرد
بابا شما را چه مجزون کرده ؟ پیغمبر ﷺ آیدا برآکه جبرئیل آورده بود
برای فاطمه ؓ خواند آن بانوی بزرگ از شنیدن جهنم و آتش عذاب
چنان ناراحت شد که زانویش قدرت استادن را ازدست داد و بر زمین افتاد
میکفت وای وای بر کسیکه داخل آتش شود.

سلمان میکفت ایکاش گوسفند بودم مرا میخوردند و پوستم را
میدربندند اسم آتش نمی شنیدم ابوذر گفت کاش مادر مرا نزائیده بود که
اسم آتش جهنم بشنوم مقداد میکفت کاش پرنده ای در بیان می بودم و
مرا حسابی و عقابی نبود نام آتش را نمی شنیدم.

علی ؓ کفت کاش حیوانات در نده پاره پارمam میکردند و مادر
مرا نزائیده بود و نام آتش نمی شنیدم آنگاه دست خود را بر روی سر
گذاشته شروع بگریه نمود میفرمود (وابعد سفراء و اقلة زاده فی سفر
القيمة يذهبون فی النار و يتخطفون مرضى لا يعاد سقيمهم و جرحى
لا يداوى جريحهم و اسرى لا يفك اسرهم ، من النار يأكلون ومنها يشربون
و بين اطباقها يتقلبون الخ) آه چه دور است سفر قیامت رای از کمی
زاد و توشه در این سفر آنها را بسوی آتش میبرند و میکشند مریضهای

هستند که کسی با آنها توجهی ندارد مجر و حند ولی جراحت آنها مداوا نمیشود گرفتار بند اسارتند، کسی بندها یشان را نمیکشاید آب و غذای آنها از آتش است در قسمتهای مختلف جهنم زیورو رو میشوند (۱)

در ضمن احتجاجی که عده‌ای از مشرکین قریش

اینکه رحمت خدا با پیغمبر اکرم ﷺ نمودند ابو جهل گفت
را بنگرید در اینجا سخن دیگری نیز هست. مگر تو

اینطور نمیگوئی که قوم موسی وقتی تقاضا کردند خدا را آشکارا بیینند بوسیله صاعقه ای آتش کر فتند اگر تو پیغمبری ما نیز خواهیم سوت. زیرا آنچه ما میخواهیم عظیم تر است از خواسته قوم موسی، چون آنها ایمان داشتند ولی تقاضای دیدن آشکارا مینمودند ولی ما میگوئیم ایمان نمیآوریم مگر خدا را باملا شکه بیاوری تا بچشم خود بیینیم.

حضرت رسول (ص) در جواب او فرمود ابو جهل! داستان ابراهیم خلیل را نمیدانی؟ آنگاه که خداوند او را بر فراز مملکوت آسمانها برد این آیه از قول پروردگارم اشاره به مانست (و كذلك نری ابراهیم مملکوت السموات والارض ولیکون من المؤمنين).

خداوند دیده او را نیروی زیادی بخشید وقتی بر فراز آسمان بالا رفته بود تمام اهل زمین کساییکه آشکار بودند و هم اشخاصی که پنهان بودند میدیدند، در آنحال مرد وزنی را مشاهده کرد که مشغول عمل ناشایستی هستند، آنها را نفرین نمود هماندم هلاک شدند باز دو

نفر دیگر را دید ایشان را نیز نفرین نمود بهلاکت رسیدند . برای همین
بار دو نفر را بهمان حال مشاهده کرد نفرین نمود آنان نیز هلاک شدند
در مرتبه چهارم که دو نفر دیگر را دید باز هم خواست نفرین کند که خطاب
رسید . ابراهیم ! از نفرین کردن بربند گانم خود داری کن (فانی انسا
الغفور الرحيم العجیب العلیم) من خدای بخشندۀ مهر بانم جبار و برد بارم
آنها را در حال معصیت که میبینم هر گز برای تسلی خشم خود کیفر نمیکنم
چنانکه تو می کنی پس زبان از نفرین بازدار توبنده ای هستی که برای
انذار و ترسانیدن مردم مبعوث شده ای شریک در ملک خدا نیستی و بر من
نیز حکومت نداری .

بند گانم در تزد من از سه حال خارج نیستند . آنانکه معصیت
می کنند عجله در کیفر آنها نمیکنم اگر توبه کردن من نیز گناهان
ایشان را می بخشم و پرده پوشی میکنم یا اینکه دسته ای از معصیت کلان
را مهلت میدهم چون میدانم از صلب آنان فرزندان مؤمنی بوجود می آیند
با پسر و مادر کافر مدارا مینمایم تا این فرزندان بوجود آیند .

آنگاه که منظور حاصل شد کیفرم آنها را فرا میکیرد و بیلا
کرفتار میشوند اگر ایندو نبود (توبه و فرزندان صالح) کیفری که
برای آنها آماده کرده ام شدید تر از خواسته تو است که هلاک شوند ،
زیرا عذاب من تناسب با جلال و کبری ائم دارد . پس ای ابراهیم مرا
با بندگان خود واگذار من با آنها از تو مهر بانترم بین من و آنها فاصله
مشو . من جباری حلیم و دانائی حکیم با تدبیر و علم ، قضا و قدرم

رادر باره آنها اجرا میکنم.

پیغمبر (ص) با بو جهل گفت ترا نیز خدا مهلت داده نـا از صلبت عکرمه فرزند صالح بوجود آید او عهده دار قسمتی از کارهای مسلمین خواهد شد اگر نه این بود ، عذاب بر تو نـازل میشد همینطور نیز سایر قریش ، آنها را مهلت مید هد چون میدانند بعد از این ایــان میآورند ، بواسطه کفر فعلی از سعادت آینده ایشان را محروم نمیکنند و با اینکه از آنها فرزندان مؤمنی بوجود خواهد آمد عذاب پدر را بتأخیر میاندازد تا فرزندش بسعادت بر سر اگر این نبود بر همه شما عذاب نـازل میگردید (۱)

سلیمان بن خالد گفت این آیدرا خدمت حضرت
صادق (ع) فرائت کردم (الامن تـاب و آمن و
رحمت خـدا شامل
مؤمن گـنـهـکـارـاست عمل صالحـاـفـاـوـلـثـکـ یـبـدـلـ اللـهـ سـیـئـاـتـهـمـ حـسـنـاتـ)
د توجه داشته باشید هر که توبه کند و ایمان
آورد و عمل صالح انجام دهد خداوند گـناـهـاـشـ کـنـهـ کـارـ
میکند .

فرمود این آید در باره شما است روز قیامت بندۀ مؤمن گـنـهـ کـارـ
رامیآورند در پیشگاه خدای متعال میایستند خداوند خود متصدی حساب
او میشود بـیـکـ یـكـ از گـناـهـاـشـ او را متوجه میکند کـهـ در فلان روز و
ساعت چنین کاری کـرـدـیـ مـیـگـوـیدـ آـرـیـ پـرـورـدـگـارـاـ هـمـینـ طـورـاستـ .ـ بـتـحـامـ
گـناـهـاـشـ بـیـ مـیـبـرـدـ وـهـمـهـ رـاـ اـقـرـارـ وـاعـتـرـافـ مـیـنـمـایـدـ .ـ

آنگاه خداوند میفرماید : بنده من در دنیا این گناهان را بر تو پوشاندم . اینک نیز می بخشم . فرمان میرسد از طرف خداوند که بجای گناه او را ثواب بدھید ، در این موقع که گناها نش بحسنات تبدیل شد . نامه عمل اورا در میان مردم میآورند اهل محشر تعجب میکنند از این نامه که یک گناه در او نیست میگویند این بنده یک محصیت هم نکرده ، اینست معنی آیه شریفه داولثک یبدل الله سیئات نهم حسنات (۱) .

چند روایت

عن الهیشم ابن واقد قال : سمعت ابا عبد الله (ع) يقول :
من خاف الله اخاف الله منه كل شيء ومن لم يخف الله اخافه الله
من كل شيء عن ابي عبد الله (ع) قال : قلت له : قوم يعملون
بالمعاصي ويقولون نرجو فلاحا يز الون : كذلك حتى يأتيهم الموت
فقال هؤلاء قوم يترجون في الامانى كذبوا ليسوا براجين ان
من رجا شيئاً طلبه ومن خاف من شيء هرب منه .

أصول کافی ج ۲ ص ۶۸

هیشم بن واقد گفت از حضرت صادق علیہ السلام شنیدم میفرمود هر که از
خدا بر سر خداوند همه چیز را ازاو میترساند و هر که از خدا نرسد خدای
متعال اورا از همه چیز میترساند

شخصی گفت بحضرت صادق علیه السلام عرض کردم عده ای هستند که گناه میکنند ولی میگویند امید داریم خدا بیخشد پیوسته برهمن کار ادامه میدهد تا مرگ آنها را فراگیرد فرمود اینها دسته ای هستند که آرزو آنها را از راه راست منحرف کرده . دروغ میگویند امیدوار نیستند زیرا هر کس بچیزی امید داشته باشد در صدد بدست آوردن آن میشود . و هر که از چیزی بترسد از آن چیز دور میشود و فرار میکند .

قال ابو عبد الله (ع) ان من العبادة شدة الخوف من الله عزوجل يقول الله «انما يخشى الله من عباده العلماء» و قال جل ثناؤه «فلا تخشو الناس و اخشون» وقال تبارك وتعالى « ومن يتق الله يجعل له مخرجًا» قال قال ابو عبد الله (ع) ان حب الشرف والذكر لا يكونان في قلب الخائف الراهن .

اسول کافی ج ۶۹ ص ۲

حضرت صادق علیه السلام فرمود از جمله‌ی عبادت و پرستش است ترس زیاد از خداوند خدای در این آیه میفرماید «انما يخشى الله من عباده العلماء» همانا از میان بندگان دانشمندان از خدای ترس دارند . و نیز در آیه دیگر فرماید « فلا تخشو الناس و اخشون » از مردم نهرا سید از من ترس داشته باشید و در آیه دیگر (و من يتق الله يجعل له مخرجًا) میفرماید هر که از خدا پرهیز داشته باشد و بترس خداوند برایش راه نجاتی قرار میدهد .

راوی گفت حضرت صادق علیه السلام فرمود دوستداشتن جاه و ریاست

وعلقه باینکه مردم او را ستایش کنند و مشهور شود در قلب مردیکه از خدا برتسد و پارسا باشد جمع نمیشوند ،

عن ابی عبدالله (ع) فی قول الله عزوجل (ولمن خاف مقام ربہ جنتان) قال من علم ان الله يراه ويسمع ما يقول و يعلم ما عمله من خير او شر فيجزه ذلك عن القبيح من الاعمال ، فذلك الذي خاف مقام ربہ ونهاى النفس عن الربوی .

عن ابی عبدالله ايضاً قال : المؤمن بين مخافتین : ذنب قد مضی لا يدری ما صنع الله فيه و عمر قد بقی لا يدری ما يكتسب فيه من المطالب فهو لا يصبح الاخائفاً ولا يصلحه الا الخوف .

اصول کافی ج ۲ ص ۷۱۶۰

در تفسیر آیه شریفه و لمن خاف مقام ربہ جنتان حضرت صادق علیه السلام فرمود مشمول این آیه کسی است که میداند خدا او را میبینند و آنچه بگوید میشنود و هرچه از نیک و بد انجام دهد خدا بعمل او توجه دارد . آنگاه این حال ، اورا از کردار زشت و ناپسند جلوگیری کند چنین شخصی از مقام خداتر سیده و نفس خود را از هوا پرستی نگاهداشته و نیز آنچنان فرمود مؤمن بین دو ترس واقع شده یکی گناهیکه انجام داده نمیداند خداوند راجع بآنگاه با او چه میکند دوم نمی داند در بقیه عمر چه کار ناشایستی ازاوسرا خواهدزد پس پیوسته نرسان است و اصلاح این نمیکند مگر همین ترس .

قال رجل لرسول الله (ص) قول الله تعالى والذين يؤتون ما آتوا وقلوبهم وجلة انهم الى ربهم راجعون يعني بذلك الرجل

الذی یزْنی و یسرق و یشرب الخمر و هو خالق قال و لكن الرجل
الذی یصلی و یصوم و یتصدق وهو مع ذلك یخاف ان لا یقبل منه

ارشاد القلوب ص ۱۴۳

مردی بحضورت رسول (ص) عرض کرد منظور از این آیه (و الذين
یؤتون ما آتوا و قلوبهم وجلة انهم الى ربهم راجعون) «کسانیکه انجام
میدهند آنچه انجام میدهند باز قلبهای آنها ترسان است این اشخاص
بسیار پروردگار خود بر میگردند) مراد خداوند اشخاصی است که
زن و سرفت و شرب خمر میکنند و می ترسند خدا چگونه از آنها کیفر
بکشد ، در جواب آن مرد فرمود نه مراد این اشخاص نیست بلکه منظور
خداوند از این آیه اشخاصی است که نماز میخوانند و روزه میگیرند
و حمد و نیز میدهند با وجود این میترسند خدا آن اعمال را از ایشان قبول
نکند ..

عن ابی عبد الله (ع) قال : سکان ابی (ع) یقول انه ليس من
عبد مؤمن الا وفى قلبه نوران نور خیفة و نور رجاء ولو وزن هذا
لم یزد على هذا ولو وزن هذا لم یزد على هذا
اسول کافی ج ۲ ص ۷۱

حضرت صادق (ع) فرمود پدرم میفرمود هر مؤمنی در قلب او
دو نور است یکی نور ترس دوم نور رجاء و امیدواری اگر هر یک از
این دو نور را وزن کنند از دیگری ذره ای زیادتر نمیشود (و با یکدیگر
مساوی هستند) .

ارزش

توبه و بازگشت

از وحہ نقل شده که روزی شیطان برای حضرت
یحیی (ع) آشکارشد ، اظهار داشت میخواهم ترا
نحوه انسان از نظر
شیطان
صیحت کنم یحیی گفت من بنصیحت تو تمایل
ندارم . ولی از وضع و طبقات مردم مرا اطلاعی بده شیطان گفت بنی آدم از
نظر مابسه دسته تقسیم میشوند .

۱ - عده ای که مانند شما معصومند ، چون از آنها مأیوسیم
از دستشان را حتمی میدانیم نیرنگ و حبله های مادر آنها تأثیر
نمیکنند .

۲ - دسته ای هم بر عکس در پیش ما شبیه توبی هستند که در دست
بچه های شما است . بهر طرف بخواهیم آنها را میبریم کاملا در اختیار
ما هستند .

۳ - طایفه سوم رنج و ناراحتی برای ما از هر دو دسته قبل بیشتر
دارند یکی از ایشان را در نظر میگیریم جدبیت زیاد می کنیم تا اورا

فریب دهیم ، همینکه فریب خورد و قدسی بمیل ما برداشت یک مرتبه متذکر میشود وار کرده خود پشیمان میگردد ، روی بتوبه و استغفار میآورد ، هرچه رنج برای او کشیده ایم از بین میبرد باز برای مرتبه دوم در صد اغواه و گمراهیش بر میآئیم این بار نیز پس از موقفیت که بکناء او را میکشیم فوراً متوجه شده توبه میکند نه از او مأیوسیم و نه میتوانیم مراد خود را از چنین شخصی بگیریم پیوسته برای اغواه ایندسته در رنجیم . (۱)

روایت شده که خداوند شاد ماتر است بتوبه بنده مؤمنش از مردی که در بیابان بهراه قافله ای است ، در هنگام حرکت قافله شتر او گم میشود .

شبی بسیار تاریک است در آن تاریکی میان بیابان از شتر خود جستجو مینماید کاروان حرکت میکند آن مرد بهراه خود نه خوراک و نه آبی دارد آنقدر در پی شتر تفحص میکند تا مأیوس میشود با یک دنیا یا س و نا امیدی بجای اول (فروذگاه قافله) بر میگردد . در آن تاریکی سربازانو میگنارد تنها است وسیله دفاع ندارد هر آن منتظر است حیوانات در آنده باو حمله کنند و پاره پاره اش نمایند در چنین موقعیت حساسی اگر شخصی پیدا شود هتر شرابا و بدده و سوارش کند بگوید حرکت کن تاثرا بکاروان برسانم ، با این خصوصیات آن مرد از پیدا شدن چنین شخصی چقدر شاد و مسرور میشود خداوند از توبه بنده اش پیش از مرد عقب ماند

از کاروان ، سورو خوشحالی دارد . (۱)

در منهاج الکرامه مینویسد که بشرط حافظی بدست
تو به بشرط حافظی حافظی
موسی بن جعفر علیه السلام توبه نمود روزی آنحضرت
بدست حضرت موسی
در بغداد از کنار منزل بشر عبور میکرد صدای
بن جعفر (ع)

ساز و نواز از داخل منزل بگوش میرسید ، در
این موقع کنیز بشر برای ریختن خاکروبه از خانه خارج شد آنچنان فرمود:
کنیز - صاحب این خانه بنده است یا آزاد جوا بداد حر و آزاد است
موسی بن جعفر علیه السلام فرمود راست میکوئی اگر بنده میبود از مولای خود
ترس داشت

کنیز وارد منزل شد بشر بر سرمهره شراب نشسته بود علت تأخیر
کردن او را پرسید جوابداد شخصی رد نمیشد از من سؤال کرد صاحب این
خانه عبد است یا حرباً سخن دادم حر است گفت آری اگر بنده بود از آفای
خود میترسید

این سخن چنان در قلب بشرط تأثیر کرد که سر از پا نشناخت با پایی
بر هنر از منزل خارج شده خود را بموسی ابن جعفر علیه السلام رسانید به
دست آنحضرت توبه کرد و از گذشته خود پوزش خواسته با چشم گریان
بازگشت (۲)

از آنروز اعمال زشت خود را ترک کرد و از جمله زهاد بشمار

(۱) انوار نعمانیه من ۸۸

(۲) روضات الجنات من ۲۳۲

رفت گویند چون با پایی بر هنر از پی موسی ابن جعفر علیه السلام دو بدو با این حال
توبه کرد او را حافی (پا بر هنر) لقب دادند

فضیل بن عیاض در ابتدای زندگی خود یکی	فضیل بن عیاض
از راهزنان مشهور در نواحی سرخس و ایوراد	را هزن معروف
بود مدتها از عمر خود را باینکار گذرانیده و	توبه میکند
در سرقت شهرتی یافت کم کم در قلبش عشق	
و محبت دختری پیدا شد، شبی خیال داشت	
خود را با آن دختر بر ساند از دیوار یک که فاصله یین او و معشوقه اش بود	
بالا میرفت در این هنگام صدای شخصی را شنید که آیه ای از قرآن را	
تلاؤت میکرد:	

(اللَّمَ يَأْنُ لِلَّذِينَ آمَنُوا أَنْ تَخْشُعَ قُلُوبُهُمْ لِذِكْرِ اللَّهِ) «آیا آن هنگام
نرسیده است که مؤمنین خشوع پیدا نمایند و در مقابل ذکر خدا قلبها یشان
خاضع شود» فضیل از نیمه راه دیوار فرود آمد این آیه چنان در
قلب او اثر گذاشت که زندگیش را دیگر گون کرد با کمال اخلاص
وصفاتی دل گفت (یارب اُن) پروردگارا چرا نزدیک شده و هنگام
خشوع رسیده.

فضیل از صمیم قلب بسوی خدا بازگشت. آن شب را پناه بخوابه ای
برد در همان خوابه عده ای نشسته با هم صحبت میکردند آنها سافرینی
بودند که در آن خوابه بار انداخته و اکنون در فکر کوچ و حرکت
بودند با یکدیگر میگفتند از شر فضیل چکونه خلاص شویم قطعاً در
این موقع شب بر سر راه ما کمین کرده تا دستبردی بزند از شنیدن

کفتگوی کار و اینان فضیل بیشتر متأثر شد که چقدر من بدختم پیوسته خاطر آسوده خانواده هائی را بتشویش انداخته آنها را از طرف خود نگران میکنم . از جای حرکت کرد خود را بکار و اینان معرفی نمود گفت آسوده باشد دیگر کاروانی از دست من ندارا حت نخواهد شد(۱) .

جنگ تبوك پیش آمد . پیغمبر ﷺ مسلمین نمونه‌ای از توبه را به پیکار ترغیب نموده باسپاهی آنطرف حرکت حقيقة کرد عده‌ای از منافقین و سه نفر از مؤمنین که سابقاً نفاقی نداشتند تخلف جسته به مراد لشکر نرفتند . یکی از مؤمنین متخلص کعب ابن مالک شاعر بود .

کعب گفت من در آنروزها نیرو و قدر تم بیشتر از پیش بود و سابقه نداشت در یک زمان دو وسیله سواری داشته باشم مگر در همان او ان جنگ تبوك . هر روز با خود می‌گفتم امروز خواهم رفت آنروز می‌گذشت و نعیر قدم باز فردا همینطور ، بالآخره سنتی نموده واخحضور در جنگ و سپاه مسلمین خود داری کردم . روزها بیازار میرفتم ولی کارم گره پیدا می‌کرد و منظورم حاصل نمی‌شد . با هلال ابن امیه و مرارة بن ربیع مصادف شدم آنها هم مانند من تخلف جسته بودند بطوریکه می‌گفتند وضع کار ایشان نیز پیچیده بود .

نامد تیکه مسلمین در راه این جنگ بودند ، بهمین ناراحتی و پیچیدگی گرفتار بودیم شنیدیم سپاه اسلام به مرادی پیغمبر ﷺ

مرا جعت میکنند از کرده خود پشیمان شدیم و باستقبال بیرون آمدیم وقتی خدمت حضرت رسول رسیدیم آنچناب را بسلامتی تهیت گفتم سلام کردیم ولی حضرت جواب نداده رو از ما بر گردانید برقا و دوستانمان سلام کردیم آنها هم جواب ندادند . این خبر بگوش خانوادهای ما رسید ایشان نیز از گفتار با ما خود داری کردند . وضعی عجیب پیش آمد بمسجد کهوارد میشدیم با هر کس صحبت میکردیم جواب نمیداد .

زنان ما خدمت پیغمبر (ص) رفته گفتند شنیده‌ایم شما از شوهران ما رو بر گردانیده ای آیا ما نیز از آنها جدا شویم . حضرت رسول آنها فرموده بود کناره‌گیری نکنید ولی نگذارید با شما نزدیکی کنند . کعب و دو رفیقش از مشاهده این وضع گفتند بودن ما در مدینه چه فایده دارد اکنون که با ما سخن نمیکویند از پیغمبر «ص» گرفته تا خانواده و دوستانمان همه از مالب فرو بسته اند . خوبست از مدینه خارج شویم در میان کوهها به راز و نیاز و توبه و استغفار مشغول گردیم یا خداوند توبه ما را می‌پذیرد و یا بهمین حال از دیبا میرویم بعجانب یکی از کوههای مدینه رفتند روز ها روزه میگرفتند و شبها را بمناجات میکندراندند خانواده آنها برای ایشان غذا می‌آورندند ولی صحبت نمیکردند مدتی گذشت کار آنها استغفار و گریه و زاری بود . گفته اند پنجاه روز را باینحال سپری کردند . روزی کعب بدوستان خود گفت اکنون که مورد خشم خدا و پیغمبر (ص) و خانواده و دوستانمان هستیم چرا ما خود بر یکدیگر خشم نگیریم . بیائید

از هم جدا شویم هر کدام دور از دیگری مشغول راز و نیاز و توبه و بازگشت شویم و با هم صحبت نکنیم تا بمیریم یا خدا توبه ما را قبول کند سه روز از یکدیگر فاصله گرفتند شبها در دل کوه هر کدام بگوش ای راز و نیاز داشته بطوری دور بودند که هم را نمیدیدند . شب سوم حضرت رسول ﷺ در خانه ام السلمه بود در آن شب آیه قبول توبه آنها نازل شد .

(لقد تاب اللہ علی النبی والملہاجرین والانصار الذین اتبعوہ فی ساعۃ العسرة من بعد ما کاد یزیغ قلوب فريق منهم ثم تاب علیهم انه بهم رؤف رحیم ، وعلى الثالثة الذين خلفوا حتى اذا ضاقت عليهم الارض بمارحبت و ضاقت عليهم انفسهم وظنوا ان لا ملجأ من الله الا اليه ثم تاب عليهم لیتوبوا ، ان الله هو التواب الرحيم)

همانا پذیرفت خداوند بواسطه پیغمبر ﷺ توبه مهاجرین و انصار را آنکسانیکه در هنگام سختی و دشواری او را پیروی کردند پس از آنکه تزدیک بود دلهای بعضی از آنها بر گردد (از رفقن بجنگ با این دشواری) بعد از این تمایل که پیدا کردند به برگشتن باز خداوند از آنها گذشت او به مؤمنین رؤف و مهربان است . و پذیرفت توبه آن سه نفری را که خلاف (۱) کردند و از رفقن بجنگ خود داری نمودند . کاربر آنها بطوری دشوار شد که زمین با این وسعت بر ایشان تنگ گردید و دلهایشان از اندوه گرفته و تنگ شد ، دانستند پناهی از خدا نیست مگر بسوی خودش توبه آنها را بر پیغمبر نازل

نمود تا مُؤمنین توبه نمایند . خدای همانا بسیار توبه پذیر و مهر بان است(۱)

ابو بصیر گفت مرا همسایه‌ای بود از معاونین و
نمونه‌ای از توبه همکاران سلطان جور، ثروت زیاری بدست آورده
بود . چند کنیز آوازه خوان و مطرب داشت و
واقعی پیوسته مجلسی از هواپرستان تشکیل میداد بهو
ولعب و عیش و طرب می‌گذرانید کنیزان آواز میخواندند و آنها شراب
میخوردند . چون مجاور با من بود همیشه بواسطه شنیدن آن منکرات
از دست او نا راحتی داشتم چند مرتبه گوشزدش کردم ولی نپذیرفت .
آنقدر اصرار و مبالغه نمودم تا روزی گفت : من مردی مبتلا و اسیر
شیطانم اما تو گرفتار شیطان و هوای نفس نیستی . اگر وضع مرا بصاحب
خود حضرت صادق علیه السلام بکوئی شاید خداوند مرا از پیروی نفس بواسطه
تو نجات دهد .

ابو بصیر گفت سخن آنمرد بر دلم نشست . صبر کردم تا زمانی
که خدمت حضرت صادق علیه السلام رسیدم داستان همسایه ام را با نجنبان
عرض کردم فرمود وقتی بکوفه بر گشتی او بدیدن تو می‌آید بکو
جعفر بن محمد (ع) می‌گوید آنجه از کارهای زشت می‌کنی ترک کن
برایت بهشت را ضمانت می‌کنم بکوفه بر گشتم مردم بدیدن آمدند
او نیز با آنها بود همینکه خواست حرکت کند نگاهش داشتم

وقتی اطاق خلوت شد . گفتم وضع فرا برای حضرت صادق علیه السلام شرح دادم . فرمود اورا سلام برسان و بکو آن حال را ترک کند تا برایش بهشت را ضمانت کنم گریه اش گرفت گفت ترا بخدا قسم جعفر بن محمد (ع) این حرف را بتوفرمود سوگند یاد کردم آری . گفت هرا همین بس است از منزل خارج شد .

پس از چند روز که گذشت از پی من فرستاد . وقتی پیش او رفتم دیدم پشت درب ایستاده بر هنره است گفت هر چه درخانه مال داشتم در محلش صرف کردم و چیزی باقی نگذاشت اینک می بینی از بر هنگی پشت درب ایستاده ام من بدستان خود مراجعت کردم مقدار یکه تأمین اباسش را بکند تهیه نموده برایش آوردم

باز پس از چند روز دیگر پیغام داد مریض شده ام بیا ترا بینم در مدت مریضیش مرتب از او خبر میگرفتم و با داروهایی بمعالجه او مشغول بودم

بالاخره بحال احتضار رسید در کنار بستری نشسته بودم و اورا حال مرگ بود در این موقع بیهوش شد وقتی بهوش آمد (در حالی که لبخندی بر لبانش آشکار بود) گفت ابا بصیر صاحبت حضرت صادق علیه السلام بود خود وفا کرد . این بگفت و دیده از جهان بر بست .

در همان سال وقتی بحج رفتم در مدینه خدمت حضرت صادق علیه السلام رسیدم درب منزل اجازه ورود خواستم همینکه وارد شدم هنوز یك پایم در خارج و یکی داخل منزل بود که حضرت فرمود ابا بصیر اما

بوعده خود نسبت به مسایه ات وفا کردیم (۱)

مردی در کوفه خدمت امیر المؤمنین علیه السلام رسانید
توبه پنهانی بهتر است یا
عرضکرد من زنا کرده ام پاکم کن . فرمود از
کدام قبیله هستی ؟ جوابداد از مزینه . پرسید
حد آشکارا
از قرآن چیزی میتوانی قرائت کنی گفت آری
چند آیه نیکوقرائت کرد سؤال کرد آیا جنون عارضت شده ؟ عرضکرد
نه فرمود فعلا برو تا از وضعت جویا شویم و تحقیق حالت را بکنیم
فردا برای مرتبه دوم باز گشت و گفتار روز پیش را تکرار نمود . این
بار علی علیه السلام پرسید زن داری ؟ گفت آری سؤال کرد زن حضور دارد
(یعنی بمسافرت نرفته) جوابداد بلى آنگاه وضع اورا جویا شد گفتند
مردی فهمیه و عاقل است .

روز سوم آمد و مانند دوروز قبل تقاضای پاک شدن نمود باز فرمود
برو تا در باره تو سؤال کنیم در روز چهارم که خدمت آنجناب رسانید و
اقرار کرد حضرت بقشر دستور داد اورا نگهداری کند در این هنگام
حالت خشم بعلی علیه السلام روی داد (نم قال ما اقبح بالمرجل منکم ان
یأنی بعض هذه الفواحش فيفتح نفسه على رؤس الملاء افلاطاب في بيته
فوالله لتویته فيما یینه و بین الله افضل من اقامته عليه الحد)

(۱) بحار الانوارج ۱۱ ص ۱۴۶ ، روابطی شبیه این داستان در همین جلد

باب معاونت سمنگران گذشت باید توجه داشت که دو قضیه یکی نیست این یکی
از ابو بصیر نقل شد و آن از علی بن ابی حمزه ، جزیان فقط در پک قسمت باهم
شباختدارد .

سپس فرمود چقدر زشت است که مردی کار ناشایستی از این قبیل انجام دهد و خود را در میان مردم رسوا نماید. چرا توبه نمی‌کند بخدا سوگند بین خود و خدا اگر واقعاً توبه کند بهتر است برایش از اینکه من

حد بر او جاری نمایم

آنگاه اورا بسوی بیابان برد و در میان مردم فریاد کرد خارج شوید تا برای نمرد حد جاری شود با وضعی بیائید که یکدیگر را نشناشید قبل از اجراء حد مرد محکوم تقاضا کرد اجازه دهنده دور کعت نماز بخواند پس از نماز او را وارد گودالی که حفر شده بود نمود بطوریکه صورتش بطرف مردم بود علی علیهم السلام روی بجمعیت کرده فرمود مسلمانان این عمل یکی از حقوق خدا است. هر کس برگردان او نیز چنین حقی است برگردد زیرا کسیکه حدی بر او باشد نمیتواند حد جاری کند.

مردم همه برگشتن فقط علی علیهم السلام بالامام حسن و امام حسین علیهم السلام باقیماندند، امیر المؤمنین سنگی بدست گرفته سه تکبیر گفت و پرتاب کرد. سه سنگ بترتیب با هر یک سه تکبیر بآن مرد زد.

امام حسن مجتبی و امام حسین علیهم السلام نیز بترتیب همین عمل را تکرار کردند بر اثر همان ضربات از دنیا رفت علی علیهم السلام اورا بیرون آوردند دستورداد فبری برایش کنندند. نماز بر او خوانده دفن شکرده عرض کردند غسلش نمیدهید؟ «فقال قد اغتسل بما هو طاهر الی یوم القيمة لقد صبر على امر عظيم».

فرمود با چیزی غسل کرد که ناروز قیامت پاک و پاکیزه است

همانا صبر بر کار دشواری نمود ، (۱)

شخصی در حضور امیر المؤمنین علیه السلام گفت
استغفار اللہ آن جناب فرمود : ئکلتك امک. مادرت
بوس و گواریت بنشینند میدانی استغفار چیست ؟
استغفار درجه علین است . اسمی است که بر شش معنی گفته میشود
(اولها الندم على ما مضى)

۱- پشمچانی از کردار ناپسندیده گذشته (الثانی العزم على ترک العود
الیه ابداً).

۲- تصمیم بر اینکه معاصی گذشته را هیچوقت تکرار نکنی
(الثالث ان تؤدى الى المخلوقين حقوقهم حتى تلقى الله املس ليس
عليك تبعة)

۳- حقوقیکه مردم بر تو دارند بآنها رد کنی تا خدایرا ملاقات
نمائی پاك : بر تو گناهی نباشد (الرابع ان تعمد الى كل فريضة عليك
ضياعها فتؤدى حقوقها) .

۴- هرواجبی که ترک کرده ای انجام بدھی و آنرا جبران کنی
(الخامس ان تعمد الى اللحم الذي نبت على السحت فتدببه بالاحزان
حتی تلتصق الجلد بالعظم وینشاً بینهما لحم جدید)

۵- با حزن و اندوه گوشتی که از حرام روئیده ذوب نمائی بطوریکه
پوست بدنست باستخوان بچسدو بین آنها گوشت تازه بروید
(السادس ان تدبيق النفس الم الطاعة كما اذقتها حلاوة المعصية)

۶ - رنج عبادت و بندگی را بتن بچشانی چنانکه شیرینسی محبت را باز چشانده‌ای (فعنده‌ذلک تقول استغفار اللہ) پس آنگاه که این شرایط جمع کشت میگوئی استغفر اللہ یعنی از خدا آمرزش میطلبم (۱)

پس از پایان یافتن جنگ خندق حضرت رسول
این مرد چگونه
بعدینه باز گشت هنگام ظهر جبر نیل نازل
پیغمبان شدو توبه
شد و فرمان جنگ با بنی قریظه را آورد
هماندم پیغمبر ﷺ سلاح پوشیده بمسلمین
کرد
اعلام کرد که : باید نماز عصر را در بنی قریظه
بخواهد دستور انجام شد، لشکر اسلام بنی قریظه را محاصره کردند (۲)
مدت محاصره بطول انجامید بالاخره یهودیان بتنگ آمده پیغام دادند
ابو لبابه را (یکی از اصحاب پیغمبر است) بفرست تا درباره کار خود با او
مطورت کنیم .

حضرت رسول ﷺ باو لبابه فرمود . پیش هم پیمانهای خود
برو بین چه میگویند وقتی وارد قلعه شد (زنها و بچه‌ها همینکه
چشمشان با افتاد شروع بکریه و زاری کردند ابو لبابه تحت تأثیر این

(۱) شرح نهج البلاغة ابن‌ابی‌الععید جلد ۴ ص ۶۰

(۲) بنی قریظه عده‌ای از یهود بودند که در چهار کیلومتری مدینه زندگی میکردند با اینکه آنها پیمان با پیغمبر (ص) بسته بودند که بدشمنش کمک نکنند در جنگ خندق پیمان خود را شکسته به مراد احزاب شدند این بود که پس از پایان یافتن جنگ خندق آنحضرت مأمور شد بنی قریظه را گوشمالی دهد .

منظرة رقت انگیز واقع شده دلش بر آنها سوخت) (۱) پرسیدند صلاح نودر
باره ما چیست چه کنیم آیا تسليم شویم بهمان طور که محمد ﷺ میگوید : هر چه مایل است نسبت بما انجام دهد . جواب داد آری ولی
به راه همین جواب با دست خود بطرف گلویش اشاره کرد یعنی در صورت
تسليم ، کشته میشود اما فوراً پشمahan شد با خود گفت بخدا پیغمبر ﷺ خپاوت کردم .

از قلعه بزیر آمد . دیگر خدمت حضرت رسول ﷺ نرفت از
همانجا بطرف مدینه رسپار شده داخل مسجد گردید بوسیله رسمنی
گردن خود را بیکی از ستونهای مسجد همانستونیکه باستوانه توبه نامیده
شد بست گفت هرگز خود را از بند رها نکنم همگرا یعنیکه توبه ام پذیرفته
شود یا بمیرم وقتی ابو لبابه تأخیر کرد . پیغمبر ﷺ از او جو یا شد استاش
را بعرض رسانیدند . فرمود اگر پیش ما میآمد از خداوند برايش طلب
آمرزش میکردیم اما اکنون که توجه بخدا کرده او سزاوار تراست هرچه
در باره اش انجام دهد

ابو لبابه در مدینه بریسمان بسته بود . روزها روزه میگرفت
وشبها باندازه ایکه بتواند خویشتن داری کند غذا مینخورد دخترش
شامگاه برای او غذا میآورد و مهنگام قضای حاجت باش میگرد
شبی پیغمبر اکرم ﷺ در خانه زوجه خود ام السلمه بود ، آیه پذیرفته
شدن توبه ابو لبابه نازل شد (و آخرین اعترفوها بدنوبهم خلطوا عملا
صالحاً و آخر سینا عسى الله ان يتوب عليهم ان الله غفور رحيم) بعضی

دیگر بگناه خویش اعتراف کرده عمل نیک و بدی را با هم آمیخته دد
خدای توبه آنها را پذیرفت خداوند پوشاننده و مهربان است پیغمبر ﷺ
بام السلمه فرمود توبه ابو لبابه پذیرفته شد عرضکرد اجازه میدهی
او را بشارت دهم اجازه فرمود، ام السلمه سراز حجره بیرون کرده (۱)
بشارتش داد

خدا را سپاسگزاری نمود براین نعمت، چند نفر از مسلمین
آمدند تا رسماً نش را بگشایند مانع شده گفت بخدا سوگند نمی‌گذارم
مگر اینکه خود پیغمبر ﷺ رسماً نمرا بگشاید حضرت رسول ﷺ
تشrif آورده فرمود توبه ات قبول شد اکنون چنانیکه گویا از
مادر متولد شده ای بندش را گشود ابو لباب عرضکرد اجازه میدهی
تمام اموال را در راه خدا صدقه بدهم فرمود نه تقاضای دادن دوسوم از
اموال خود را نمود، اجازه نداد عرضکرد نصف را موافقت ننمود یک
سوم را در خواست کرد موافقت نمود این آیه اشاره باوست (خدمت اموالهم
صدقه نظره هم و تزکیه هم بها وصل علیهم ان صلاتک سکن لهم والله سمیع
علیم الم یعلموا ان الله هو یقبل التوبه عن عباده و یأخذ الصدقات و ان
الله هو التواب الرحيم (۲)

ابو بصیر گفت خدمت حضرت صادق ؑ بودم
مردی بایشان عرضکرد پدر و مادرم فدایت باد
مرا همسایگانی است که کنیزه های مغفیه و آواز
خوان دارند. میخوانند و میتوازند گاهیکه

مقایسه کنید
با مردم امروز

(۱) بنا بنقل طبری درج ۲۴۶ ص (هنوز آیه حجاب نازل نشده بود)

(۲) داستان ابو لباب از تفسیر برمان ج ۲ ص ۱۵۴ نقل شد

برای قضای حاجت به استراحه میروم صدای آنها را میشنو姆 . نشستنم رادر
آنجا طولانی میکنم برای شنیدن . صدا حضرت فرمود : این کار را نکن
عرضکرد من برای شنیدن با آنجا نمیروم وقتی میروم صدای آنها شنیده
میشود و بگوشم میخورد

فرمود مگر این آیه را نشنیده ای (ان السمع والبصر والرؤا دل
او لئک کان عنہ مسؤولا) گوش و چشم و قلب همه اینها مورد سؤال واقع
میشوند ، عرضکرد بخدا سوگند گویا این آیه را از عرب و یا عجمی تا
کنون نشنیده بودم ولی بعد از این انشاء الله آن عمل را تکرار نخواهم
کرد اینک از خدای طلب آمرزش مینمایم (استغفار لله) حضرت صادق
علیه السلام فرمود برو غسل کن و بعد هر مقداری که مایلی نماز بخوان زیرا تو
مداومت بر عمل زشت بزرگی داشته ای اگر بر همان حال میمیردی چه
حال بدی داشتی ا پس از غسل و نماز خدا ستایش کن و از او بخواه
از هر عمل ناپسندی که انعام داده ای بگذرد فقط کارهای زشت در نزد
خدا ناپسند است این اعمال ناپسند را با هش و اگذار که هر کاری
اهمی دارد (۱) .

پیغمبر اکرم ﷺ فرمود مرد مؤمن تصمیم

میگیرد عمل نیکی انعام دهد اگر انعام نداد

بهمین تصمیم و نیت که داشت خدای او را یك

تاخیر در توبه
نکنید

حسنه پاداش میدهد اگر انعام داده برابر در نامه عملش نوشته میشود
و اما شخصی تصمیم گناهی را میگیرد . چنانچه آن عمل از او سر نزد

بواسطه تضمیم و نیت دد باره اش چیزی ثبت نمی شود اگر نیت را ب مرحله عمل رسایید و آن کار رشت را انجام داد باز هفت ساعت او را مهلت میدهد.

ملکی که در طرف راست و متصدی کارهای نیک است به آن یک که در طرف چپ و مأمور اعمال رشت است میگوید ثبت نمکن شاید کار نیکی انجام دهد که این عمل رشت را بر طرف نماید زیرا خداوند میفرماید (ان الععنفات يذهبن السیئات) کارهای نیک، گناهان را میزداید و با ممکن است استغفار کند.

اگر در مدت این هفت ساعت کفت (استغفار اللہ الذی لا إله الا هو عالم الفیب والشهادة العزیز الحکیم الغفور الرحیم ذا الجلال والاکرم) آن گناهی که انجام داده بود در نامه عملش ثبت نمی شود هر گاه هفت ساعت گذشت نه کار نیکی انجام داد و نه استغفار نمود همان ملک دست راست ب ملک متصدی گناه میگوید (اکتب على الشفی المحروم) بنویس این گناه را در نامه عمل این ید بخت محروم (۱)

حضرت باقر تعلیم فرمود پسر بچه‌ای از یهود بها	در چه دقیقه
خدمت حضرت پیغمبر ﷺ زیاد می‌شد. کم کم	حساسی بر گشت
انسی با آن حضرت گرفته بود آن جناب نیز او را در	وقوبه کرد
رفت و آمده ایش می‌بزدیرفت گاهی او را بی کاری	
می‌فرستاد و یاناهمه‌ای بدستش می‌سپرد که ییکی از خویشاوندان خود بدهد	
روزی حضرت رسول ﷺ متوجه شد که چند روز است آن پسر بچه	

دیده نمیشود جویای حاش گردید گفتند هر یعنی شده و نزدیک مردن است پیغمبر اکرم ﷺ با چند نفر از اصحاب بیانات آن پسر بجهه یهودی رفت آنجناب را برکتی بود که با هر کس سخن میگفت جوابش را میداد (اگرچه در آخرین لحظات حیات بود).

بیالین بیمار محضر نشست صدا زد فلانی ا پسر ک چشم گشوده عرض کرد (لبیک یا ابا القاسم) فرمود بکو (اشهد ان لا اله الا الله و انی رسول الله) گواهی یگانگی خدا و رسالت من بده. آن جوان تا این سخن را شنید نکاهی بصورت پدر خود کرده چیزی نگفت (این نکاه حاکی بود که پسر ک از پدر خود شرم دارد یا میترسد) برای مرتبه دوم، حضرت اورا صدا زده بگفتن شهاد تین امرش کرد. باز نکاهی بصورت پدر کرده چیزی نگفت، در مرتبه سوم که پیغمبر (ص) صدایش زد همینکه جوان چشم باز کرد حضرت رسول گفتار قبل را نکرار نمود. این بار نیز چشم بصورت پدر انداخت. در آن هنگام پیغمبر (ص) فرمود میل خودت میخواهی گواهی بده و در صورتی که مایل نیستی لب فرو بند

« جوان تصمیم خود را گرفت در آن لحظات آخر که چشم از جهان فرومی بست سعادت خود را با دو جمله خریدن مثل اینکه متوجه شد در مسئله ایمان شرم و حیا، یارعایت خواسته پدر شرط نیست » بدون تأمل گفت (اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله) گوئی از زندگی او کفتن همین دو جمله باقیمانده بود چه بلا فاصله دیده از جهان فرو بست.

(فقال رسول الله (ص) لا يبه اخرج عننا) پیغمبر اکرم (ص) بپدرش فرمود ما را با این جوان واگذار و از بی کار خود برو اکنون بما تعلق گرفت . اصحاب را دستور داد او را غسل دهند و گفن کنند وقتی آمده گردید پیاو رفتند آنچنان برجنازد اش نماز بخواند از منزل یهودی بیرون شد خدا بر اسماش میگرد که امروز یک نفر را بوسیله من از آتش جهنم نجات داد (۱) .

سلام ابن مستغیر گفت خدمت حضرت باقر (ع)
نامید نشوید پس
بودم در این موقع حمران بن اعین وارد شد .
از هر گناه توبه
سوالا نی کرد وقتی خواست حرکت کند .
گفت یا بن رسول الله خداشما را طول عمر عنایت
کند و ما را بیش از این بهره مند گرداند خواستم وضع خود را برابر اینان
شرح دهم

وقتی ما شرفیاب خدمت شما میشویم هنوز خارج نشده ایم
قلیم ان صفة ائمی پیدا میکند و از دنیا فراموش مینهایم ثروت مردم
در نظرمان ساده و بی ارزش جلوه میگند همینکه از خدمت شما
دور میشویم و در اجتماع بانجبار و مردم تماس میگیریم باز بدنبال
علاقه پیدا میکنیم امام (ع) در جوابش فرمود : قلب است این (برای
همین زیر و روشن و نقلب قلب نامیده شده) گاهی سخت و زمانی
نرم میشود سپس فرمود اصحاب حضرت رسول ﷺ بآنچه عرض
میگردند : ما هیترسیم منافق باشیم پیغمبر ﷺ میپرسید بواسطه

چه چیز؟ جواب میدادند و قتی خدمت شما هستیم ما را بیدار نموده با خرت هتمایل میفرمائید ترس بسا روی هیآورد از دنیا فراموش کرده بی میل با آن م بشویم بطوریکه گو با با چشم، آخرت و بهشت و جهنم را مشاهده میکنیم. این حال نا هوی است که در خدمت شما هستیم. همینکه خارج شدیم به منزل که می‌رویم بوی فرزندان که بشامهٔ مامیرسد خانواده و زندگی خود را که می‌بینیم فزدیک میشود حالت پیش را که در خدمت شما داشتیم از دست بدھیم بطوری که گویا هیچ سابقهٔ چنین حالی را نداشته ایم آیا با این خصوصیات ما دارای نفاق نمیشویم؟

فرمود هرگز این پیش آمد‌ها و تغییرات از وسوسه‌های شیطان است که شما را بدنیا مت‌مایل میکند بخدا سوگند اگر بر همان حال اولی که ذکر کردید مداومت داشته باشید ملائکه با شما مصافحه میکنند و بر روی آب راه خواهید رفت (ولولا انکم ثذبیون فتستغفرون اللہ لخلق اللہ خلقاً حتیٰ يذنبو انهم يستغفرون اللہ فيغفر لهم ان المؤمن تواب) اگر نبود همینکه شما گناه میکنید و پس از آن توبه مینماید هر آینه خداوند دسته دیگری را خلق میکرد که گناه کنند آنگاه طلب آمرزش و توبه نمایند تا خداوند آنها را بپخشد بدرستیکه مؤمن پیوسته مورد امتحان و آزمایش واقع میشود گناه میکند و توبه مینماید باز گناه میکند فوراً توبه مینماید نشینیده ای خداوند میفرماید: (ان اللہ يحب التوابين ويحب المتعظرين) و نیز در این آیه میفرماید «استغفروا ربکم ثم توبوا اليه» (۱).

در چه موقع توبه
کرد و پذیرفته
شد!

معاویه بن وهب گفت بطرف مکه میرفتم
پیر مرد عابد و خدا پرستی همراه ما بود ولی
مذهب ما را نداشت در مسافرت نماز را تمام
میخواند « با اینکه بمذهب ما باید قصر میکردم »
پسر برادرش که مسلمان و مذهب شیعه داشت همراهش بود درین راه
مریض شد . به پسر برادرش گفتم خوبست این پیر مرد را متوجه مذهب ما کنی
و او را بولایت علی علیه السلام دعوت نمائی شاید خداوند از این کمراهی
نجاتش دهد .

پسر ک جلو رفت گفت عموجان مردم بعد از پیغمبر صلوات الله علیہ و آله و سلم مرتد شده
از دین برگشتند مگر چند نفری، آنچه لازم بود از پیغمبر صلوات الله علیہ و آله و سلم اطاعت
شود لازم است از علی علیه السلام نیز اطاعت شود و پیروی علی علیه السلام پیروی پیغمبر
صلوات الله علیہ و آله و سلم است پیر مرد این سخنان را که شنید آهی کشیده ناله ای نمود گفت
من نیز بر همین عقیده برگشتم و این مذهب را اختیار نمودم این سخن را گفت
و جان سپرد .

خدمت حضرت صادق علیه السلام رسیدم علی بن سری داستان پیر مرد
را بحضرت عرض کرد امام علیه السلام فرمود آن مرد از اهل بهشت است
علی ابن سری عرض کرد او که ایمان و ولایت نداشت مگر همان ساعت
مرگ، فرمود ازاو دیگر چه میخواهید ؟ ! بخدا سوگند داخل بهشت
شد(۱) .

حضرت صادق «ع» فرمود : مردی در زمان‌های
 گذشته زندگی می‌کرد ، در جستجو بود دنیا را
 از راه حلال بدست آورد و ثروتی فراهم نماید
 ولی نتوانست . از راه حرام جدیت کرد باز نتوانست . شیطان برایش مجسم
 و آشکار شده گفت از راه حلال خواستی ثروتی فراهم کنی نشد و از راه حرام
 هم نتوانستی اینک مایلی من راهی بتویاموزم که بخواسته خود موفق شوی
 ثروت سرشاری بدست آوری و عده‌ای هم پیرو و تابع پیدا کنی ؟ گفت آری
 مایل .

شیطان گفت از خود کیش و دینی اختراع کن مردم را بسوی کیش
 اختراعی دعوت نما بستور شیطان رفتار کرد ، مردم گردش را گرفته پیرویش
 گردند و با آنچه مایل بود از ثروت دنیا رسید . روزی ناگاه متوجه شد که
 چه نکر ناشا یستی گردم مردم را گمراه نمودم خیال نمی‌کنم توبه ای داشته
 باشم مگر اشخاصی که بواسطه من گمراه شده اند متوجه کنم که آنچه از
 من شنیدند باطل و ساخته شده خودم بود آنها را بر گردانم شاید توبه‌ام
 پذیرفته شود .

پیروان خود یک یک مراجعت کرد آنها را گوشزد نمود که آنچه
 من می‌کفتم باطل بود ، اساس و پایه ای نداشت آنها جواب میدادند
 دروغ می‌گوئی گفتار سابق تو حق بود اکنون در کیش و دین خود شک
 کرده و گمراه گشته ای . این جواب را که از آنها شنید غل و زنجیری
 تهیه نمود بگردن خود آویخته گفت باز نمی‌کنم تا خدای توبه ام را
 پیذیرد

خداوند به پیغمبر آن زمان و حی نمود که بغلانی بگو قسم بعزم اگر آنقدرها بخوانی و ناله نمائی که بند بندت از هم جدا شود دعاایت را مستحب نمیکنم مگر کسانی که بکمیش تو مرده اند و آنها را کمران کرده بودی بحقیقت کار خود اطلاع دهی و از کمیش توبه کردند (۱) (اینکارهم که برایش امکان نداشت)

چند روایت

عن محمد بن مسلم عن ابی جعفر (ع) قال : يا محمد بن مسلم ذنب المؤمن اذا تاب منها مغفورة له ، فليعمل لما يستأنف بعد التوبة والمحفرة ، اما والله انها ليست الا لاهل الایمان قلت فان عاد بعد التوبة والاستغفار من الذنب وعاد في التوبة ؟ فقال يا محمد بن مسلم اترى العبد المؤمن يندم على ذنبه ويستغفر منه ويتوب ثم لا يقبل الله توبته ؟ قلت فانه فعل ذلك مراراً يذنب ثم يتوب ويستغفر فقال كلما عاد المؤمن بالاستغفار والتوبة عاد الله عليه بالمغفرة وان الله غفور رحيم ، يقبل التوبة ويعفو عن السيئات فايالك ان تقنط المؤمنين من رحمة الله

اصول کافی ج ۲ ص ۴۳۴

محمد بن مسلم گفت حضرت باقر (ع) بمن فرمود : محمد بن مسلم گناهان مؤمن اگر توبه کند آمرزیده شده است . باید بعد از توبه و آمرزش کارهای نیک و عمل صالح بجا آورد توجه داشته

باش بخدا سوگند این امتیاز (قبول توبه) مخصوص اهل ایمان (و پیروان ائمه هدی (ع) است) عرضکردم اگر بعد از توبه کردن بازگناه کرد و دو مرتبه هم توبه نمود؟ فرمود خیال میکنی بنده مؤمن از گناه خود پشیمان شود و استغفار و توبه نماید آنگاه خداوند توبه اوراق بول نکند؟ عرضکردم اینکار را بسیار تکرار کرده گناه میکند باز توبه میکند و طلب آمرزش مینماید. فرمود هرچه او استغفار و توبه کند خداوند نیز براو می بخشد همانا خداوند بخشنده و مهر بان است توبه را میپنجدید از گناه میکند. محمد متوجه باش مباداً مؤمنین را از رحمت خدا مأیوس کنی.

عن معاویة بن وهب : قال سمعت ابا عبد الله (ع) يقول اذا تاب العبد توبه نصوح حا احبه الله فستر عليه في الدنيا والآخرة فقلت وكيف يستر عليه . قال ينسى ملكيه ما كتب علىه من الذنوب ويوحى الى جوارحه : اكتمه عليه ذنبه ويوحى الى بقاع الارض اكتمه ما كان يعمل عليك من الذنوب فيلقى الله حين يلاقاه وليس شيء يشهد عليه بشيء من الذنوب .

اصول کافی ج ۲ ص ۴۳۱

معاویة بن وهب گفت از حضرت صادق علیه السلام شنیدم میفرمود هرگاه بنده توبه نصوح کند (یعنی توبه‌ای که دو مرتبه بمعصیت بازگشت ننماید) خداوند او را دوست میدارد در دنیا و آخرت گناه‌اش را میپوشاند. عرضکردم چگونه گناهش را میپوشاند فرمود نسیان و فراموشی می‌دهد بدوملکی که معصیتهای او را نوشته‌اند باعضاً جوارحش وحی می‌کند که گناه او را پوشیده بدارید و بزمینه‌ای که در آنجا معصیت کرده وحی میکند که

شمانیز هرچه گناه از او دارید بپوشانید هنگامی که محسور میشود چیزی نیست که شهادت بگناهی بر او بدهد .

عن ابی عبد الله قال : قال رسول الله من تاب قبل موته بسنة قبل الله توبته ثم قال ان السنة لکثیرة من تاب قبل موته بشهر قبل الله توبته قال ان الشهير لکثیر ، من تاب قبل موته بجمعة قبل الله توبته ، ثم قال ان الجمعة لکثیر من تاب قبل موته بیوم قبل الله توبته ثم قال ان يوماً لکثیر من تاب قبل ان یعاین ، قبل الله توبته .

کافی ج ۲ ص ۴۰

از حضرت صادق علیه السلام نقل شده که پیغمبر اکرم صلوات الله علیه و آله و سلم فرمود هر کس یک سال قبل از مردنش توبه کند خداوند توبه او را می پذیرد آنگاه فرمود یک سال زیاد است هر که یک ماه قبل از مرگ توبه کند قبول میشود سپس اضافه کرد فرمود هر که یک هفته قبل از مرگ توبه نماید پذیرفته میشود سپس اضافه کرد یک هفته نیز زیاد است هر کس یک روز پیش از مرگ توبه نماید . توبه اش را خداوند قبول میکند آنگاه فرمود یک روز نیز زیاد است هر کس قبل از مشاهده آثار مرگ توبه کند توبه اش پذیرفته میشود .

عن ابی جعفر(ع) قال اذا بلغت النّفْسَ هنّه و اهْوَى بِيَدِهِ
الى حلقة لم يكن للعالم توبة وكانت للجاهل توبة .

اسول کافی ج ۲ ص ۴۰

حضرت باقر علیه السلام فرمود هرگاه جان و روح باینجا برسد (اشاره بگلوی خود نمود) توبه شخص عالم پذیرفته نمیشود ولی توبه جاہل پذیرفته است .

فهرست مطالب جلد چهارم پنجم تاریخ

صفحه	مطالب	صفحه	مطالب
۶۷	منطق بخييل ونتائج آن	۲	مقدمه
۷۰	بخل قارون راهلاک کرد	۷	زياد نشرا بخوارى
۸۱	زندگى ناجوانمردانه بخييل	۱۱	نعمان بن منذر وجنایت شراب
۷۶	چند روایت در مذمت بخل	۲۰	مذهب ابوحنیفه وشراب
۸۵	نکوهش همکاری و معاونت باستمکاران	۲۳	ولید بن یزید شرا بخوار کم نظیر
۸۶	همان یکاقيمه کار را ساخت	۲۵	شراب کلید هر جنایتی است
۸۷	ترجیح داد	۲۷	کیفیت معاشرت با شراب خوار
۹۰	کیفر درخواست کردن از ستمکر	۳۱	چند روایت در مذمت شراب
۱۰۲	مردان خدمتگزار را بشناسید	۳۵	ارزش جود و سخاوت
۱۰۳	علی بن بقاطین وزارت	۴۲	عاشق دلسوخته را بوصال رسانید
۱۰۵	چند روایت	۴۵	سخاوت یک سرباز
۱۱۱	ارزش صدقه و اتفاق	۵۴	نمونه‌ای از جود حضرت صادق علیه السلام
۱۱۲	مادران مسلمان اینچنین تربیت می‌کنند	۵۶	موسی بن جعفر علیه السلام و عید نوروز
۱۱۸	از اینها پول می‌گرفتند	۵۸	چند روایت در جود
۱۲۰	صدقه بلای آسمانی را دفع	۶۲-	نکوهش بخل
	می‌کند	۶۴	منصور دو اینیقی در بخل
		۶۴	چند نمونه از بخل منصور

صفحه	مطالب	صفحه	مطالب
۱۹۱	عدى بن حاتم و معاویه	برای رفع هر نحوست صدقه	
۱۹۳	این هم یکی از توابع دوستان	بدهید	
۱۹۵	زید بن حارثه کیست	ممکن است گاهی اینطور	
۱۹۹	ریگستان ربنه و آخرين	نیز بشود	
۲۰۱	لحظات زندگی ابازر	وظیفه سائل چیست	
۲۰۶	چند روایت	چندروایت	
۲۰۸	بیم و ترس از خداوند	تأثیر دعای توسل	
۲۱۰	امام حسن مجتبی (ع) از	اثراً یند عاشگفت انگیز	
۲۱۴	چه میترسید	بود	
۲۲۶	اینجوانرا چه چیز رنجور	دعاصای دل میخواهد	
۲۳۰	کرده بود؟	نه صورت زیبا	
۲۳۴	چگونه باید به خدا توجه	یکی از علمهای تأخیر	
۲۳۷	داشت	اجابت دعا	
۲۴۵	چند روایت	دعای ماچرا مستجاب نمیشود	
۲۴۶	ارزش توبه و بازگشت	بایک توسل چگونه نجات	
۲۴۷	نمونه ای از توبه حقيقی	یافت	
۲۴۸	نمونه ای از توبه واقعی	نادعاً نکرد نجات نیافت	
۲۴۹	تأخیر در توبه نکنید	چندروایت راجع بدعا	
۲۵۲	چندروایت	راد مردان دینی	
		شرح زندگی میثم نمار	
		سعید بن جبیر و حجاج بن	
		پوسف	

دینی - اخلاقی - تاریخی - ادبی - اجتماعی - اتفاقات

نوشته :

موسی - خسروی

ارزش با کاغذ اعلا و جلد شمیز گلاسه رنگی ۸۰ ریال

و با کاغذ اعلا و جلد سلفونی رنگی ۱۲۰ ریال

